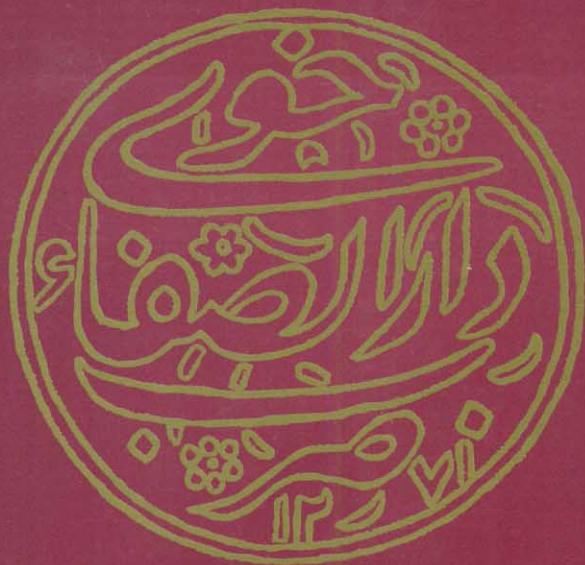
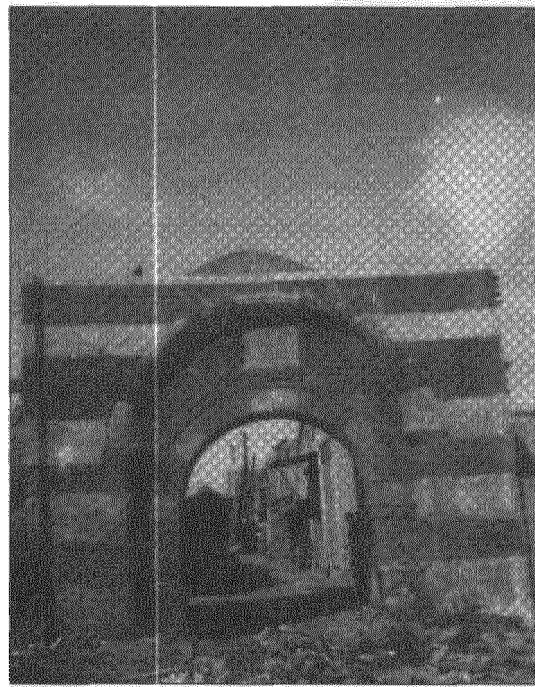


پادواره شرخوی

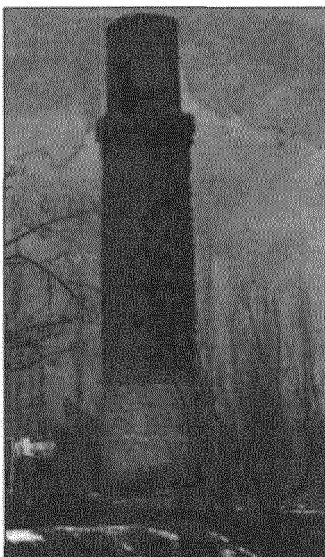


تألیف
محمدعلی کریم زاده تبریزی
به کوشش مجمع خویی های مقیم استان تهران

یادواره شهر خوی



تألیف
محمدعلی کریم‌زاده تبریزی خویی



سرشناسه: کریم‌زاده تبریزی، محمدعلی، ۱۳۰۱ -
عنوان و نام پدیدآور: یادواره شهر خوی / محمدعلی کریم‌زاده
تبریزی خونی.
مشخصات نشر: تهران: سرمدی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۳۵۰ ص: مصور
شانک: ۹۷۸-۲۴-۲۵۰۶-۹۶۴-۲۵۰۶-۲۴-۸
و ضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: خوی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ک ۴۰۸ و ۲۰۸۵ DSR ۹۵۵/۳۳۲۵
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۳۵۷۰۰

- نام کتاب: یادواره شهر خوی
- تأليف: محمدعلی کریم‌زاده تبریزی
- به کوشش: مجتمع خویی‌های مقیم استان تهران
- پست الکترونیکی: info@khoynegar.com وب سایت: www.khoynegar.com
- چاپ نخست: ۱۳۸۸
- قیمت: با جلد شومیز ۷۰۰۰ تومان / با جلد گالینگر ۹۰۰۰ تومان
- حروف تکاری کامپیوتری: اعظم فتحی
- لیتوگرافی: خاتم
- چاپ: هما
- صحافی: سپیدار
- شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
- کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر محفوظ است.



انتشارات سرمدی



تلفکس: ۰۹۱۲۱۱۱۱۲۳۲-۰ ۹۱۲۱۸۸۷۳۴ همواره: ۲۲۷۶۳۷۸۶
صندوق پستی:
وب سایت:
پست الکترونیکی:

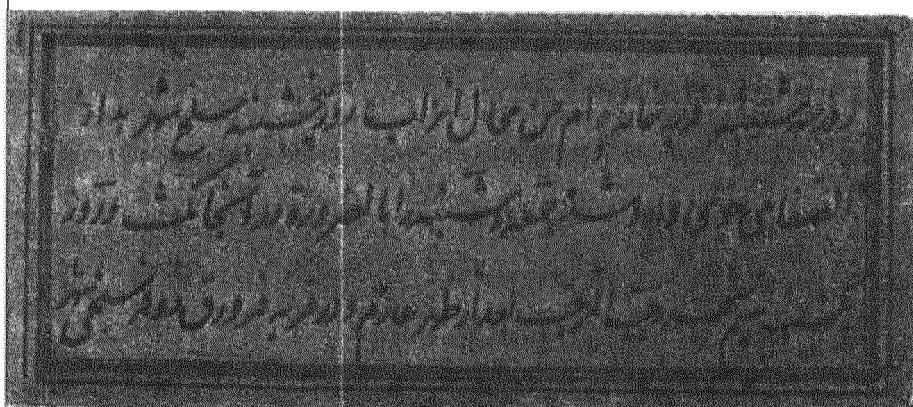
WWW.sarmadipress.com

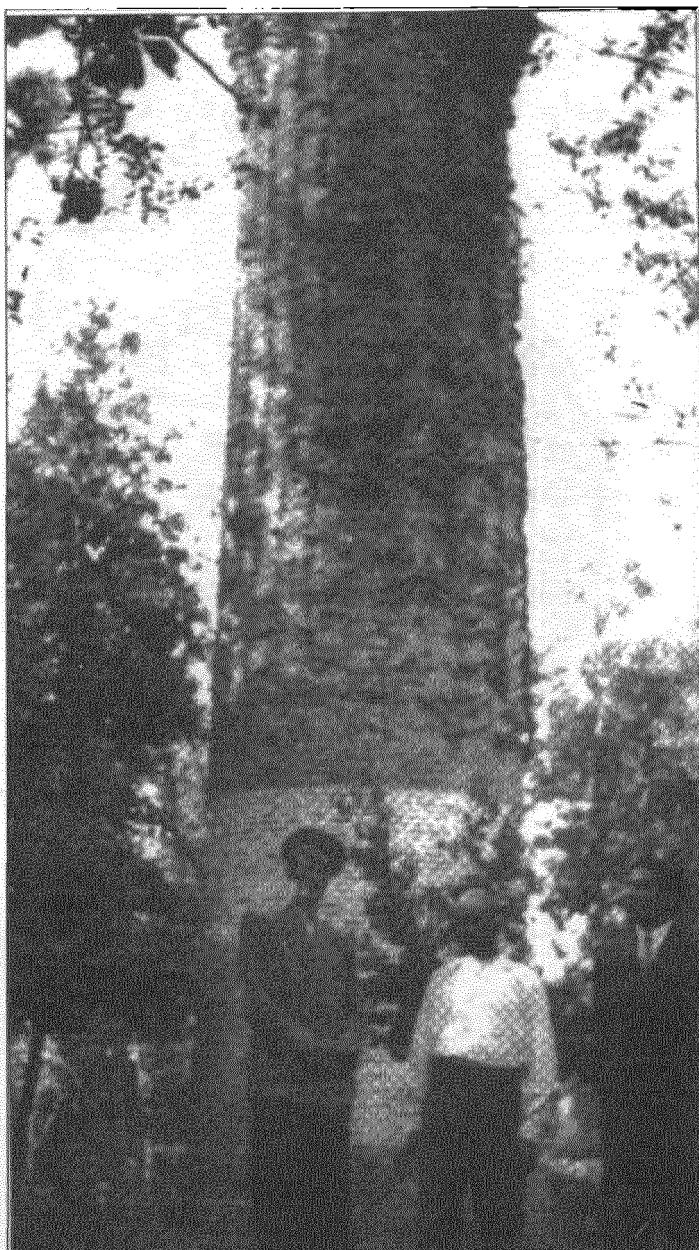
mts@sarmadipress.com

ISBN:978-964-2506-24-8

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۵۰۶-۲۴-۸

تقدیم به مادرم که فداکار ترین ها برایم بود.





بنای تاریخی منار شمس تبریزی در محله امامزاده شهر خوی
عکس از نگارنده به سال ۱۳۳۰ شمسی

فهرست

صفحه	عنوان
۷	پیشگفتار
۹	منظره شهر خوی
۲۵	وسایل نقلیه، ماشین و درشکه یا فایتون
۲۵	کسب و کار اجتماعی و اماکن عمومی
۵۲	وضع آموزشی و تشویقات و تنبیهات
۶۶	حرفه‌ها و صنایع مختلفه
۱۰۲	امور طبی و بهداشتی قدیمی در شهر خوی
۱۶۵	عادات و مراسم خصوصی
۱۶۷	البسه زمستانی و پوشاسک ما در آن زمان‌ها
۱۷۳	جشن - عزاداری - تئاتر - سینما
۱۹۷	نقاشی و خطاطی و صنایع روغنی و جلدسازی
۲۱۵	رجال و مشاهیر شهر خوی
۲۲۰	پاشاخان امین الملک و هادی بیک خویی
۲۲۱	نفراتی که بین اهالی خوی شهره بوده‌اند
۲۲۵	اسناد متفرقه
۲۳۰	دو فرمان از موزه ماننداران
۲۳۶	شجاعت و دلیری سربازان خویی در جنگ تربت شیخ جام
۲۳۷	خاتمه
۲۴۲	فهرست منابع
۲۵۶	عکس‌های رسمی و اداری سالیان ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ شمسی از شهر خوی
۲۷۱	شکست سپاه ماکو
۳۰۴	اسناد و فرامین منتخبه از جزوه خطی
۳۳۶	شرح تصاویر رنگی آخر کتاب

به نام خدا

یادداشتی برای چاپ جدید

کتاب یادواره شهر خوی در سال ۱۳۸۱، به یاد شهر و دیار همیشه دوست داشتنی ام خوی، چند هزار فرسنگ دورتر از ایران، در لندن نوشته و چاپ شده است. وقتی که در آن شهر این یادداشت‌ها را برای چاپ تنظیم و آماده می‌کردم همواره به یاد مولانای بزرگ بودم که آن عارف آزاداندیش و نکته‌دان نیز هنگام اقامت در قونیه، دچار غم غربت شده و به یاد زادگاهش بلخ فرموده است:

گر روی بر چین و یا شهر ختن
کی رود از دل ترا مهر وطن

چاپ اول این کتاب، به مجرد توزیع در ایران، با استقبال و تشویق دلگرم کننده هم‌میهنان گرامی، به خصوص استاد گرانقدر جناب دکتر محمدامین ریاحی مواجه گردید. اکنون که چاپ دوم آن، با همت همشهری صاحب‌دل آقای محمدعلی انصاریان و از سوی انتشارات سرمدی در شرف انتشار است، جای کمال اندوه و تاسف است که آن استاد کم‌نظیر دیگر در میان مانیست. من و آن زنده یاد، تقریباً مقارن هم، زیر آسمان درخشان شهرستان خوی به دنیا آمده و تا دوره اول دیبرستان در مدارس آن دیار عزیز بالیده بودیم. بعدها هم که هر دو از شهر زادگاهی به سوی تهران یا شهرهای دیگر رخت کشیدیم، من همواره از لطف و محبت و از راهنمایی‌های با ارزش آن گرامی یاد برخوردار بودم. از این رو نام و یادش همیشه برای من فراموش نشدنی است.

اکنون که از برکت جاذبه معنوی نام پرآوازه شمس تبریزی، که با تحقیق عالمانه استاد ریاحی، قطعی و محقق گردیده است که آرامگاهش در خاک پاک خوی قرار دارد و شهر ما شهرت بین‌المللی پیدا کرده و به زیارتگه رندان جهان مبدل گردیده است، وظیفه خود می‌دانم که در سرآغاز چاپ جدید، به روان پاک آن استاد آزاده درود فرستاده و از خدمات ارزنده‌ای که در طول عمر پربار خود به فرهنگ و ادب ایرانی ارزانی داشته‌اند، از اعمق قلب قدردانی و سپاسگزاری کنم.

روانش شاد، نامش همیشه گرامی باد.

محمدعلی کریم‌زاده تبریزی [خویی]

مرداد ۱۳۸۸

به نام خداوند بخشندۀ مهربان

پیشگفتار

تاریخ شهر خوی و شرح و بسط کامل آن به وسیله استادان و پژوهشگران نامی هم‌شهری ام جنابان دکتر محمدامین ریاحی و مهدی آفاسی مدت‌ها پیش انتشار یافت و آرزوی مشتاقان را برآورده نمود. در این کتاب‌ها بود که جامع‌ترین تحقیقات مستدل و دست اول درباره شهر خوی انجام پذیرفت و به خصوص وسوس غیرقابل انکار و موشکافی‌های دقیقانه استاد دکتر محمدامین ریاحی بود که توانست مدارک مستند و مکتومی را که تا آن موقع از نظرها پنهان گشته بود عریان ساخته و تاریخ شهر خوی را به عالمانه‌ترین وجه ممکنه شناسایی نماید.

نگارنده نیز که از دوران کودکی تا حدود بیست سالگی در آن دیار پرورش یافته و خاطرات تلخ و شیرینی به یاد دارد بر خود جرأت داد که در مقابل آن همه تحقیقات علمی، او نیز بتواند گوشاهی از فرهنگ و رسوم عامه را که ممکن است گذشت زمان و اشاعه نوگرایی‌ها، از ذهن بزداید و از مدافعته جلوه‌گر سازد، طی نوشتۀ ناچیزی تقدیم هم‌شهریان نماید و خود را در این امر پژوهشی سهیم نماید.

کتاب حاضر که در هشتاد سالگی و با نگارش کم‌مایه و در نظر گرفتن نسیان و فراموشی‌های پیری فرجام پذیرفته عاری از نقص و ایراد نیست و در این باره از خوانندگان پوزش می‌طلبم که نتوانسته‌ام چنانچه باید و شاید بوده‌ها و واقعیات را عرضه نمایم و جزئیات نقش‌بسته خاطره‌ها را پیش روی نهم.

در این کتاب تنوع حرفه‌ها و عادات و مراسم محلی و شناسایی بعضی از امکنه و ساختمان‌های قدیمی و سایر نشانه‌های پرمیاز فرهنگی را که به مرور از حیطۀ تاریخی

شهرمان فراموش می‌گردند یاد نموده و تا حد امکان با ارائه عکس‌هایی که بعضی از آنها یادگار دوران جوانی ام می‌باشند کامل‌تر کرده‌ام.

در عرضه بعضی صنایع شهری و عادات و رویه‌کاربرد آنها چون نمونه‌های معتبری در دسترس نبود با ترسیم اشکال بسیار ساده‌ای توانستم یادگارهای را در خاطر هم‌شهریان مجسم سازم. و اما درباره اسناد منحصر به فرد و دست اولی که در این کتاب معرفی شده‌اند خاطرنشان می‌نمایم که من از دوران جوانی به علت علاقه‌مفرطی که به جمع‌آوری کتاب‌های خطی و اسناد معتبر ایرانی داشتم در جمع آنها به هر مدرک و سندی که درباره خوی اشارتی شده بود به انجای ممکنه خریداری می‌نمودم که معتبرترین آنها در این کتاب عرضه گشته است و نظر از چاپ دقیق‌تر آنها بدین سبب بوده که محققین بتوانند با رؤیت کپی اصل سندها ناشناخته‌ها را بررسی نمایند و تحقیقات خود را غنی‌تر سازند.

این الگوی بسیار ناقص و مختصر که در شناسایی فرهنگ و عادات عامه شهر خوی ارائه گشته در فاصله فرسنگ‌ها دور از مبدأ به رشتہ تحریر درآمده و خالی از نقصان‌ها نیست. بر جوانان علاقمند و پژوهشگر شهرمان فرض و واجب است که در حراست فرهنگ عامه و تعالی زادگاه خویش کوشش‌های جانانه‌ای کرده و تا حد امکان ناشناخته‌ها و ناگفته‌ها را که بسیاری از آنها سینه به سینه به مارسیده و جایی ثبت نگشته‌اند علنی سازند و دین ملی و میهنی خود را ادا نمایند.



محمدعلی کریم‌زاده تبریزی (خویی)

منظرۀ شهر خوی

حدود شصت هفتاد سال پیش شهر خوی رونق قابل تعریفی نداشت و خیابان‌ها همه خاکی بود و درخت‌های بیدی که در اطراف خیابان کاشته بودند در تابستان‌ها از «شیرنک» پر می‌شد و منظره تأسف‌باری داشت.

صبح‌ها و عصرها مأمورین شهرداری که به آنها «سوپورگه‌چی» می‌گفتند با ظرف‌های مخصوصی که شکل دلو حلبی را داشت شروع به آب‌پاشی نموده و از بلند شدن گرد و خاک جلوگیری می‌کردند.

وجود ماشین‌های سواری و باری و به خصوص محل‌های پر جنب و جوش اهالی و از همه مهمتر بودن گاراژ‌های بی‌تناسب و پر سروصدارفت و آمد اهالی را مشکل‌تر می‌ساخت.

دو گاراژ معروف آن زمان‌ها، یعنی گاراژ بخشی و گاراژ مشهدی اکبر، که در مرکز شهر قرار داشتند همیشه مملو از کامیون‌های باری مختلفی بودند که در مسیر راه خود در آن جا توقف کرده و شهر را شلوغ‌تر می‌کردند علاوه بر اینها گاری و درشکه و ارابه‌های دستی و عبور چارپایان و صاحبان آنها که متاع خود را برای فروش به شهر می‌آوردند به ازدحام شهر می‌افزوید.

عمده دکاندارهای کنار خیابان اغلب متاع خود را در پیاده‌رو پهنه می‌کردند و اهمیتی به عبور پیاده‌هانمی دادند و جوی‌های کنار خیابان مملو از کثافتات و زوايد محصولات بود که کسبه و عابرین بی‌محابا می‌ریختند و اهمیتی به نظافت شهری نمی‌دادند.

قبل از برق‌کشی خیابان‌ها و بازار، مأمورین مخصوص شهرداری که به آنها داروغه یا «دارقا» می‌گفتند مأمور روشن کردن فانوس‌های بازار و چارسوها بودند و نردهان سبکی

داشتند که به وسیله آن بالا رفته و فانوس‌ها را روشن می‌کردند و صبح‌های زود مجددآ خاموش می‌نمودند. این فانوس‌ها نور کمی داشت و از دور سوسو می‌زد.

در ایام زمستانی و برف و یخ‌بندان خیابان‌ها منظره وحشتناکی داشت و من این مناظر تأسیف‌بار را در شماره‌های مدام مجله‌تماشا به سال ۱۳۵۶ درج کرده و تا حد امکان شناسایی نموده‌ام.

در روزهای بارانی خیابان‌ها از گل و لای پر می‌شد و راه‌رفتن مشکل‌تر می‌گردید و ما بچه‌های کوچک و کم سن و سال با کفش‌های ناتوانی که به آن «چورس» (مخفف کفش‌های چرمی نازک که در زبان فارسی چستک و چالاک می‌نامیدند) می‌گفتند نمی‌توانستیم از گل و لای‌ها عبور کنیم.

اغلب کفش‌ها به گل فرومی‌نشست و به کمک افراد از گل و لای بیرون می‌آمد. در دوران برفی مصیبت‌ها مضاعف می‌شد و اغلب مدارس به صورت نیم‌تعطیل در می‌آمد و برای افرادی که تمکن مالی نداشتند و البسه زمستانی و پالتونیز در کار نبود مدرسه رفتن را مشکل‌تر می‌ساخت.

در مدارس نیز از گرما و آسایش خبری نبود زیرا تنها سوخت زمستانی که از هیزم نمناک استفاده می‌شد در بخاری‌های حلبی نیم‌سوز می‌ماند و بویش محیط کلاس را پر می‌نمود، ولی با همه این دردسرها و سرما و برف و بوران، برفبازی و سرسره رفتن در جریان بود و تمام کمبودهای روزانه را بطرف می‌نمود.

به هر حال در آن دوران از بهداشت و بیمارستان و آسفالت و خدمات شهری اثری دیده نمی‌شد. رادیو و تلویزیون و وسایل برقی که امروزه در همه خانه‌ها دیده می‌شود حالت افسانه‌ای داشت. باید بسیار شکرگزار و خوشوقت باشیم که حالیه همه وسایل رفاه عامه فراهم شده و آن نابسامانی‌ها و کمبودها به تاریخ پیوسته است.

اولین مرتبه که فقط صدای رادیو را در جوار منزلی شنیدم سال ۱۳۱۷ شمسی بود که شانزده سال داشتم و با جمع رفقاً دم منزل آقای امیرضیائی که افسر ارتش بود و فرزندانش در مدرسه مابودند ایستاده بودیم و از اطاق نزدیک کوچه صدایی می‌آمد که به فارسی حرف می‌زد و همه می‌گفتند صدای رادیو است و ما این اتفاق ساده را با تبخر

فراوانی به دیگران می‌گفتیم که بلى ما صدای رادیو راشنیده‌ایم که چنین و چنان می‌گفت.

نظافت کوچه‌ها

کوچه‌های تروتیز و اغلب آسفالت و آجر فرش که حالیه در اغلب نواحی شهر خوی دیده می‌شود در زمان ما وجود نداشت و اهالی هر خانه و به خصوص دختران دم بخت رو بروی منزل خود را که خاکی بود همه روزه جارو کرده و آب پاشی می‌نمودند. این نظافت روزمره به غیر از زمستان‌ها همیشه در جریان بود و حوالی عصر و ندرتاً شب‌ها زنان همسایه دور هم جمع می‌شدند و مشغول صحبت می‌گشتند و ما بچه‌ها هم با همدیگر بازی می‌کردیم تا وقت خواب فرامی‌رسید و همه به خانه‌های خود می‌رفتند.

در زمستان‌ها و به خصوص موقعی که برف فراوان می‌بارید و به پشت بام‌ها می‌نشست هر کس وظیفه داشت که پشت بام‌ها را پارو کند و رو بروی منزل خود تل انبار نماید. در این موقع بود که کارگرها با پارویی که به دست داشتند در کوچه‌ها راه می‌افتدند و با صدای بلند سر می‌دادند «قار تؤکدورن». بدین ترتیب علاقمندان آنها را صدا می‌زدند تا پشت بام‌ها و حیاط را زبرف پاک کرده و در محلی تل انبار نمایند.

بقیه مشخصات شهری و انواع حرفه‌ها و مشاغل در صفحات آینده و ذیل هر مقال بحث خواهد شد و در اینجا اشاره کوتاهی به کوچه‌ها و خیابان‌ها و میدان‌های معروف و قدیمی خوی که در خاطرم نقش بسته‌اند می‌نماییم که عبارتند از:

خیابان تبریز - خیابان شاپور - خیابان ماسکو - خیابان محله امامزاده و کوچه‌های معروف:

کوچه حاتم خان - کوچه مقبره - کوچه نورالله خان - کوچه بئیوک (بیوک) چای باشی - کوچه صابونچی - امیر بندری - کوچه درق (دره کوچه‌سی) - کوچه شهربانی و سایر کوچه‌های دیگر که دکان‌های جعفرقلی خان سرکوچه بیوک چای باشی قرار داشتند.

چشممه‌های معروف اطراف خوی:

جین لربولاغی - گول بولاغ - زرگربولاغی - کنسول خانابولاغی و غیره.

متأسفانه در صد سال اخیر بعضی از اسمای قدیمی که روی خیابان‌ها و کوچه‌ها و خانه‌ها قرار داشت و از جنبه تاریخی والا بی‌برخوردار بود تعویض‌های مکرری شده و آن همه امتیازات از بین رفته است و حالیه که مردم در سرنوشت ملی خود شریک و همگام می‌باشند بسیار بجا خواهد بود نام یکی از خیابان‌ها یا کوچه‌ها با نام یکی از مفاسخر هم‌شهری دانشمند و پر شهره جهانی از قبیل شادروان دکتر عباس زریاب خویی و یا استاد عالیقدر دکتر محمدامین ریاحی مزین گشته و حق مطلب اداگردد تا جوانان و نوباوگان دریابند که در کنار همه افتخارات ملی آنهایی که پیش از همه به علم و دانش و اعتلای فرهنگی رو آورده و عمر گرانبهای خود را در این راه مصروف داشته‌اند بی‌اجر نمانده و پاداش خود را از هم‌شهریان دریافته‌اند.

بازار و میادین

بازارها که مختص حرفه‌های مختلفه بوده‌اند عبارت بودند از:

بئرکچی بازار - پشنجرچی بازار - قنادی بازار - مسگر بازار - دمیرچی بازار - سراج بازار - تنکه‌چی بازار - بنزار بازار - دوشابچی بازار - زرگر بازار - حلاج بازار - باشماخرچی بازار - عطار بازار - شیطان بازار - سمسار بازار - پامبیخ‌چی بازار - کهنه پالتارچی - ایپکچی بازار، وغیره. در شیطان بازار که در نزدیکی‌های دروازه شهانق بود وسایل آتش‌بازی از قبیل فشنجه و هفت‌ترقه و توماناگیرن و قاروره وغیره به علاقمندان می‌فروختند. از بازارها و مشاغل مختلفه‌ای که در محل‌های بخصوصی فعالیت داشتند در قسمت شغل‌ها یاد شده است. از میادین معروف:

بوغدا میدانی - آرپا میدانی - مال میدانی - سامان میدانی - قوون و قارپوز میدانی - کؤمور میدانی - دوز میدانی وغیره.

سامی مساجد و اماکن متبرکه شهر خوی که از جلد ۲ ایرانشهر چاپ تهران در سال ۱۳۴۳ شمسی برداشت شده در اینجا ارائه می‌گردد.

در این نشریه که شماره ۲۲ کمیسیون ملی یونسکو در ایران است در صفحه ۱۳۵۹ اسامی مساجد خوی را درج نموده که کپی آن را در صفحه ۱۳ ملاحظه می‌کنید.

اسامي مساجد شهر خوي به نقل از نشریه یونسکو

مسجد کامران - مسجد مغلنی - مسجد کوهچک قز - مسجد
 کوهچک لوکائی - مسجد کربلائی باما - مسجد
 کربلائی ابراهیم - مسجد رضا - مسجد شهید باز - مسجد
 مطلب خان - مسجد زود - مسجد ملاحسن - نوبیجه ملا
 محلمه - مسجد دروازه - مسجد باهادارش - مسجد باخ
 احمد - مسجد میرزا یحیی - مسجد ملاعلی اصفر - مسجد
 امامزاده - مسجد محله قاضی - مسجد ملاجیه - مسجد
 بالای محله - مسجد محمدیه - مسجد بالای پارچی -
 مسجد محمد خان - مسجد شهدادان - مسجد ابوا علی -
 مسجد میرزا حسام - مسجد مخروبه - مسجد سلاجواد
 تک لکه - مسجد جعفر آباد - مسجد بزرگ سیه باز - مسجد
 لظام - مسجد بذل آباد - مسجد بلاماج - مسجد پیرعلی -
 مسجد پارچی - مسجد تشریف - مسجد تازه تمله - مسجد
 تک لکه - مسجد حکم آباد - مسجد حاج باقرخان - مسجد حاشیه
 زود - مسجد حاج بالار - مسجد حسن علی - مسجد حاج
 صادق - مسجد حاج شیخ - مسجد حاج محمد - مسجد
 حاج قربان - مسجد حستعلی بیک - مسجد حاج حسین -
 مسجد حاج پاپام - مسجد خان - مسجد دوق - مسجد
 دهکت خانه - مسجد زاویه مسجد - مسجد زایمان حسن -
 مسجد وسط - مسجد روند - مسجد سلاماتخان - مسجد
 میراب - مسجد شاه - مسجد شبان - مسجد شام غربیان
 مسجد شیخ - مسجد شورچی - مسجد علم شاه - مسجد
 عبدالقهقهه بیک - مسجد عسکر آباد - مسجد عیسی کندی -
 مسجد هیدالبابی - مسجد قراجلو - مسجد سفید آباد -
 مسجد قره شعبان - مسجد قوه کهوریز - مسجد قوه ناش -
 مسجد کوهچه تلگراف - مسجد کوهچه توچلو - مسجد
 حمام - مسجد قاضی - مسجد کوی امامزاده - مسجد
 تخته هل - مسجد قنبلار - مسجد شهادی - مسجد قاضی

امامزاده ها :

امامزاده بزرگ محله - امامزاده بیر کندی - امام
 زاده خاک مردان - امامزاده والايان .

بقسماع :

بقمه راط - بقمه ندل آباد - بقمه حضرت ابوالفضل -
 بقمه قره شعبان - بقمه زیارتگاه - بقمه شعبانلو - بقمه
 قوروق - بقمه شهر خوی - بقمه علی .

مدارس قدیمه :

مدرسه نمازی - مدرسه مخروبه .

عبدالله شیخ - مسجد ابریک - مسجد کوهچه توچلو - مسجد
 حمامه چی - مسجد شیخ صادق - مسجد ابریک - مسجد
 حمام - مسجد قاضی - مسجد کوی امامزاده - مسجد
 تخته هل - مسجد قنبلار - مسجد شهادی - مسجد قاضی

مرده‌شوی خانه

مرده‌شوی خانه در آن زمان‌ها با امکانات بهداشتی همراه نبود و در یک محل متروک و نامناسبی قرار داشت و چه بسا ممکن بود مرده را در خانه مسکونی شست و شو داده و مراسم کفن و دفن را در همان جا انجام دهند. بحمد الله حالا با امکانات کاملاً بهداشتی و محل مخصوص این مراسم برپا و از هر نظر تأمین گشته است.

گورستان‌های نیز در آن زمان‌ها در اطراف شهر و تا حدی چسبیده به محلات قرار داشت که امروزه بعضی از آنها به کلی تغییر یافته و به دلیل تعریض خیابان‌ها دورتر از شهر قرار دارند.

از گورستان‌های معروف آن دوران: قبرستان آقا ابراهیم - گورستان محله امامزاده - قبرستان شهانق و گورستان‌های دیگر.

ساختمان‌های قدیمی

ساختمان‌های قدیمی خوی تاریخی و دیدنی بود و به خصوص آرایش پنجره‌ها و ارسی‌های آن که با انواع شیشه‌های رنگی و نقوش هندسی مزین گشته بود زیبایی افسانه‌ای داشت.

شخصی که در طبیعت بزرگی نشسته و فضای بیرون را نگاه می‌کرد در بطن پنجره‌های رو به آفتاب شیشه‌های رنگی و بریده شده‌ریزی را می‌دید که در داخل قاب‌های چوبی و ظرفی قرار گرفته و بسان تار عنکبوت رنگینی جلوه‌گر می‌گردید.

استحکام بنها و سنگ‌تراشی و گچ‌کاری‌ها و درب و پنجره محکم و استادانه و سایر زیبایی‌های درونی و بیرونی ساختمان‌ها آیتی بود که به دست استادان پرمهرات آن دوران ساخته شده و یادگار ارزنهای به شمار می‌آمدند.

متأسفانه اغلب این آثار باندانم کاری و بی‌توجهی مسئولین وقت و به خصوص مالکان حریص و پول‌پرست که آن نفایس قدیم را کلنگی می‌دانستند از بیخ و بن برکنده و به جایش خانه و آپارتمان‌های ناهم‌آهنگ و درهم لولیده‌ای بنا شده که در آنها نه شیوه اروپایی و نه عیار ایرانی دیدار می‌گردد.

از نمونه‌های تأسف بار این گونه نابسامانی‌ها خرابی قصر بی‌قرینه خانه مرحوم فتحعلی خان بنی ریاح در مقابل اداره شهربانی بود که یادگار بس متعالی شهرمان به شمار می‌آمد و در مرکز شهر با جلال و تبختر فراوانی خودنمایی می‌کرد بنایی با آن صلابت، با اندرونی و بیرونی وسیع و عظمت و وقار قدیمی و ارسی‌ها و پنجره‌های مشبک و سایر امتیازات غیر باور آن که می‌شد گفت در چه‌ای به سوی فضای بیکران می‌گشود، با اراده مشتی نادان و پول پرست که از خرابی آن لفت و لیسی می‌کردند خراب شد و به هوارفت.

در این بنا و سایر خانه‌های قدیمی زیبایی‌های هنری از جمله پنجره‌های مشبک و نقوش دیواری اطاق‌ها آیتی از شاهکارها بود که حالیه معلوم نیست چند تایی از آنها به یادگار مانده و چه بسیارها که به نادانی ریخته شده و آپارتمان‌های معمار سازی به جای آن ساخته شده است.

نگارنده حدود سال ۱۳۳۰ شمسی که برای دیدار شهر خوی رفته بودم توانستم با دوربین عکاسی خود عکس‌هایی از آثار قدیمی شهر خوی برداشه و به عنوان یادگاری حفظ نمایم. خوشبختانه دو سه عکسی نیز از این بنای بر باد رفته دارم که آنها را در صفحات ۲۵۱ و ۲۵۰ ارائه می‌کنم.

ساختمان حمام مرمر معروف که در نزدیکی‌های این بنا قرار داشت معلوم نشد به چه علتی تجدید بنادردید و آن همه مرمر و صنعت و هنر خاک شد و به هوارفت و یا خانه‌ها و ساختمان‌های قدیمی تنها به خاطر فروش پنجره‌های مشبک رنگی و قدیمی آن ویران گردید و اثری نماند که اگر مسئول دلسوزی در رأس کارها بود از این همه فجایع هنری جلوگیری می‌کرد و مفاخر ملی مارا حفاظت می‌نمود.

در ممالکی که میراث فرهنگی و ملی خود را ارج می‌نهند و به آن افتخار می‌ورزند و برای درخت‌های صد سال به بالا شناسنامه صادر می‌نمایند و در حفظ و بقای آن می‌کوشند این شیوه را اصالت ملی می‌دانند و همه آحاد ملت در نگهداری آن از جان و دل همکاری می‌نمایند. در محل اقامت خود در حومه لندن که همه روزه عبور می‌نمایم دیوار مخروبه‌ای با سردر آجری می‌بینم که تنها به داشتن کتیبه‌کوچکی که تاریخ ساخت

آن کلبه رانشان می دهد پر ازش می دانند و از آن حفاظت می کنند.

تاریخ این سردر آجری قدیمی ۵۵۰ سال است که بسان الماس درخشندگان تلاؤ می کند و ناظران را در نگهداری آن مفتخر می سازد. امید است بقیه آثار گرانقدری که تک و توکی باقی مانده اند و یا احتیاج مبرمی به تعمیر دارند مسئولین وقت و به خصوص اداره حفظ آثار ملی و میراث فرهنگی از آنها لیست بردارند و با نظارت مداوم در حفظ و حراست آنها بکوشند تا شاید بتوانند از تزلزل و نابودی ساختمان های قدیمی جلوگیری کرده و حتی المقدور در تعمیر و بازسازی آنها اقدامات عاجل تری به عمل بیاورند. نگارنده لیست مختصراً از این آثار تهیه دیده و در اختیار مسئولان قرار می دهد.

۱- بنای تاریخی مناره شمس تبریزی در محله.

۲- سنگ قبرهای تاریخی که در قبرستان ها بلا تکلیف مانده و به مرور شکسته شده و از بین می رود، به خصوص سنگ قبرهای جنب امامزاده بهلول در محله اگر تاکنون باقی مانده باشند. می بایستی نوشته های روی سنگ ها را دقیقاً خوانده و در صورت امکان در جزو های چاپ و منتشر نمایند.

۳- خانه های قدیمی در کوچه های مختلف شهر و محله های هم جوار.

۴- آثار بارهای قدیمی.

۵- امامزاده و تکایای بین راه و دور از دسترس مردم.

۶- دروازه ها، سردرها و به خصوص درهای قدیمی بعضی از خانه ها و عکس برداری دقیق از در کوبها و سایر ادوات آهنی که روی درهای ورودی نصب شده است و در صورت امکان نقشه هندسی درب ها و محل نصب و به خصوص کلون درها که در خوی به آن «گولادان» می گفتند با دقت ترسیم شده و در جایی ثبت گردد.

۷- غیر از آثار ساختمانی یادگارهای بسیار گرانقدری نیز در خانواده ها باقی مانده که اگر در حفاظت آنها اقداماتی صورت نگیرد از بین رفته و پشیمانی خواهد آورد. عمدۀ این آثار عبارتند از:

۱- کتاب های چاپی و خطی قدیمی و سایر دست نوشته ها و اسناد و فرامین و خطوط خطاطان و آثار نقاشان.

- ۲- عکس‌های قدیمی و تشخیص افراد و ثبت نام آنان در پشت عکس‌ها.
- ۳- ثبت اسناد قدیمی در بایگانی ادارات مختلفه به خصوص اداره ثبت اسناد و بایگانی اداره دادگستری و اداره دارایی.
- ۴- جمع‌آوری و خرید آثار مسینه و فلزی و اسباب و ابزار قدیمی از قبیل سماور و آفتابه لگن، سینی، و ظروف مختلفه، آینه‌ها و قلمکارها والبسته قدیمی و غیره که سندیت داشته و حفاظت آنها در موزه‌ها ضرورت دارد.

در یکی از برنامه‌های تلویزیون جام جم ایران که در لندن به سال ۱۳۷۸ پخش شد نگاهم به شهر خوی شادمان گردید. این برنامه گوشاهای از یک بنا و خانه قدیمی خوی را نشان می‌داد که پنجره‌های مشبك زیبایی داشت که عقل از زیبایی و هنر آن حیران می‌گردید. مالک و بنیان‌گذار اولیه این بنا شخص پرشهره‌ای به نام آقامیرابراهیم حسینی بود که علاوه بر این قبرستانی نیز در آن حوالی ساخته و وقف کرده بود که حالیه از بین رفته است.

در مورد این بناهای قدیمی و تنوع هنرها که در ساخت آنها به کار رفته می‌شود جزووهای و کتاب‌های هنری آموزنده و استنادی می‌توان نوشت که امیدوارم مشتاقان بی‌ریای هم‌شهری ام این وظیفه را به عهده بگیرند و به سرانجام برسانند.

در این مقال به یک نکته باریک هنری برخوردم که لازم دیدم همین جا به آن اشاره نمایم. به طوری که از استادان سازنده پنجره‌ها شنیده‌ام چوب‌های محکم کناره‌ها که نقوش مشبكی داخل آن قرار گرفته‌اند «آلت یا آلات» و چوب بندی‌های هندسی شکل و مثلثی را که شیشه‌های الوان در داخل آن نصب شده است «لغت» می‌نامند.

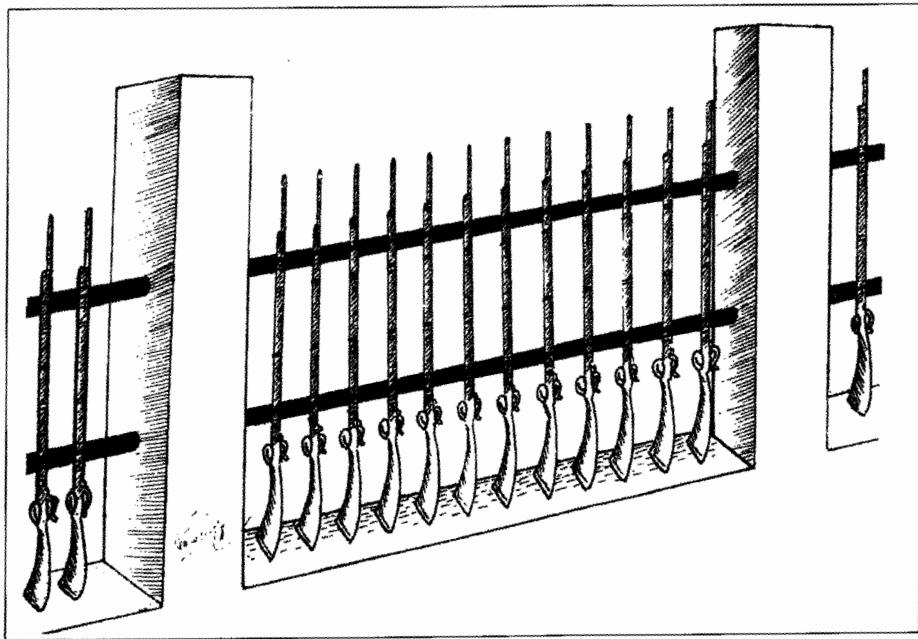
سرباز خانه قدیمی

ساختمان سیمانی سیلوی خوی که در داخل محوطه بزرگی ساخته شده است حدود سالیان ۱۳۰۴ شمسی محل سربازخانه‌ای بود که سربازها در آن میدان به تمرینات سربازی اشتغال داشتند. دیوارهای کنار خیابان به بلندی یک متر و اندی از زمین ارتفاع داشت و روی آنها ردیف تفنگ‌های از کار افتاده‌ای چیده شده بود که منظره سربازخانه را

جلال و ابهت خاصی می‌داد (شکل پایین).

این تفنگ‌ها گویا از دوران عباس میرزا در ساخلوی خوی وجود داشتند و چون از لحاظ رزمی از گردنونه خارج شده بودند، آن جا بهترین محلی بود که به عنوان یادگاری می‌شد نصبشان کرد.

در سراسر دیوارهای طرف خیابان و فواصل بین ستون‌های آجری آن دو نرده آهنی محکم کار گذاشته شده بود که تفنگ‌ها به فاصله حدود ده سانتی‌متری به نرده‌ها وصل گشته و لوله آنها به بالا و قنداق‌های پایین دیده می‌شدند. ردیف این تفنگ‌ها که در زمان قدیم به آنها «دایان دولدوروم» یعنی «بایست تا پر کنم» می‌گفتند حدود پنجاه شصت تایی تا درب ورودی سربازخانه ادامه داشت و ما بچه‌ها از دیوار بالا رفته و با چخماق آنها بازی می‌کردیم.



این تفنگ‌ها تا مدتی باقی بود و بعد از تحويل سربازخانه به سیلوی خوی جمع‌آوری و از بین رفتد.

حقیر کروکی ساده‌ای از دیوار و قرار گرفتن تفنگ‌ها ترسیم نموده‌ام که یادگار خاطره‌آمیزی از آن دوران‌هامی باشد.

از نکات خاطره‌انگیزی که به یاد مانده یک بیت شعر معماهی بود که در سینه دیوار امامزاده بهلول به خط نستعلیق استادانه‌ای کتابت شده بود. علاوه بر اینکه ما دانش‌آموzan از قرائت آن عاجز بودیم بزرگترهای خواندن آن را نمی‌دانستند و معنی آن را نمی‌فهمیدند.

بعدها که تفضل الهی نصیم گشت و مالک یک مجموعه خطی گرانقدر شدم قطعه عالی و ارزشمندی به همان عیار و به همان مضمون که توسط خسرو میرزا کتابت شده بود به دستم افتاد و عکس آن را در صفحه ۳۳۵ دیدار می‌نمایید.

این قطعه ارزنده که در شیوه معماهی تنظیم و کتابت شده است سروده‌ای در توصیف پیغمبر اکرم (ص) می‌باشد که چنین است:

ای قمر طلعت مکی مطلع

این قطعه را به یاد همان شعر معماهی که نمی‌دانم گذر زمان آن را مخدوش و یا به کلی از بین برده است چاپ کردم که هم محله‌هایم به دیدار آن شادمان شوند.

محله امامزاده و منار شمس تبریزی

دوران تحصیلی من به سالیان ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ شمسی در محله امامزاده سپری شده و خاطرات شیرینی به یاد دارم که تداعی آنها لذت و شادی فراوانی در ذهنم باقی گذاشته است. گشت و گذار من اغلب در همان نواحی و به خصوص جنب امامزاده بهلول بود که با رفقا جمع می‌شدیم و علاوه بر سیر و سیاحت باغات و بازی فوتbal همه روزه به قرائت سنگ قبرهای قدیمی می‌پرداختیم و از خطوط مختلفه و حکاکی استادانه آنها که متضمن ادعیه و نوشته‌های قدیمی بود در حیرت و اعجاب قرار می‌گرفتیم که چگونه سنگ قبر ششصد ساله‌ای در این قبرستان متربک به جا مانده و از نظرها مکتوم گشته است.

سال‌ها بود که آموزگار دیپلمه و از تهران برگشته‌ای بودم. به تأکید و اصرار من که به

مجاور و مسئول امامزاده بهلول نمودم قرار شد سنگ قبرهای قدیمی را در سینه دیوار یکی از اطاق‌های امامزاده نصب کرده و از خراب شدن آنها جلوگیری نمایند. متأسفانه عمده این سنگ قبرها که برای خود موزه‌گرانقدری به شمار می‌آمد توسط افراد نادان و بی‌توجه به سرقه می‌رفتند و به عنوان یک سنگ عادی در ساختمان‌ها به مصرف می‌رسیدند.

در مورد مناره شمس تبریزی و دیدارهای مکرر و زیادی که از آن بنای پرشهره نموده‌ام باید معرض بدارم که در مدت اقامت چهارساله‌ام در محله امامزاده اغلب با دوستان دیدارهای مکرری از مناره شمس تبریزی داشتیم و از پله‌های آن بالا می‌رفتیم و در مواردی «پیشتنک» می‌بستیم تا قدمان به شاخهای آهو برسد و دوام و قدرت آن را آزمایش نماییم. از محلی‌ها داستان‌های عجیب و غریبی درباره مناره می‌شنیدیم و بعضی‌ها می‌گفتند همین «شمیش مسجدی» از مجموعه آجرهای جفت مناره شمس تبریزی که در قدیم خراب شده احداش گشته است و ما با تعجب از خود می‌پرسیدیم پس کله‌های آهوی مناره کجا رفته است؟ نکند آن کله‌ها در پی دیوارهای مسجد مدفون هستند و کسی را از آن خبری نیست. در این موقع یکی از دوستان بحث تازه‌ای پیش می‌کشید و می‌پرسید این همه آهوها باکله و شاخهای پیچیده که در بدنه منار جا گرفته‌اند چه اتفاق افتاده که نسلیان از بین رفته و حالیه حتی نمونه‌ای نیز از آن آهوهای شاخدار در خوی دیده نمی‌شود؟

بدین ترتیب با این خیالات واهم و افسانه‌ای شمس تبریزی را ترک می‌کردیم تا دیدار مجددی برسد و اطلاعات صوری ما کامل تر گردد.

این ناحیه جزء امامزاده محله به شمار می‌آمد و محلی‌ها آن را «شمیش دیبی» می‌گفتند. در آن زمان‌ها مالکیت مناره و خانه و باغی که در جوار آن بود با مرحوم حاجی فیاضی بود که فردی صاحب کمال و سخنداش بود و درباره مناره و سایر روایات تاریخی آن بنا مطالب جالبی می‌گفت و ما دانش آموزان را در بهت و تعجب باقی می‌گذاشت. در این بازدیدها سعی می‌کردیم تعداد کله‌هایی را که داخل منار نصب شده بود شمارش کرده و وضع ساختمانی مناره و به خصوص نحوه ساختمانی پله‌های مارپیچی آن را بررسی نماییم.

ولی چون دیدارمان سرسی و تفریحی و کشش مغز دانشآموزان نیز سست و بی تجربه بود از دقت و بررسی اصولی دورافتاده و تنها به سیر و سیاحت آن اکتفا می نمودیم.

خوشبختانه در سال ۱۳۳۰ شمسی که دیدار مجددی نصیبم گشت توانستم عکسی از این مناره قدیمی بردارم که در صفحه ۲۴۹ دیدار می کنید. در این عکس نگارنده و شادروان حاجی فیاضی، مالک آن موقع باعی که مناره شمس تبریزی در آن قرار دارد و یکی از دوستان به نام یاوری دیده می شود.

حالیه که سنی از ماگذشته و تجربهای پیدا کرده ایم درمی یابیم که چه وظایفی به عهده ما بود و نتوانستیم به موقع آن را اجرا نماییم و از طرفی بدون استفاده از امکانات مملکتی و چه بسا با تعلل و کارشکنی، مقامات مرکزی، شهر خوی را نوزاد صیغه ای فرض کرده و امتیازات آن را ندیده می گرفتند، چنان که حتی اشاره کوچکی نیز از بود و نبود مناره ای بدان امتیازات ننموده اند.

با هزاران تأسف باید عرض کنم سبب چه بوده که تاکنون بنایی به آن قدمت و در عین حال انحصری و نسبتاً سالم که نظیر آن در دنیا دیده نشده است چنان مهجور مانده که حتی در کتاب های مخصوص بناهای قدیمی ایرانی که طاق آجری کوچه گمنامی را به عکس رنگی انداخته اند و درباره آن داستان ها سر داده اند یادی از این بنای معظم و تاریخی دیده نمی شود.

خوشبختانه در حین تأليف کتاب خبر مسرت بخشی از استاد دکتر محمد امین ریاحی شنیدم که زحمات چندین ساله ایشان درباره این بنای تاریخی نتیجه مثبتی داده و با همکاری صمیمانه دکتر مهاجرانی مبلغ قابل توجهی در اختیار مسئولین گذاشته شده است تا املاک جنبی این بناخridاری گردد و در حوالی بنا تأسیساتی از قبیل کتابخانه و سالن کنفرانس و سایر ضروریات برای این بنای تاریخی احداث شود تا این تک خال پرشهره شهرمان که در حد یک شاهکار قدیمی جهانی به شمار می آید مورد بازدید سیاحان و مسافران خارجی و داخلی قرار بگیرد و منار شمس تبریزی بسان سایر ابنيه تاریخی دنیا عالم گیر شود.

در معرفی این بنای انحصاری به غیر از مراحل تاریخی که افراد خبره و دانشمند شهرمان به کمال دقیق و استادی از جان و دل کوشاخواهند بود، بد نیست نکاتی را هم در مد نظر قرار بدهند تا شناسایی دقیق‌تر آن تکامل پیدا نماید و حق مطلب از همه حیث اداگردد. این نکات عبارتند از:

- ۱- اندازه دقیق بلندی و گردی آن (رسم فنی تمام جواب به وسیله مهندس خبره).
- ۲- اندازه درب ورودی و دربچه بالای مناره.
- ۳- مشخصات و اندازه پله‌های داخل مناره و اندازه پاگردها و مصالحی که به کار رفته است.
- ۴- تعداد شیارها و ردیف کله‌های آهو (به روایتی کله قوچ ارمنی) که در بدنۀ منار جا گرفته است.
- ۵- شمارۀ دقیق کله‌ها در هر شیار و ضرب و جمع آنها در همدیگر و نمود تقریبی کله‌ای که در مناره باقی مانده و تعداد کله‌ای که شاخ‌های آن شکسته است.
- ۶- طرز قرار گرفتن کله‌ها در مناره و اندازه شاخ‌ها
- ۷- طرز ساختمانی بنا و وضع استقامت و پخت آجرها و به خصوص تشریح علمی ملاتی که در ساخت مناره به کار رفته است.
- ۸- شناسایی پی مناره و دوام زیرسازی آن و سایر تعمیراتی که می‌بایستی جهت دوام و نگهداری مناره اعمال گردد.
- ۹- سایر ریزه کاری‌های دیگر که توسط متخصصین شناخته می‌شوند.
- ۱۰- تهییه یک ماقت دقیق با اندازه کوچک‌تر که در موزه شهر خوی روی یک میز نصب گشته و بینندگان را علاقمند به دیدار آن نماید و بالطبع مسئولین مربوطه بسان همه شهرهای ایران جزوه‌ای با عکس‌های رنگی و کارت پستال‌های مرغوب چاپ نموده و در اختیار بازدیدکنندگان قرار خواهند داد تا این بنای گرانقدر و تاریخی شهرمان بسان آثار تاریخی دیگر ایران تجلی نماید و علاقمندان را به سوی خود بکشاند و بر مسئولین آموزشی و تربیتی طبق روال اصولی و جهانی وظيفة اداری است که شاگردان مدارس را به عنوان گردش علمی به دیدار مناره شمس تبریزی و سایر آثار به جا مانده قدیمی شهر

خوی ببرند و طی دیدار نزدیک مراحل علمی و تاریخی بنا را به شاگردان شرح دهنده و آنان را به امتیازات شهر خوی واقف سازند.

در این بازدیدها است که نوجوانان را مشتاق دیدار آثار باستانی می‌نمایند و راه و روش نگهداری آثار قدیمی را آموزش می‌دهند. به طور حتم ممکن است دانشآموزی تاکنون مناره شمس تبریزی را از نزدیک ندیده و یا تا آن موقع به داخل آب‌انبار قدیمی شهر نرفته است و یا یک آسیاب آبی قدیمی را از نزدیک مشاهده نکرده و یا مساجد و بقاع متبرکه را چنان‌که باید و شاید نشناخته و تاریخ ساختمانی و امتیازات قدیمی آن را واقف نبوده است و با اجرای این برنامه ساده و بی‌تكلف است که مسئولین آموزشی می‌توانند جوانان را علاقمند به حفظ و حراست آثار قدیمی شهر خود کنند و دین ملی و مذهبی خود را به تمام و کمال ادامه نمایند.

کلیساي سورپ سركيس

از بناهای قدیمی با عمری حدود هزار سال و اندی که تاریخ‌نویسان ارمنی شناسانده‌اند کلیساي مخروبه «سورپ سرکیس» است که در راه بین خوی و محله امامزاده واقع شده است.

ما دوستان محله‌ای در میدانی جنب همین کلیسا عصرها و جمعه‌ها فوتیال بازی می‌کردیم و در مواقعی که خسته می‌شدیم داخل کلیسا می‌رفتیم و نقوش و تصاویر دیوارها و سقف‌های آن را دیدار می‌کردیم. متأسفانه داخل کلیسا و به خصوص کنار پی‌ها و داخل طاقچه و کنج دیوارها را افراد نادانی برای به دست آوردن طلا آلات و گنج‌های واهی‌کنده و چون نتیجه‌ای به دست نیاورده بودند آن را مخروبه ره‌اکرده و مسئولان آن وقت نیز هرگز به فکر آن نبودند که یک یادگار قدیمی شهر خود را حفاظت نمایند و با خرج مختصر از انهدام بنا جلوگیری کنند.

در سالیان ۱۳۳۰ که به خوی رفته بودم مجددًا داخل کلیسا شدم و مخروبه‌تر از سالیان پیش دیدم. چند کروکی ساده از تزیینات و تصاویر آن برداشتیم و تحويل شادروان مصطفوی دادم که در موقعیتی از آن تصاویر استفاده شده و در جایی انتشار یابد.

متأسفانه در این باره هم سودی عاید نشد و به مرور فراموش گردید. یادگار این سفر تفریحی، تصویری از کلیسای سورپ سرکیس است که با دوربین خودکار خود گرفتام و شخصی که پشت عکس نگارنده دیده می‌شود مرد خل و دیوانه خانه به دوشی است که شبها در کلیسامی خوابید و آن جراخانه خود می‌پنداشت.

در این تصویر در ورودی کلیسا که با سنگ‌های خوش‌تراش ساخته شده، دیده می‌شود و همچنین گوشه‌ای از پشت‌بام کلیسا که رو به ویرانی می‌رود جلب نظر می‌نماید. تصویر صفحه ۲۴۸ از کلیساها دیگر شهر خوی کلیسا مهله زان است که حدوداً در قرن هفتم هق. بنا شده و در هفده کیلومتری شهر خوی قرار گرفته است. بقیه آثار قدیمی شهر خوی از قبیل مساجد و دروازه‌ها و سایر ابنیه قدیمی در کتاب تاریخ شهر خوی یاد شده و از تکرار آنها خودداری می‌نمایم.

باغ دلگشا

باغ دلگشا که خویی‌ها به آن « DAGH BAGHI » می‌گویند از باغ‌های کم‌نظیر شهر خوی بود که توسط احمد خان دنبی بنادریده است.

در دوران دانش‌آموزی و در دوازده سیزده سالگی به هنگام فراغت با جمع دوستان همسن و سال پای پیاده به دیدار داغ باگی می‌رفتیم و از چنارهای سر به فلک کشیده و جریان آب گوارای آن لذت می‌بردیم. در روزهای چهارشنبه سوری و اعیاد ملی و مذهبی و چه بسا سیزده به درها روزی را در کنار آن باغ باصفا می‌گذراندیم و خوشحال و شادمان به خانه‌ها بازمی‌گشتينم.

از خاطره‌های به یاد ماندنی آن دوران همانا صدای به هم خوردن برگ‌های چنارهای پربرگ باغ بود که با وزش مختصر بادی به هم ضربه می‌زندند و بسان یک سمفونی آرام، معز و روح انسان را نوازش می‌دادند. یک عکس قدیمی و روشنی که ساختمان اعیانی و قدیم داغ باگی را نشان می‌دهد از کتاب « ایران امروز ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶ » نوشته اوژن اوین و با ترجمه و حواشی و توضیحات دوست فاضل و مترجم نامی همشهری ام علی اصغر سعیدی (تهران، ۱۳۶۲) برداشت کرده‌ام که با تشکر فراوان از ایشان زیب

صفحه ۲۵۴ می‌گردد.

از باغ‌های عمدۀ شهر خوی آنها‌ی که به خاطرم مانده عبارتند از: باغ قومسال - باغ محمد بیک - قوشاباغ - باغ فیرورق - دیزه باگی - باغ سعید آبادی که حالا اداره زندارمری است و باغ‌های پردرخت و سرسبز دیگر که عمدۀ محصول آنها زردآلو بود و از ارائه نام تک‌تک آنها خودداری می‌نمایم.

در اینجا به یاد دوست بسیار قدیمی افتادم که به سال ۱۳۱۴ در مدرسه شهانق همکلاسی من بود و نامش میر مصطفی مقبره بود. خانه ایشان در شهانق قرار داشت و به باغچه بسیار بزرگی وصل شده بود. این باغچه پر از انواع و اقسام گل سرخ‌ها و محمدی‌ها و ایت بورنی‌ها بود که انسان وقتی وارد این باغچه می‌شد هوش از سرشن می‌رفت و از بوی عطرآگین گل‌ها سرمست می‌شد. من و میر مصطفی چون صحبت با هم به مدرسه می‌رفتیم به من اجازه می‌داد تا دسته گلی بچینم و برای هدیه به مدیر و معلم خود بدهم. همتای این باغچه و تنوع گل‌هایی که به زحمت بسیار و خرج فراوان بار آمده بود تاکنون در جایی ندیده‌ام. نمی‌دانم حالیه نیز در آن شهر دوست داشتنی این گونه باغ‌ها و سلیقه‌های دیدار می‌گردد یا اینکه بسان تخریب ساختمان‌های قدیمی که بر باد می‌دادند و آپارتمان می‌ساختند از بین رفته و خار و خاشاک جایش را پر کرده است.

کسب و کار اجتماعی و اماکن عمومی وسایل نقلیه، ماشین و درشکه یا فایتون

ماشین‌های سواری در آن دوران در شهر خوی بسیار کم بود و اصلًا تاکسی وجود نداشت. عمدۀ ماشین‌ها همانا باری‌ها بود و کمتر اتوبوسی دیده می‌شد که از تبریز یا ارومیه به هنگام گذشت از شهر خوی عبور می‌کردند.

عمده گاراژ‌های خوی گاراژ بخشی و گاراژ مشهدی اکبر بود که پر از ماشین‌های باری بودند که بارهای تجار را به شهر می‌آوردند و صادرات را به شهرهای دیگر حمل می‌نمودند. شادروان مشهدی اصغر سیمانلو که برادر مشهدی اکبر گاراژ‌دار بود به من نقل می‌کرد که در سال ۱۳۰۰ شمسی اولین ماشین سواری را من به خوی آوردم و چون

گاراژی در خوی نبود در صحن میدان کاروانسرایی پارک کردم و جمع زیادی از اهالی دور و برم جمع شدند و من به شوخی به کاروانسرادر گفتم که یک بسته یونجه جلو ماشین بگذارد تا ماشین نیز بسان حیوانات دیگر نوش جان نماید!

از وسائل نقلیه عمومی شهر خوی که بسان تاکسی‌های حالا مسافرکشی می‌نمود در شکه بود که در خوی به آن فایتون و راننده آن را فایتونچی می‌گفتند.

ابتدا این وسیله از خارج و روسیه وارد ایران شده بود اما بعدها در تبریز نیز ساخته می‌شد و به شهرهای مجاور روانه می‌گردید.

این وسیله نقلیه که توسط دو اسب حرکت می‌کرد دارای چهار چرخ بود که دو چرخ بزرگ آن در عقب و دو چرخ کوچک‌تر در جلو قرار داشت.



اطاک روباز فایتون روی این چهار چرخ متصل گشته بود و نشیمن بزرگ‌تر که دارای ظرفیت سه مسافر بود روی چرخ‌های بزرگ‌تر قرار داشت و سنگینی بیشتری را متحمل می‌گردید. صندلی کوچک‌تر که در قسمت پایین قرار گرفته بود مخصوص اطفال و احیاناً بارهای سبک بود. نشیمن بزرگ‌تر دارای دوشک نرم چرمی بود و یک سایه‌بان چرمی بزرگ که به آن «قوروخ» می‌گفتند در پشت دوشک باز و بسته می‌شد و مسافر را از آفتاب و باران حفاظت می‌نمود. روی چرخ‌های فایتون فنرهای آهنی وصل شده بود که دست‌انداز جاده را خنثی می‌کرد و راحتی مسافرین را فراهم می‌آورد.

زیرنشیمن راننده و بین چرخ‌های جلو و بدنۀ درشکه دو گردونه آهنی قرار داشت که در حقیقت فرمان درشکه به شمار می‌آمد و در حین گردش به چپ و راست این گردونه می‌لغزید و فایتون را به مسیر دلخواه حرکت می‌داد.

پشت درشکه که دور از چشم راننده بود و یک بست آهنی محکمی بین دو چرخ بزرگتر داشت مورد استفاده بچه‌های شیطان قرار می‌گرفت که بدون سروصدا روی آن سوارشده و شادی می‌کردند و در مواردی که راننده خبردار می‌شد با «قمچی» مخصوص خود ضربه‌ای می‌زد و مزاحم را پایین می‌انداخت.

از فایتون‌چی‌های معروف آن دوره رستم فایتونچی و پیروولی مورد توجه اهالی بودند و درشکه‌های تمیزی داشتند و در مواردی اسب‌ها و درشکه را آذین‌بندی کرده و توجه اهالی را جلب می‌نمودند.

کاروانسرا

در شصت هفتاد سال پیش وسایل ایاب و ذهاب و به خصوص ماشین‌های باری و سواری بدین ترتیب که حالا در حرکت هستند و شهر را در اشغال خود گرفته‌اند وجود نداشت و اغلب واردین به شهر که دهاتی‌های مجاور شهر خوی بودند با اسب و قاطر و خر مخصوصات خود را برای فروش داخل شهر می‌نمودند.

چون تعداد این حیوانات زیاد بود برای نگهداری و تغذیه آنها کاروانسراهای متعددی وجود داشت که آنها را به آن جا برد و تحويل کاروانسرادار می‌دادند و پس از اتمام و خرید مایحتاج ضروری حیوانات را تحويل می‌گرفتند و عازم ده می‌شدند.

کاه و یونجه و مقداری که باید به حیوانات داده شود در آخرهای جداگانه‌ای به مصرف می‌رسید و افرادی که نمی‌خواستند از یونجه طولیه استفاده نمایند کاه و یونجه را در توبره به خصوصی ریخته و از سر الاغ آویزان می‌کردند که حیوان بتواند به راحتی از آن تغذیه نماید.

در کاروانسراها به غیر از اصطبل، اطاق‌های تمیزتری نیز وجود داشت که اغلب مسافرین در آنها خوابیده و استراحت می‌نمودند.

مسئول کاروانسرا و کارگران مربوطه موظف بودند کاه و یونجه حیوانات را به موقع حاضر نموده و آنها را سیراب نمایند.

هر ناحیه و محلی کاروانسرای بخصوصی داشت و به نام آن محل نامیده می‌شد و اگر کسی احياناً سراغ یکی از آنها را می‌گرفت می‌بایستی به آن جا مراجعه کرده و شخص مورد نظر را پیدا نماید.

کاروانسراها در حقیقت مسافرخانه‌های درجه سه آن دوران به حساب می‌آمدند و احتیاجات دهاتی‌ها را فراهم می‌ساختند و مشتریان پس از اتمام معامله و انجام کارهای ضروری حیوان خود را تحويل می‌گرفتند و پولی به کاروانسرادرار می‌دادند. تعداد حیواناتی که بار به شهر می‌آوردند زیاد بود و به خصوص دروازه محله در روزهای شنبه به قدری شلوغ بود که تمام خیابان را بارکش‌ها قرق می‌کردند و راه عبوری برای افراد عادی باقی نمی‌گذاشتند و عمده‌ترین دردسرها فضولاتی بود که حیوانات در حین عبور به خیابان‌ها می‌ریختند و همه جارا بُوی پهنه فرامی‌گرفت و رفتگرها مجبور بودند نوبت به نوبت این فضولات را جمع‌آوری کنند و خیابان‌ها را تمیز نمایند.

بعضی از کاروانسراهای معروف آن دوران بسان پاساژهای تجاری حالا محل فعالیت تجار معروف بودند و عمده محصولات صادراتی و وارداتی در آن محل خرید و فروش می‌شد.

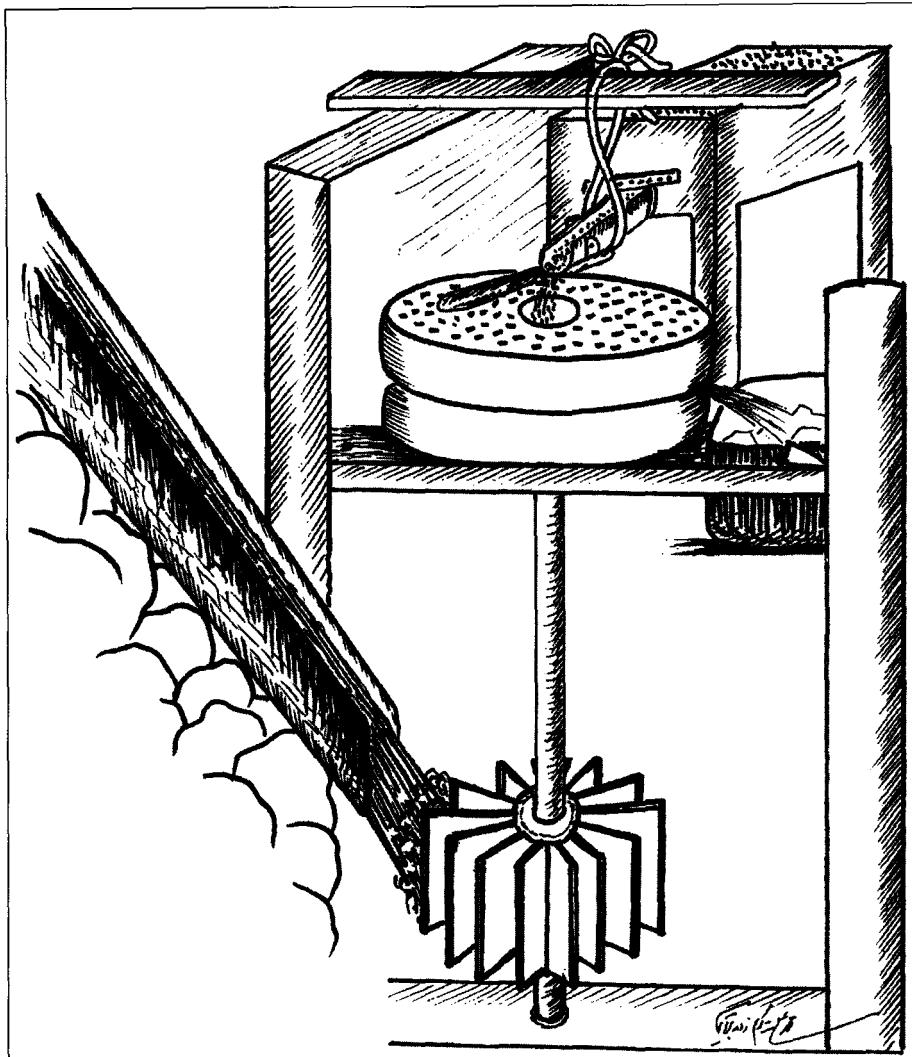
کاروانسراهای معروف آن زمان خوی عبارت بودند از:

کاروانسرای خان - کاروانسرای چیتسازان - کاروانسرای ایواوغلى - کاروانسرای قطور -
کاروانسرای میرهاشم و چندین کاروانسرای غیرمشهور دیگر.

آسیاب آبی

آسیاب‌های آبی، قدیم‌ترین وسیله آردکنی شهر خوی بودند. این نوع آسیاب‌ها که در آن از نیروی آب استفاده می‌شد در تمام شهرهای ایران مورد استفاده قرار می‌گرفت. در منابع قدیمی طرز ساخت و شیوه کارکرد این وسیله مردمی معلوم نیست و تنها نسخه‌ای که راجع به آسیاب آبی اطلاعات و اشکال نامفهومی ارائه داده نسخه «نتیجه

الدوله» محمد حافظ مخترع است که در کتابخانه آستان قدس رضوی مضمون می‌باشد. در این نسخه ارزنده که حدود سالیان ۹۳۰ هق. کتابت شده علاوه بر ساخت ساعت و دستگاه روغن‌کشی «در کیفیت ساختن طاحونه» نیز اشاره شده و چنین نوشته است:



نقشه ساختمانی آسیاب آبی که با فشار آب به حرکت درمی‌آید.

«بدان که چرخ مدار طاحونه و ترکیب آن بدان طریق است که دو تخته از چوب چنار

خشک و مثل آن مدور باید ساخت... و محور مدار طاحونه از آهن پخته نیک باید ساخت
تنگ پهن چنانچه پهنهای آن سه اصبع ملاصدق باشد...»

سپس راجع به مشخصات و طرز کار و سایر ریزه کاری های آن اطلاعاتی داده و یک نقشه فنی قدیمی ترسیم نموده است که تفهیم مندرجات و درک نقشه آن فوق العاده مشکل می باشد.

من چندین بار گندم به آسیاب برده و با دقت هر چه تمام تری طرز کار آن را از نزدیک دیده ام و بدین جهت می توانم تا حدی اسکلت ساختمانی و طرز کار آن را شرح دهم.
در شروع ساختمان یک آسیاب آبی ابتدا محل رو دخانه و قدرت آبی را که جریان پیدا می کند در نظر می گرفتند و محل آسیاب را در محلی پایین تر از جریان آب می ساختند و برای اینکه جریان آب را به داخل آسیاب انتقال دهند، داخل یک چوب کلفت را می تراشیدند و خالی می کردند. این چوب به شکل ناوه چوبی درمی آمد. سپس این ناوه چوبی را بین جوی آب و پره های پایین آسیاب طوری قرار می دادند که آب را از بالا سرازیر کرده بعد از برخورد به پره ها آسیاب را بچرخاند. پره های آسیاب از چوب محکم و تعداد معین درست می شد و به چوب محکم و کلفت گردونه وصل می گردید (تصویر در صفحه ۲۹)

آب داخل ناوه که با سرازیر شدن به پره ها می خورد پره ها را می چرخاند و با چرخش پره ها چوب تنومند وسطی که هم به پره ها و هم به وسیله آهن محکمی به سنگ رویی وصل شده بود سنگ رویی را به حرکت در می آورد.

در روی سنگ رویی چرخان آویزه لرزان چوبی قرار داشت که با حرکت آن گندم ها را از ناو لرزانی که به مخزن گندم وصل شده بود حرکت داده و به سوراخ سنگ رویی سرازیر می کرد و در نتیجه گردش سنگ ها گندم آرد می شد و از گوشه ای بیرون می آمد.

سنگ های سنگین آسیاب که عمدۀ ابزار آردکنی بود بعد از مدت ها صاف می شد و در این موقع سنگ ها را بیرون آورده و مجدداً دندانه می زدند و این عمل را «داشا سالمانخ» می گفتند و در این اوقات بود که آسیاب برای مدتی تعطیل می شد.

خطر عمدۀ سنگ آسیاب که از آسیابان های قدیمی شنیده ام مسئله «داش گؤتدی»

(داش گؤتوردو) بود که به علت سرعت زیاد و کنترل نکردن آن سنگ رویی از جای خود کنده شده و با سرعت زیاده از حدی به کناره پرت می‌گردید و دیوار ساختمان آسیاب را خراب می‌کرد و احیاناً خطرات جانبی نیز به بار می‌آورد. اما آشنایی به اصول فنی و کاربرد نیرنگ‌های صنعتی از قبیل کم و زیاد کردن سرعت و توقف و کارانداختن و ثبت نام‌های دقیق ابزار و ادوات و سایر نکات دیگر مستلزم دقت و علاقه و افری است که جوانان پژوهشگر شهر خوی می‌توانند در شناسایی این صنعت قومی که رفته رفته به فراموشی سپرده می‌شود همت نموده و جمیع دقایق و ریزه کاری‌های آن را تمام و کمال و با اندازه‌های صحیحی در شیوه رسم فنی نقش نمایند و در جزوهای به چاپ رسانند و دین خود را به زادگاهشان ادا نمایند.

افتخار بر هم‌شهریان ثروتمند و فداکار باد که با علاقه مفرطی که به تعالی زادگاه خود دارند، همتی نموده و یکی از آسیاب‌های از کار افتاده را خریداری و مرمت نمایند و به عنوان تنها موزه آسیابی ایران هدیه موزه خوی کنند و نام نامی‌شان را در ردیف خدمتگزاران بی‌ریای شهر خوی ثبت نمایند.

حمام

حمام‌های قدیمی خوی که حالیه تعدادی از آنها کار می‌کنند خزینه‌ای بود و دوش و نمرة خصوصی وجود نداشت.

خزینه عبارت از محوطه انبار مانندی بود حدوداً به طول و عرض شش در چهار متر و بلندی چهار متر که از گل و آهک و آجر و سنگ ساخته می‌شد و تمام جوانب آن صاف و هموار می‌گردید طاق خزینه شکل گنبدی داشت و در کله طاق دریچه دایره‌مانندی تعییه شده بود که نور آفتاب از شیشه‌های سفید آن داخل شده و خزینه را روشن می‌کرد. در کنار خزینه مخزن آب قرار داشت که در هنگام لزوم آب مورد احتیاج را از داخل لوله‌های سفالین داخل خزینه ریخته و تا حد عادی پر می‌گردند.

ارتفاع آب داخل خزینه حدوداً یک و نیم متر بود که یک مرد می‌توانست تاشانه‌ها زیر آب رفته و شست و شونماید.

وسیله‌گرم کردن حمام از طریق تون حمام که خارج از محوطه قرار داشت تأمین می‌شد و آن عبارت از یک ورقه‌آهنی کلفت در اندازه تقریبی دو متر در یک و نیم متر بود که به منزله دیگ حمام به شمار می‌آمد و در پایین ترین گوشۀ زمین خزینه کار گذاشته شده بود و سطح بیرونی آن در سقف تون دیده می‌شد. تون تاب زیر آن آتش می‌کرد و با گرم شدن دیگ آهنی که از سوزاندن خارها و علف‌های خشک حاصل می‌شد آب حمام در حد متعادل گرم می‌شد.

کنترل و کم وزیاد کردن حرارت خزینه بر عهده تون تاب بود که معیار گرم شدن خزینه را می‌دانست و گهگاهی آتش تون را با وسیله‌آهنی بیلچه‌مانند خود به ته دیگ می‌پراند و گرم‌را تنظیم می‌نمود. تون تاب هر چند روز خاکستر تون را جمع آوری نموده و در بیرون حمام تل انبار می‌کرد و این خاکسترها بهترین کودهایی بودند که در مزارع سبزیجات از آن استفاده می‌نمودند.

تون تابها می‌باشند که را طوری ترتیب می‌دادند که آب گرم حمام در ساعت چهار صبح آماده شده و برای استحمام مؤمنین حاضر گردد و در این موقع بود که اولین بوق حمام به صدارمی آمد و افتتاح و آمادگی حمام را برای مشتریان اعلام می‌داشت.

بوق حمام عبارت از شاخ بزرگ گاویمیش بود که داخل آن را تمیز کرده و موقعی که از سر تنگ آن می‌دمیدند صدای بلندی بسان نعره گاوهای درمی آمد و صدای بلند و رسای آن به دورترین نقطه حوالی می‌رسید. بوق حمام در دونوبت یکی برای آمادگی حمام به سرویس روزانه و دیگری اتمام وقت مردانه و شروع حمام زنانه به صدا در می‌آمد و مشتریان را خبر می‌کرد.

افرادی که عازم حمام می‌شوند البسه تمیز خود را داخل بقجهای نهاده و با خود به حمام می‌آورند و در مورد ثروتمندان این وظایف به نوکرها محول می‌گردید.

بعد از ورود به حمام به سربینه می‌رفتند و البسه را بیرون آورده و سربینه می‌نهادند و سپس لنگ حمامی به خود بسته داخل حمام می‌شوند.

در ورود به داخل حمام اگر احتیاجی به کارهای نظافتی داشتند به واجبی خانه رفته و موهای زیادی را زایل می‌کردند و بعد از اتمام با چند سطل آب گرم خود را تمیز کرده و

آماده رفتن به خزینه می‌شدند.

واجبی خانه در محل بسیار کثیف حمام قرار داشت و همیشه تاریک بود و وسیله روشنایی آن جا به طوری که در حمام محله امامزاده دیدار نموده و به یاد دارم چراغ موشی کوچکی بود که به آن «قوقی» می‌گفتند. این چراغ کوچک از حلی ساخته می‌شد و در آن نفت می‌ریختند و در سوراخ کوچک آن فتیله‌ای قرار می‌دادند و آن را روشن می‌کردند. نورش به اندازه شمع بود و بسیار دود می‌داد و محوطه را سیاه می‌نمود.

ورود به خزینه آداب و رسومی داشت که مؤمنین در حد کامل آن را به جامی آوردند و بعد از ادائی بسم الله به خزینه وارد می‌شدند و یک مرتبه زیر آب رفته و گرمای بدن را با گرمای خزینه متعادل می‌ساختند. پس از آنکه از زیر آب بیرون می‌آمدند اگر آشنايان و دوستانی در خزینه بودند با دو دست خود جرعه آبی به طرف او انداده و سلام علیکی می‌نمودند و بعد به شستشوی پایین تن پرداخته و کثافات یک هفته را زایل می‌ساختند. پس از دقایقی که بدن ملس شد و چرک‌ها خیس گردید از خزینه بیرون می‌آمدند و برای کیسه‌کشی و سایر ضروریات دیگر آماده می‌شدند.

از عادات مذموم داخل خزینه که اغلب توسط جوانان بی قید اعمال می‌گردید اشتباه گرفتن خزینه با آبریزگاه‌ها بود که آب خزینه را کثیف تر کرده و بهداشت عمومی را مراقبت نمی‌کردند و در این مورد اشاره طعنه‌مانندی به افراد فراموشکار می‌زند که نکند در خزینه حمام دسته گلی به آب داده‌ای که این چنین گفته‌ها را فراموش می‌کنی!

پس از بیرون آمدن از خزینه اگر اصلاح سر و صورتی لازم بود دلاک مربوطه به انجام می‌رساند و سپس مشغول مشت و مال و کیسه‌کشی و صابون زدن می‌شد و کار استحمام به آخر می‌رسید. مشت و مال و قولنج شکستن بنا به درخواست مشتری توسط دلاک اجرا می‌شد و این مشت و مال قواعد و آداب بخصوصی داشت و فرد لاغر و ضعیف دوام مشت مال آن چنانی رانداشت و دلاک قوی هیکلی با ماساژ دادن سفت و سخت گوناگون تمام عضلات بدن را مالش می‌داد.

طرز قولنج شکستن نیز بدین ترتیب بود که دلاک به حالت نشسته دو زانوی خود را پشت مشتری حاصل می‌کرد و مشتری دستهای خود را به حال ضربدر روی سینه قرار

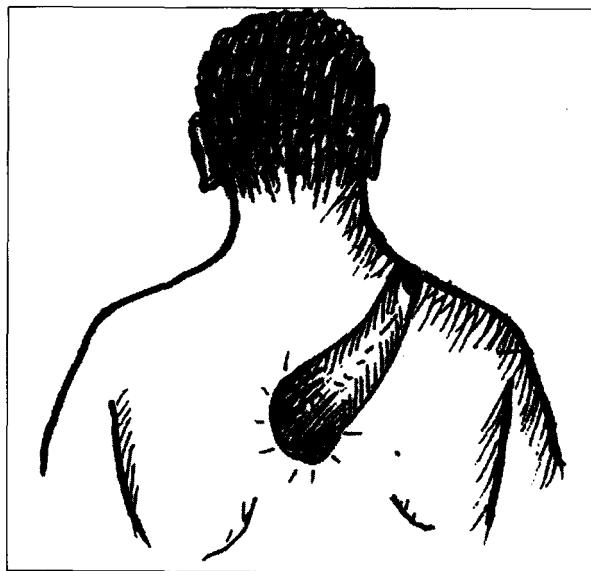
می داد و دلاک از پشت سرپنجه دستهای مشتری را می گرفت و به طرف خود می کشید. در این موقع استخوان‌ها صدایی می داد و قولنج می شکست و مشتری را خوشحال می کرد. این مشت مال در مواردی بعد از بیرون آمدن از حمام و سربینه نیز انجام می شد و دلاک انعام خوبی دریافت می کرد. بعد از اجرای این عملیات مشتریان مجدداً وارد خزینه می شدند و خود را به تمام و کمال پاک می نمودند. و اگر احتیاج به غسل بود انجام داده و از خزینه بیرون می آمدند و هنگام بیرون آمدن مشتریان بود که دلاک مربوطه با صدای بلند داد می زد «خشک بیار» یا «قوری فیته» و کارگر بیرونی را برای آوردن حوله و لنگ خشک حاضر می ساخت و هر قدر این سروصدابیستر و بلندتر می شد معلوم می گردید که مشتری صاحب شخصیتی است و انعام خوبی نیز پرداخت خواهد نمود. در بیرون حمام و رخت کن عمومی کارگر مربوطه لنگ‌ها را عوض می کرد و حوله تمیزی به مشتری می داد و مشتری روی سکویی می نشست و بعد از استراحت البسه را می پوشید و مزد حمام و کیسه کش را به صاحب حمام می پرداخت و مختصر انعامی نیز به کارگران هدیه می نمود.

در سالیان حدود ۱۳۱۴ شمسی که در محله امامزاده سکونت داشتم حمامی جنب قبرستان امامزاده بهلول قرار داشت که مالک آن شادروان حاجی سبزعلی پور بود. خدایش بیامرزد، مرد خوبی بود و به ما اجازه می داد در انبار آب حمام که نیمچه استخری بود به شنا بپردازیم و مانوجوانان سر از پانمی شناختیم. در اینجا بود که من شنا کردن را یاد گرفتم و خاطره‌های آن دوران را هرگز فراموش نکرده‌ام.

به غیر از کارهای معمولی و شست و شویی، کارهای دیگر نیز در حمام اجرا می گردید که یکی از آنها حجامت گذاشتن بود که بعد از تمیزشدن انجام می گرفت.

حجامت در حقیقت شاخ گاو تو خالی بود که نوک آن سوراخی داشت، که دلاک آن را بالای پشت گردن و میان دو استخوان قرار داده و می مکید و هوای داخل آن خارج می شد و سوراخ ریز را نیز با سرپوش می گرفت و در نتیجه این عمل گوشت محل مربوطه مکیده شده و بالا می آمد. بعد از مدت معینی حجامت را برمی داشت و با تیغ دلاکی چند تیغ‌زده و خون جریان پیدا می کرد و به عقیده قدما این خون کثیف مایه دردها و

ناخوشی‌ها بود و می‌بایستی به وسیله این عمل ریخته شده و جای آن را خون تمیز و پاکیزه‌ای پر نماید.



بعد از حمام مردانه که حدود ساعت ۹ صبح به پایان می‌رسید بوق حمام زنانه بلند می‌شد و زنان را برای استحمام خبر می‌داد.

حمام زنانه که حتی در مثل‌های عامیانه نیز به جاهای پرازدحام و شلوغ اطلاق می‌گردد واقعاً پر جنب و جوش بود و یکی از تفریحات شادی‌آور مابچه‌های شمارمی‌آمد. در حمام زنانه رختشویی یکی از عادات معمولی بود که بانوی هر خانه‌ای جمله رخت چرک‌هارا می‌آورد و در حمام می‌شست و آب می‌کشید.

چون مدت رختشویی طولانی بود، صرف غذا و لیموناد و خیار و به خصوص هندوانه و خربزه در این رختشویی‌ها جریان داشت که در حقیقت نهار روزانه نیز در حمام صرف می‌شد.

شستشوی لباس‌ها چه در حمام و چه در خارج شیوه بخصوصی داشت و اغلب به جای صابون ماده‌گیاهی به نام «چوغان» بود که روی لباس‌های خیس شده می‌ریختند و سپس با چوب محکمی که به آن «دؤیش» می‌گفتند روی البسه می‌کوبیدند تا چرک آنها

زایل شده و تمیز شود. در تابستان‌ها شست‌وشوی البسه در هوای آزاد و کنار جوی‌ها و چشم‌ها انجام می‌پذیرفت و صدای «دؤیش» به گوش می‌رسید.

در تابستان حمام رفتن چندان مدنبود و اغلب دیگ‌ها و طشت‌های بزرگ را پر از آب می‌کردند و در مجاورت آفتاب قرار می‌دادند. چند ساعتی می‌گذشت و آب‌ها گرم می‌شد در این موقع بود که مادر خانواده فرزندان را به نوبت حمام می‌کرد و برای صرف چایی عصرانه آماده می‌ساخت.

از مراسم پابرجای معمولی آن زمان‌ها حمام رفتن عروس و داماد بود که قبل از مراسم عقد و عروسی می‌بايستی حمام بروند و خود را برای مراحل ازدواج آماده سازند. عروس و داماد هر یک جداگانه با دوستان و فamilی به حمام می‌رفتند و این مراسم را «گلین و کوره کن حمامی» می‌گفتند. من در هفده سالگی اولین مرتبه در حمام عروسی یکی از دوستان بسیار صمیمی‌ام شادروان میرلطف سید افسری شرکت کردم و بسیار متأسفم که حالیه این رسم بسیار نیکو و یادگاری کم‌کم فراموش می‌شود و مانند بسیاری از آداب محلی و ملی «املی و قدیمی» به حساب می‌آید.

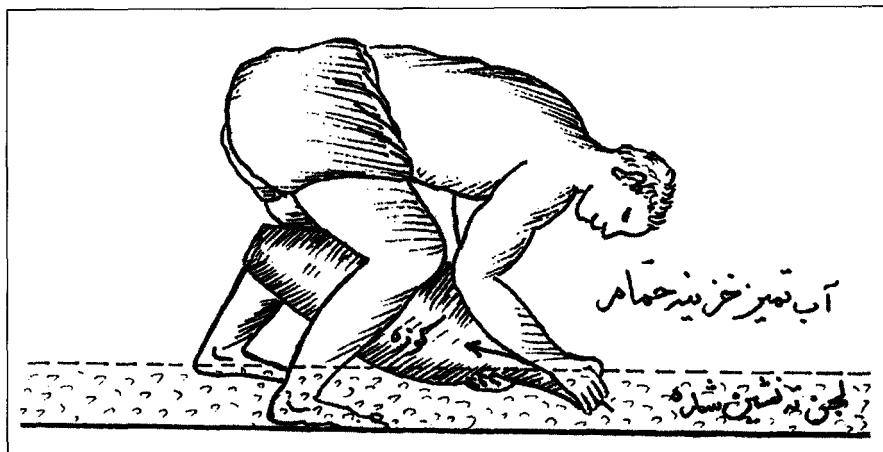
از عادات نکوهیده و غیربهداشتی دیگر به حمام آوردن مریض‌هایی بود که بهبود پیدا کرده و دوران نقاوت را طی می‌نمودند و بین مردم عادت بر این بود که بعد از بهبود می‌بايستی حمام رفته و قضا و بلا را از خود دور سازند.

بدین ترتیب جمله مریض‌های بعد از بهبود حمام می‌رفتند و به خیال خود از چرک‌ها و ناپاکی‌ها خلاصی می‌یافتدند در صورتی که قضیه طور دیگری بود و با این عمل خطرناک میکرب و آفات جمله مرض‌ها داخل خزینه می‌شد و مایه ابتلای افراد سالم می‌گردید.

کوزه انداختن و پاک کردن آب حمام

این عمل پاک‌سازی خزینه‌ها که در آن زمان به آن «کوزه سالم‌اخ» می‌گفتند و شکل ساده آن رانیز در صفحه بعد می‌بینید بدین ترتیب بود که بعد از گذشت یک شب و تهشین شدن تمام چرک‌ها و سایر کثافتات دیگر در خزینه حمام یکی از کارگران حرفه‌ای که در کوزه انداختن مهارت داشت صبح زود کوزه خالی را با خود به خزینه می‌برد و با احتیاط و

آرام که چرک‌های تنه‌شین شده پراکنده نگردند، دهانه کوزه را می‌گرفت و سوار کوزه می‌شد و به ته خزینه فرو می‌رفت. سپس دهانه کوزه را که با دست گرفته بود یواشکی از دهانه کوزه بر می‌داشت و در نتیجه این عمل چرک‌های دور و بر کوزه به داخل آن مکیده شده و داخل کوزه می‌رفت و این عمل چندین مرتبه تا پر شدن کوزه ادامه می‌یافت. تا چرک‌های ته خزینه جمع آوری گردد. بعداً کارگر مربوطه از آب بالا آمده و کثافات کوزه را در محل بخصوصی می‌ریخت و بعد از نفس تازه کردن مجدداً این عمل را انجام می‌داد تا تمام کثافات بیرون ریخته شده و آب حمام تمیز گردد. واما درباره تعویض کلی آب خزینه که به مرحله بود دادن نیز می‌رسید در یک ماه و یادیرتر به دستور حمامی عوض می‌شد و در این موقع بود که مشتریان خصوصی را به آب تازه حمام دعوت کرده و انعام و مزد بیشتری را خواستار می‌شدند.



در این مورد به جا خواهد بود که شرح مختصر یکی از مینیاتورهای استاد بهزاد را که به سال ۱۴۹۵م ترسیم کرده و قدیمی ترین تصویر حمام به شمار می‌آید به دیدار علاقمندان برسانم.

نقش این حمام که گویا بهزاد آن را از اصالت حمام‌های تبریزی برداشت نموده تداعی حمام‌های عمومی حالیه است که در اغلب شهرهای ایران دایر می‌باشد.

در این حمام استاد حمامی کنار دخل نشسته و کارگران لنگ‌ها را فشار داده و به بند

آویزان کرده‌اند و کارگر دیگر که مشغول استراحت می‌باشد لباس خود را به دوش انداخته و برای کار به داخل حمام می‌رود.

در داخل حمام کارگران مشغول آب بردن و آب ریختن به مشتری‌ها هستند و استاد سلمانی که سر هارون را می‌تراشد در نهایت استادی ترسیم شده و به خصوص حالت دست‌های دلاک ماهرانه است.

خزینهٔ حمام و طاق‌های آن در بالا دیده می‌شود و دو چراغ روغنی «قوقی» در حال سوختن است.

کاشیکاری و پنجره‌های مشبك و در ورودی و سریینه که لباس هارون روی آن قرار گرفته دیدنی است.

از نمونه‌های دیگر حمام‌های قدیمی و به خصوص ارائهٔ حالات و سکنات مشتریان و خدمهٔ حمام همانا فیلم‌کمدی مشهدی عباد و به خصوص روز «کوره کن حمامی» است که اغلب خوانندگان حتماً آن را دیده و به یاد دارند. این فیلم به نیکوترين وجهی آداب و رسوم بیرونی و درونی حمام‌های آن دوره را شناسانده که در ایران و به خصوص شهر خوی نیز به همان ترتیب اجرا می‌شده است.

از حمام‌های معروف خوی که بعضی از آنها تا حالانیز دایر می‌باشد عبارتند از:
ائل (ایل) حمامی - حاج خلیل حمامی - مرمر حمامی و چند حمام غیر مشهور دیگر.

کرسی

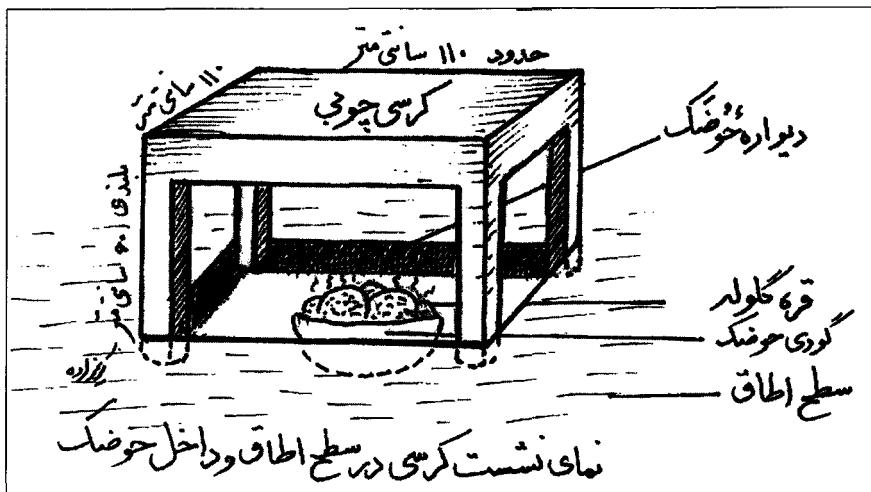
کرسی یکی از عوامل عمدهٔ گرمادهی در فصل زمستان بود که روی آن لحاف می‌کشیدند و زیرکرسی آتش نهاده و از گرمای آن استفاده می‌نمودند.

ساختمان کرسی که از چوب خشک و محکم ساخته می‌شد و در عیار یک میز چهار گوش در ابعاد تقریبی 110×110 سانتی متر رویه و 60 سانتی متر بلندی مطابق شکل صفحهٔ بعد بود که در خانواده‌های پر جمعیت ابعاد کرسی بیشتر و بزرگ‌تر ساخته می‌شد. محل نشست کرسی که در سطح خاکی کف اطاق قرار می‌گرفت به عمق 15 سانتی متر کنده شده بود و پایه‌های کرسی در داخل گودی جایه جا می‌شد و ثابت می‌ایستاد.

در وسط این محوطه خاکی مطابق شکل، یک گودی دایره‌مانند متناسب با سطح نشیمن کرسی ایجاد شده بود که به آن حوضک می‌گفتند.

برای محکم شدن و تمیزی زیر کرسی تمام سطح نشیمن و حوضک و جوانب خاکی محوطه با آجر و گچ ساخته می‌شد و صاف و هموار می‌گردید.

در این حوضک خالی ذغال و یا «قره گولله» و یا ذغال سرخ شده قرار می‌دادند و روی آن خاکستر می‌ریختند و در مواردی که می‌خواستند کرسی را زیادتر از حد معمول گرم نمایند با انبر مخصوصی خاکستر را از روی آتش کنار می‌زدند. رنگ سرخ آتش نمایان می‌شد و کرسی گرم‌تر می‌گردید و ما بچه‌ها موقعی که بیشتر سردمان می‌شد به مادر می‌گفتیم «آباجی کورسونی بیر آز دئش».



نمای نشست کرسی در سطح اطاق و داخل حوضک

وسایل رویه و جوانب کرسی عبارت از لحاف بلندی بود که بانوی خانه با در نظر گرفتن اندازه کرسی آن را اطوری می‌دوخت که در هنگام نشستن خانواده گوشة لحاف به اطراف و سینه افراد چسبیده و گرمای کرسی هدر نرود.

از وسایل دیگر کرسی دوشک‌ها و متکاها و بالش‌ها و پشتی‌ها بود که در چهار طرف کرسی چیده می‌شد و راحتی خانواده را فراهم می‌ساخت.

سایر وسایل تزیینی و نظافت کرسی از قبیل رویه وزیرسی و لوازمات دیگر آن بستگی به سلیقه و وسع مالی خانواده‌ها داشت و سال به سال تغییر می‌کرد. بعد از سپری شدن زمستان، لحاف کرسی و سایر اشیاء مربوطه جمع‌آوری می‌شد و در صندوق خانه جامی گرفت و روی حوضک و محوطه نشست کرسی سرپوش تخته‌ای می‌گذاشتند و روی آن فرش پهنه می‌کردند و صحنه کف اتاق به حالت اولیه درمی‌آمد. مادر بندۀ از پارچه‌های اضافی و رنگارنگ رویۀ لحافی دوخته بود که به آن چهل تکه می‌گفتند. بعدها در یکی از فروشگاه‌های لندن همین پارچه چهل تکه را دیدم که جنبه‌آگهی پارچه‌های مدرن را داشت و برای من یادآور تلخ خاطرات گذشته بود.

خطرات کرسی

برپا داشتن کرسی با آن گرمای دلنشیں که بعد از خستگی روزانه زیر آن لمیده و خوشی و سرمستی ایجاد می‌نمود خطرات کشندۀای نیز به همراه داشت که سالی چند نفر قربانی می‌گرفت و هلاک می‌نمود. این آفت زمستانی، دودزدگی و به اصطلاح خوبی‌ها «تین توتماخ» بود که خاکه ذغال و یا «قره گولله» و یا ذغال را موقعی که آتش کرده و آماده می‌نمود تا حد معینی نسوخته و نیمه‌سوز و بودار داخل کرسی می‌گذاشتند و در نتیجه گاز کربن داخل کرسی پخش می‌شد و بعضی از افراد خانه و به خصوص بچه‌ها که از سرمای بیرون خود را به زیر کرسی می‌انداختند گازگرفتگی پیدا کرده و به مرور بیهوش می‌شدند و یارای حرکت نداشتند و اگر فردی از افراد خانه‌ها متوجه این موضوع نمی‌شد و او را نجات نمی‌داد بعد از استفراغ زیاد به مرور خلسه و بیهوشی زیادتر می‌گشت و زیر کرسی جان می‌داد.

دودزدگی که مراحل اولیه آن توأم با استفراغ و سرگیجه بود، اغلب خوانندگان دچار شده و به یاد دارند و در این موقع فرد را فوری به هوای آزاد رسانده و پس از اتمام استفراغ قدری سرکه و یادوغ می‌خورانندند و چون مراحل اولیه دوزدگی بود التیام پیدا می‌کرد و به مرور حالت عادی پیدا می‌نمود. در بعضی از خانه‌ها برای اینکه دود کرسی را زایل نمایند چند پیاز را کنار آتش می‌گذاشتند و به خیال خود دود گاز کربن را خنثی می‌نمودند. بسیار

اتفاق می‌افتد روی کرسی نهار و شام می‌خوردند و آن را به حد یک میز عادی می‌دانستند. در شب‌ها چراغ لامپ‌روی کرسی نهاده می‌شد و شب چره و آجیل در سر کرسی برقرار بود و شاهدانه (چدنه) و قاوورقا (گندم بو داده) حاضر و آمده.

تمیزی و نظم و ترتیب لحاف لیاقت بانوی خانه را می‌رسانید و به خصوص روکرسی مخصوصی که بارنگ‌های مناسب انتخاب می‌شد جلوه زیبایی داشت.

روی هم رفته نشستن زیر کرسی تنبیلی می‌آورد و انسان زورش می‌آمد که از زیر کرسی گرم بیرون بیاید و در سرمای آنچنانی سر کار برود!

پختن نان خانگی

در خانه‌های اعیان شهری و عمدۀ خانه‌های دهاتی، تنورهای گلی بخصوصی در مطبخ‌ها قرار داشت که نان خانگی هر خانواده در آن تنورها پخت می‌گردید.

برای این کار زنان نانوایی با وردست خود برای پختن نان دعوت می‌شدند و آنها ابتدا آرد را خمیر می‌کردند و بعد از رسیدن خمیر یعنی موقعی که خمیر پف می‌کرد و آماده پختن می‌گردید وردست‌ها تنور را گرم می‌کردند و سپس همکار نانوا که «کوندۀ چی» نامیده می‌شد نزدیک تنور قرار می‌گرفت و خمیر را به اندازه معینی برمی‌دادشت و مشته می‌کرد و در اختیار نانوا قرار می‌داد نانوا آن مشته خمیر را برمی‌دادشت و روی تخته گردونه‌ای می‌گذاشت و با وردنه‌ای که در دست داشت آن را پهن می‌کرد و سپس به روی دست می‌گرفت و با حرکات مخصوصی آن را بازتر و بزرگتر می‌کرد و بسان دستمالی پهن می‌کرد و روی پشته می‌گذاشت. سپس با دست راست این پشته را داخل تنور می‌برد و به سینه تنور می‌چسبانید. بعد از اجرای این عمل که حدوداً چهار تا نان به تنور چسبیده بود نان اولیه را که در حد لزوم پخته بود با چنگک بیرون می‌آورد و در گوشه‌ای قرار می‌داد و به جای آن یک لواش دیگر می‌چسبانید. این عمل به مرور انجام می‌گردید تا کل خمیر تمام شود. سپس این لواش‌ها را که سرد شده بود در انبار خانه روی هم می‌چینند و به مصرف روزانه می‌رسانندند.

در روزهای پختن نان ما با چهه‌ها دور تنور جمع می‌شدیم و انواع دیگر نان را به نام

«چؤچه» و «جیزویزلى چؤچه» یعنی کوکه دنبه‌دار و یا «تندیره دوشمه» یعنی کوکه‌هایی که از سینه تنور روی آتش تور افتاده بود استفاده کرده و صبحانه کاملی داشتیم و برای نهار مدرسه نیز آماده می‌ساختیم.

عادت اغلب همسایه‌ها بر این بود که در حین پخت نان چند لواشی با کوکه تازه به همسایگان نزدیک می‌دادند و این رسم بسیار نیکو اغلب در محله‌ها و دهات اجرا می‌شد و در شهر رغبتی به آن کار وجود نداشت.

پس از ختم لواش‌پزی، کارگران پخت نان به غیر از مزدی که دریافت می‌کردند نان تازه‌ای نیز با خود می‌بردند و سپس اسباب و اثاثه را جمع می‌کردند و در مطبخ خانه جا می‌دادند تا پخت دیگر سر برسد.

نفع دیگری که گرمای تنور به اهالی کوچه می‌داد مسئله ضد عفوونی کردن لباس‌های زیر یعنی «تندیره چالماق» بود که به اهالی کوچه خبر می‌دادند تا موقعی که تنور گرم است همسایه‌ها می‌توانند البسه شیشی خود را آورده و به اصطلاح «تندیره چالماق» بکنند و با کمال تأسف باید عرض کنم در آن دوران و به خصوص در خانه‌های فقیر و بی‌بصاعت وجود شیش و رشگ یا «سیرکه» بیداد می‌کرد. حالیه که به قرن بیست و یکم پا نهاده‌ایم حتی در بهترین مدارس ابتدایی انگلیس نیز آفت شیش در البسه و موهای سردیده می‌شود که مسئولین مدارس طی اطلاعیه‌ای که به والدین ارسال می‌دارند تأکید می‌نمایند که در تمیزی و پاکیزگی البسه فرزندان خود بکوشند و از شیوع بیشتر شیش جلوگیری کنند.

تنور نانوایی

تنور که برای پختن نان به کار می‌رفت و در مطبخ خانه قرار داشت از گل رس ساخته می‌شد و طرز ساخت آن نیز بدین ترتیب بود که ابتدا خاک رس را گل کرده و با مالش زیادی که به آن می‌دادند غلظت می‌یافتد و به اصطلاح حال می‌آمد. سپس گل حاضر شده را لوله می‌کردند و با عیاری که استادکار می‌دانست آنها را به هم می‌چسبانید و پرداخت می‌نمود سپس با وسیله آهنی دست بلندی که نوک آن حالت بیلچه داشت اضافات و برآمدگی‌ها را می‌برید و صاف می‌کرد و این عمل را به اصطلاح محلی‌ها «تندیر گسمه» می‌گفتند.

تنورهای کوچکی که بدین ترتیب درست می‌شد مخصوص خانه‌ها بود که قبلًاً حاضر و خشک و در مواردی بسان سفال پخته می‌شد و چون تا حدی وزنش سبک بود آن را از کارگاه حمل کرده و در مطبخ قرار می‌دادند و برای این کار بتایی که تنور را کار می‌گذاشت گودی هم‌اندازه تنور در وسط مطبخ می‌کند و تنور آماده را داخل گودی جامی داد و سپس کناره‌ها را پر می‌کرد و محکم می‌نمود و بعد اطراف تنور را با گچ یا آهک صاف می‌کرد و برای نشستن نانوا آماده می‌ساخت و اما برای ساختن تنورهای بزرگ که در دکان نانوایی کار گذاشته می‌شد استاد تنورساز تمام وسایل مربوطه و خاک و گل را که قبلًاً آماده کرده بود به مغازه می‌برد و پس از کندن محلی که می‌بايستی تنور در آن جا بگیرد شروع به ساختن تنور می‌کرد و مطابق ساخت تنورهای کوچک تنور را با دقت عمل می‌آورد و کار را به اتمام می‌رسانید.

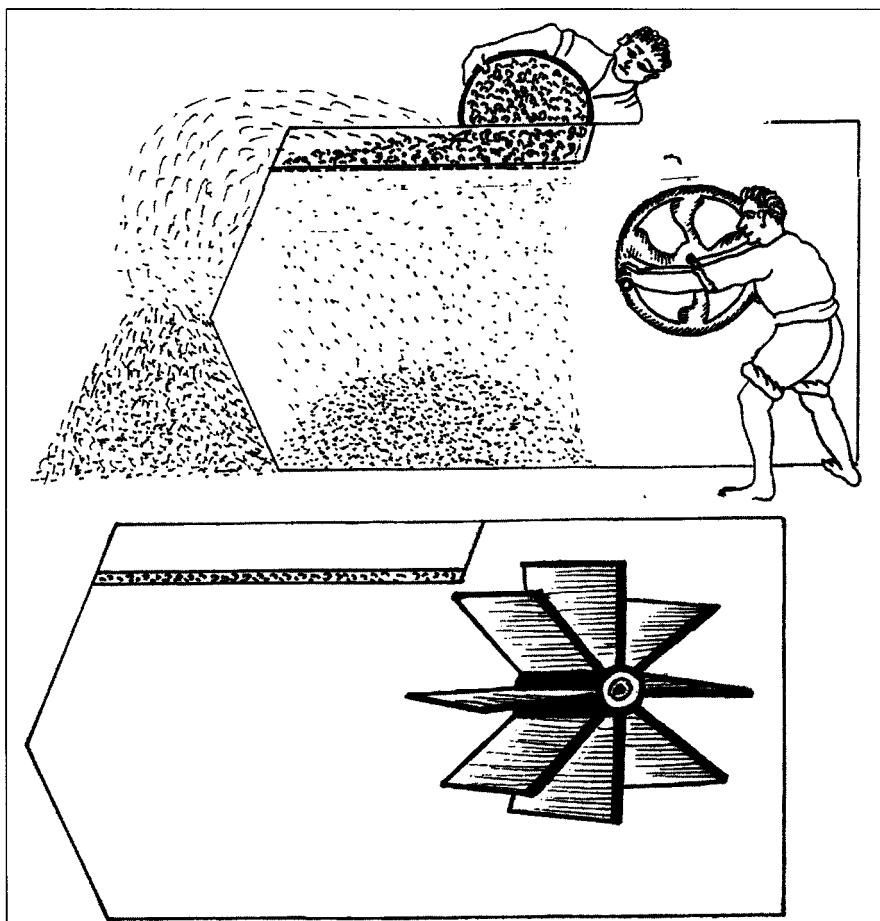
تنوری که بدین ترتیب در مغازه ساخت می‌شد مدتی طول می‌کشید که کاملاً خشک گردد. بعد از خشک شدن آن چند روزی آتش پر حرارتی داخل تنور ایجاد می‌کردند تا به کلی خشک شده و برای پخت نان آماده گردد.

خرمن کوبی گندم و سرنده کردن آن

یکی از محصولات عمده شهر خوی گندم بود که بعد از درو کردن خوش‌های محصولات را در میدانی جمع کرده و برای کوبیدن و برداشت محصول آماده می‌نمودند و این عمل را خرمن کوبی می‌گفتند. در سالیان ۱۳۱۶ شمسی که وسایل ماشینی در اختیار نبود دهقانان بوته‌های گندم را به وسیله ابزاری که به آن جارجار می‌گفتند خرد می‌کردند و سپس آن را باد داده و گندم را از کاه جدا می‌ساختند.

زارعان و کشاورزان شهر خوی نیز از این متقدیمی پیروی می‌کردند و بدین ترتیب بسته‌های دروشده گندم را در میدانی پخش می‌نمودند و حیوانات مختلفه‌ای از قبیل گاو و اسب و قاطر و خر را روی آن شاخه‌ها دوانده و آنها را خرد می‌کردند بعد از اینکه خوش‌های گندم تا حد امکان خرد شد و آماده باد دادن گردید به وسیله شانه‌های بلند چوبی کاه و گندم مخلوط را در مسیر باد بالا می‌انداختند و در نتیجه وزش باد کاه‌ها که سبک‌تر بودند به جلو پرتاب می‌شدند و دانه گندم که سنگین‌تر بود در زیر آن جمع

می‌گردید. سپس کاه و گندم سوا شده را برمی‌داشتند و هر کدام را در جای بخصوصی قرار می‌دادند. در آن زمان‌ها که در پانزده سالگی بودم و اغلب رفقا و همکلاسی‌های من هم فرزندان کشاورزان و زارعان بودند می‌توانستم آزادانه و در معیت رفقا سر خرمن‌کوبی‌ها حاضر شوم و به علت علاقه‌مندی که به کارهای صنعتی و حرفه‌ای داشتم با دقت هر چه تمام‌تر به جزئیات و عملکرد این گونه مشاغل و تمام مراحل خرمن‌کوبی آگاه می‌گشتم و لذت فراوانی می‌بردم.



پره‌های ماشین

در آن سالات یک مرد ارمنی قوى البنيه‌ای بود که چندین بار دیده بودم ولی حال نامش در خاطرم نیست. او ماشینی به شکل تصویر صفحه قبل می‌ساخت که وقتی دستگیره چرخی آن به وسیله کارگری به حرکت درمی‌آمد ماشین به حرکت می‌افتد و گندم را سرند می‌کرد و از کاه جدا می‌ساخت. طرز کار و شکل ساده آن به اختصار چنین بود: موقعی که ساقه‌های گندم به وسیله جارجار ریزیز می‌شد و آمده باد دادن بود آنها را داخل ماشین می‌ریختند و با گردش پره‌های بزرگ و مسطح ماشین باد نسبتاً مقاومی ایجاد می‌کردند و کاه و گندم را از همدیگر مجزا می‌نمودند. پره‌های رویی ماشین که با سیم‌های محکمی بسان سرندی شده بود علاوه بر چرخاندن پره‌ها سرند سیمی رانیز حرکت می‌داد و دانه‌های ریز شده کاه و گندم را به طرف پایین هدایت می‌نمود. در این ماشین دست‌ساز که با طراحی ساده‌ای ساخته شده بود عمل سرندکردن کاه و گندم به سادگی انجام می‌شد و پس از اتمام کار گندم و کاه‌ها در انبارهای جداگانه جمع و به فروش می‌رسید.

این ماشین را مالک آن به زارعین دیگر نیز اجاره می‌داد و هر کدام به نوبت از آن استفاده می‌نمودند.

افرادی که استطاعت اجاره ماشین رانداشتند به وسیله شانه‌های چوبی محصول ریز شده بوته‌های گندم را در مسیر باد به هوا پرتاب می‌کردند و در نتیجه کاه‌ها به طرف جلو تل‌انبار می‌شد و گندم در مقابل جمع می‌گردید.

این اعمال را خرمن‌کوبی می‌گفتند و مدت دو هفته‌ای این کارها به اتمام می‌رسید و کاه در توبره‌های بافته‌شده جاگرفته و به فروش می‌رسید و گندم نیز در جوال‌هایی قرار می‌گرفت و مصرف می‌شد.

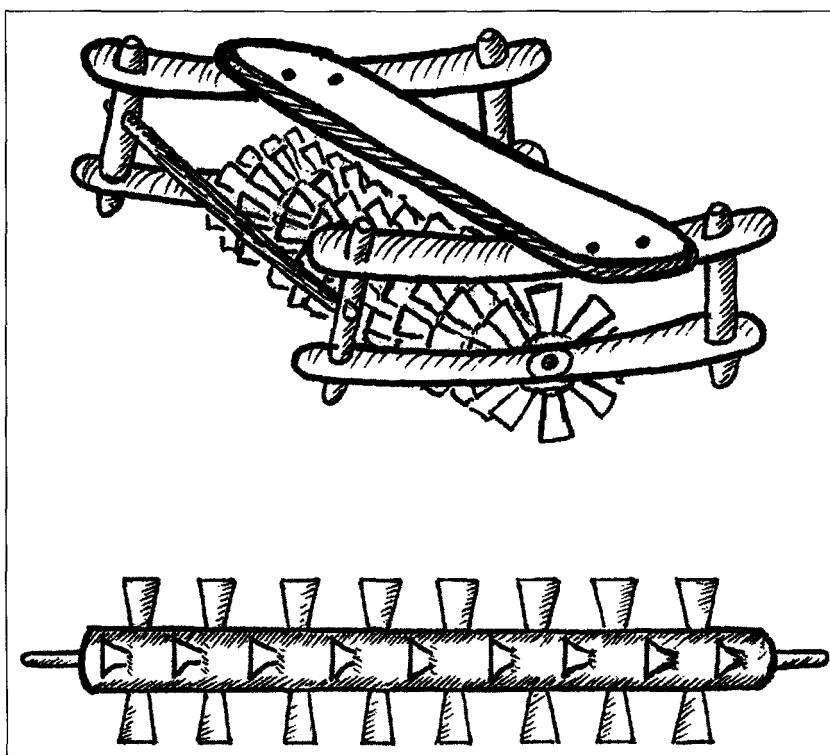
باششاخ

زنان بی‌چیز و مستمند به «باششاخ» می‌رفتند و این عمل طاقت‌فرسا به سختی انجام می‌گرفت و زنان و دختران در مزارع گندم که بعد از درو همه گندم‌ها جمع می‌شد و به خرمن‌ها منتقل می‌گردید احياناً ساقه گندمی نیز در مزارع به جا می‌ماند و زنان آن

شاخه‌های به جا مانده را جمع کرده و می‌کوبیدند و از گندم آن استفاده می‌کردند و این عمل بسیار سخت را «باششاخ» می‌گفتند. از قرار معلوم زنان درمانده روزانه حدود یک کیلوگرم گندم از این باششاخ به دست می‌آوردن و به مصرف می‌رسانندند و این نیز یکی از مصیبت‌های اجتماعی آن دوران‌ها بود که بحمدالله برطرف شده و مستضعفان واقعی به نوایی رسیده‌اند. (باششاق - سُنبَل)

جارجار

جارجار وسیلهٔ چوبی ساده‌ای بود که با پره‌های آهنی و برندهٔ خود خوش‌های گندم را خرد می‌کرد و برای باددهی و به دست آوردن دانه‌های گندم به کار می‌رفت. شاید نام جارجار برداشتی از صدای ناهنجار وی باشد که در حین حرکت از آن شنیده می‌شد.



این وسیله عبارت از یک گاری ساده بود که به جای چرخ‌های آن چوب کلفت و گردونی داشت و پره‌های آهنی نوک تیزی هم به آن وصل شده بود. دور تا دور این چوب تیغ‌های آهنی برنده‌ای در اندازه‌ای حدود سی سانتی‌متر یا کمتر و بیشتر به بدنه چوب فرو رفته بود و یک چرخ دواری را با پره‌های آهنی ایجاد می‌کرد.

چرخ مذکور بین دو طرف دستگاه وصل می‌شد و در حین حرکت به گردش درمی‌آمد. این دستگاه که به اصطلاح محلی «جارجار» نامیده می‌شد با بسته‌های چوبی و طنابی به گردن گاو یا اسب بسته می‌شد و در حین حرکت خوش‌های گندم را خرد می‌کرد.

محل حرکت جارجار در محوطه دایره‌مانندی بود که در وسط آن چوب محکمی قرار گرفته و جارجار به وسیله طناب محکمی به آن چوب که در حقیقت اداره کننده حرکت جارجار بود محکم می‌شد و با حرکت گاوهای در مسیر دورانی حرکت می‌نمود.

در شروع کار خوش‌های گندم در آن محوطه پراکنده می‌شد و سنگینی دستگاه و فرد راننده و حرکت مداومی که داشت خوش‌های خرد می‌کرد.

کار جارجار تاموقوعی که تمام خوش‌های خرد گردد ادامه داشت و سپس این محصولات خرد شده را باد می‌دادند و گندم و کاه را از هم سوامی کردن و انبار می‌نمودند.

جوانانی که هوس سوار شدن به جارجار را داشتند اغلب دچار حوادث ناگواری می‌شدند و از روی آن پرت شده و زیر جارجار می‌رفتند و زخمی می‌شدند و این تصادف را دهاتی‌ها «جارجara دوشوب» می‌گفتند و از تصادفات خطرناک به شمار می‌آمد.

به غیر از جارجار وسیله دیگری به نام «وُل» بود که عبارت از تخته کلفت و بادوامی بود که زیر آن وسایل آهنی تیزی کار گذاشته بودند که در حین حرکت خوش و ساقه‌های گندم را خرد می‌کرد این وسیله چرخان نبود و در حالت مستقیم حرکت می‌کرد که با دو طناب مقاوم به گردن گاو محکم گشته و کشیده می‌شد. بالای این دستگاه نشیمن تخته‌ای وصل شده بود که کارگران روی آن نشسته و بسان جارجار آن را هدایت می‌کردند.

ناخیر - ناخور

در ناحیه محله و شهانق که من زندگی می‌کردم صبح زود گاو و گوساله و گل و غیره در وقت معینی از خانه بیرون می‌آمدند و با خیل حیواناتی که به چرا می‌رفتند همراه می‌گشتند وزیرنظر «ناخورچی» به علفزارها می‌رفتند. این گروه حیوانات که دسته جمعی به صحرابرده می‌شدند در خوی «ناخیر» می‌گفتند. این حیوانات روی عادات همیشگی بدون اینکه کنترل شوند به جمع ناخور اضافه می‌شدند و عصرها به هنگام برگشت هر حیوانی اصطبل و خانه خود را بلد بود و وارد خانه خود می‌شد.

دختران محلی در حین رفت و برگشت حیوانات با زنبیلی که به دست داشتند فضولات آنها را که به کوچه می‌ریخت جمع‌آوری نموده و یا پما (یا پما) درست می‌کردند و به دیوارها می‌چسباندند.

بستان پوزما

عملیات «بستان پوزما» که خود حقیر چند نوبتی شرکت کرده و خیارهای ریزی جمع‌آوری کردم و ترشی گذاشتم چنین بود که در آخر پاییز که عمدۀ محصولات هندوانه و خربزه و خیار به اتمام می‌رسید و دیگر محصولی برای فروش در بستان‌های منی ماند صاحب بستان آنها را رهایی کرد و در اختیار مردم قرار می‌داد و این عمل را به اصطلاح آن زمان‌ها بستان پوزما می‌گفتند. شرکت بچه‌ها در بستان پوزماها جزو تفریحات به شمار می‌رفت و آنها می‌توانستند هندوانه و کالک (قیرا) و خیارهای کوچک را جمع‌آوری کرده و شکمی از عزا در بیاورند.

کود مصرفی برای سبزیجات

در محله شهانق صبح‌های خیلی زود الاغ‌دارانی را می‌دیدی که کود مستراحها را بار کرده و به مزارع سبزیجات می‌بردند. این افراد به سرعت و حالت دُواز کوچه‌ها رَد می‌شدند و سعی داشتند تا طلوع آفتاب کار خود را تمام کرده و مانع ایاب و ذهاب عابرین نگردند. این گروه مستراح‌های مردم را مجانی تخلیه می‌کردند و کنار دیوار کوچه‌ها

می‌ریختند و برای اینکه زودتر خشک شده و کود بهتری به دست آید از تون حمام خاکستر می‌آوردند و روی آنها می‌ریختند و پس از چند روزی که خشک می‌شد و آماده حمل می‌گردید به وسیله چهارپایان به مزارع برد و پخش می‌نمودند. این کود بین زارعین بهترین کودها به شمار می‌آمد و سبزیجات تر و تازه و خوشمزه‌ای به بار می‌آورد.

استشمام بوی طبیعی و روح افزای سبزیجات در بازار سبزی فروشان خوی که هنوز هم مشام مرا نوازش می‌دهد و بوی بهشتی پخش می‌کند از یادم نرفته و تداعی آن همه نعمت الهی که به رایگان در اختیار مان قرار داشت لذت جاودانی به انسان می‌بخشید. یاد آن روزها به خیر باد.

گاری «داشقا»

وسیله عمومی دیگری که حالیه نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد گاری بود که در خوی «داشقا» می‌گفتند. این وسیله نقلیه که با اسب کشیده می‌شد مخصوص حمل بار بود که در موارد اضطراری مسافر سوار کرده و به شهر می‌آورد.

گاری که عمدۀ مواد آن چوبی بود به وسیله نجاران ساخته می‌شد و اسکلت فنی ساده‌ای داشت.

دو چوب بلند و محکم طرفین که به بدنه وصل شده بود در انتهای به وسیله آلت مخصوصی به گردن اسب‌ها بسته می‌شد و گاری را به حرکت درمی‌آورد.

عمده بدنۀ گاری با چوب بسته‌های محکمی به یکدیگر متصل می‌گشت و در کناره‌ها نیز نرده‌هایی تعییه شده بود که جنبه حفاظتی داشت و اثاث و بار به آن نرده‌ها محکم می‌گردید.

دو پایه محکم گاری که از چوب‌های سخت و مقاوم ساخته شده بود لوله کلفت آهنی چرخ از وسط آن رد می‌شد و مایه استقامت گاری به شمار می‌آمد. دو چرخ بزرگ گاری که تقریباً به بلندی اسب‌ها بود از چوب ساخته می‌شد و دور آن به وسیله بست آهنی محکم می‌گشت و دوام چرخ‌ها را تأمین می‌کرد.

من چندین مرتبه ناظر ساختن چرخ‌های گاری و همچنین وصل بست آهنی سرخ شده بر چرخ‌ها بودم که چنین عمل می‌کردند.

بعد از آماده ساختن چرخ چوبی آن را در اختیار آهنگر قرار می‌دادند که پوسته آهنی دور چرخ را محکم نماید. آهنگر که قبلاً پوسته آهنی چرخ را آماده کرده و اندازه‌ها را با یکدیگر جور نموده بود پوسته آهنی را گرم می‌کرد و تا حد سرخ شدن حرارت می‌داد سپس با همکاری شاگردان پوسته آهنی چرخ را برمی‌داشت و روی چرخ چوبی سوار می‌کرد و چون تا حدی کوچک‌تر از چرخ چوبی بود در حین محکم کردن، چوب‌های اضافی چرخ می‌سوخت و پوسته آهنی چرخ را به اصطلاح بغل می‌کرد و محکم می‌شد. استادکار آهنگر بعد از اتمام عملیات زه‌کشی بلافضله آب خنکی روی آهن گرم شده می‌ریخت و آن را سرد می‌نمود و در نتیجه این کار پوسته آهنی روی چرخ محکم می‌گشت و یکسان می‌گردید.

قانلی (قاننی)

در مزارع و باغات خارج شهر برای حمل بارهای سنگین و پر حجم که از عهده گاری‌های معمولی برنمی‌آمد وسیله نقلیه مقاومی به نام «قانلی» بود که با دو گاو نر نیرومند کشیده می‌شد و بسان کامیون‌های حالیه مورد استفاده قرار می‌گرفت. من که مدت نوجوانی را در شهانق و محله امامزاده سپری کرده‌ام بارها قانلی را از نزدیک دیده و به اصول ساده و ساخت آن نیز واقف گشته‌ام که به اختصار بازگو می‌نمایم.

بدنه قانلی از چوب‌های سخت و محکمی ساخته می‌شد و در وسط آن یک چوب مقاوم و بلند تعبیه می‌گردید که انتهای آن به وسیله بست مخصوصی به گردن گاوهای بسته می‌شد و با حرکت گاوهای قانلی به طرف جلو حرکت می‌کرد.

پایین بدنه قانلی که به چرخ‌ها وصل می‌گردید از چوب بسیار سختی ساخته می‌شد و در دو طرف کناره‌ها حفره‌ای ایجاد شده بود که میله آهنی کلفت چرخ‌ها در داخل آن به حرکت درمی‌آمد.

فرق فنی چرخ‌های قانلی با چرخ‌های گاری معمولی در این بود که در گاری‌ها بست

مقاوم آهنی که بدنۀ گاری روی آن قرار داشت ثابت بود و چرخ‌ها در دو انتهای آن به چرخش درمی‌آمد ولی ساخت چرخ‌های توپر قانلی که می‌بایستی سنگینی زیادی را متحمل گردند بر عکس گاری بود. بدین معنی که در قانلی‌ها چرخ‌های طرفین به بست آهنی مقاوم وسطی پُرچ و یک تکه می‌شد در حین حرکت همین مجموعه یک تکه‌ای یعنی چرخ‌های طرفین و بست آهنی در داخل دو حفره بدنۀ قرار می‌گرفت و به زور گاوها به جلو رانده می‌شد.

چرخ‌های قانلی نسبت به اندازه چرخ‌گاری‌های معمولی کوچک‌تر بود و از چوب‌های محکم و توپر ساخته می‌شد و چون اجزاء پره یک تکه بود و حفره‌ای نداشت بار سنگین را متحمل می‌گردید و بسیار مقاوم بود. دور چرخ‌های قانلی نیز بسان چرخ‌های گاری بست آهنی بادوامی وصل شده بود و حرکت آن را تسهیل می‌نمود.

راننده‌های قانلی‌ها جایی برای نشستن نداشتند و چون حرکت گاوها بدون دهنۀ بود، راننده‌ها با شاخۀ چوبی که در دست داشتند با همکاری افراد دیگر گاوها را در مسیر راه هدایت می‌کردند و از افتادن محموله‌ها جلوگیری می‌نمودند.

قانلی‌ها به علت بزرگی و کندی سرعت در جاده‌های عمومی حرکت نمی‌کردند و عمدۀ فعالیت آنها بین مزارع و جاده‌های فرعی بود که برای جابه جایی محصولاتی از قبیل گندم و جو و یونجه و درخت و غیره که حجم بزرگ و سنگینی داشتند مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

وسایل سوختی

از وسایل سوختی دیگر که دهاتی‌ها و حشم‌داران گاو و گوسفند مصرف می‌کردند «یاپما و تاپلا و گرمۀ» بود که از فضولات گاوها تهیه گشته و به مصارف سوختی می‌رسید.

صبح و عصرها که گاوها دسته‌جمعی به چرا رفته و بر می‌گشتند، دختران دهاتی دنبال حیوانات راه می‌افتدند و فضولات آنها را جمع می‌کردند و به اصطلاح «یاپما» درست کرده و به دیوار اصطبل‌هایی چسباندند. در خانه‌های اعیان که تعداد گاوها بیشتر بود فضولات آنها را جمع کرده و در کوچه‌ها و معابر عمومی می‌ریختند و این فضولات به

علت رفت و آمد مردم کوفته و فشرده می‌شد و به آن «باسمالیق» می‌گفتند. بعد از خشک شدن باسمالیق با بیل مخصوصی آنها را بریده و در انبار اصطب جمع می‌نمودند و آن را «کرمه» می‌نامیدند و به مصرف سوختی می‌رساندند. محصولات یاپما و تاپلا و کرمه بیشترین مواد سوختی دهقانان به شمار می‌آمد و در آشپزخانه و تنورها به مصرف می‌رسید. در زمستان‌ها که دسترس به سوخت ارزان و هیزم ممکن نمی‌شد همین «تاپلا و کرمه» را در تنور و اجاق خانه به مصرف می‌رسانندند و در مواردی سرخ شده آن را زیر کرسی می‌نهادند.

وضع آموزشی و تشویقات و تنبیهات

مدارس دینی و مکتب خانه‌ها

قبل از اینکه مدارس جدید به شیوه حاليه افتتاح گردد، مدارس مذهبی متعددی در شهر خوی دایر بود و طلاب علوم مراحل اولیه را در محل تحصیل می‌نمودند و سپس عازم تبریز و قم و مشهد و نجف شده و دروس خود را تکمیل می‌کردند. از مدارس دینی آن دوران که در حد خود مقام و اعتبار زایدالوصفی داشتند و حاليه نیز به تعالیم خود ادامه می‌دهند، مدرسه نمازی و مدرسه خان و مدرسه حاج آقا حسین امامی از همه مشهورتر بودند.

به غیر از مدارس دینی، مکتب خانه‌هایی نیز دایر بود که مکتب‌داران زن و مرد آنها را اداره می‌کردند و بعد از یاد دادن الفبا شروع به قرائت قرآن نموده و شاگردان چند جزوی یاد می‌گرفتند. این نوع مکتب‌ها توسط ملاجایی‌ها اداره می‌شد و تعداد شاگردان نیز کم بود و خانم مکتب‌دار روی دوشکی می‌نشست و تعلیمات روزانه را شروع می‌کرد. ناهار ملاجایی‌ها از طرف والدین تأمین می‌شد و شهریه مختص‌سری پرداخت می‌گردید.

از این مکتب‌ها چندتایی در نواحی مختلف شهر دایر بود و هر مکتب‌داری به سلیقه و معلومات خود اطفال را تعلیم می‌داد.

مکتب خانه‌های وسیع‌تر که شاگردان بالای شش سال را تا اتمام مقررات تحصیلی می‌پذیرفتند برنامه‌های متنوعی داشتند که عبارت از آموزش الفبا و قرائت قرآن و صرف میر و معارف دینی و اجرای وضو و نماز در مدرسه بود.

در سال‌های بعد که شاگردان تا حدی در خواندن و نوشتن مهارتی پیدا می‌کردند، شروع به قرائت کتاب‌های معروفی از قبیل گلستان و بوستان سعدی و صرف و نحو و ناسخ التواریخ و خطاطی نموده و مکتب خانه را به پایان می‌رساندند.

این گونه مکتب خانه‌ها برنامه و مقررات رسمی نداشته و هر شاگردی به دلخواه یکی دو سالی آن جا می‌رفت و معلومات مورد علاقه‌اش را فرامی‌گرفت.

شهریه مکتب خانه‌ها اندک بود و مکتب‌دار به هر قیمتی که می‌پرداختند رضایت می‌داد. مراحل تعلیماتی و ترتیب کلاس‌ها و تشویق و تنبیه و سایر اصول مدرسه‌داری مختص مکتب خانه‌ها بود که با موازین تعلیماتی امروزه مغایرت فاحش داشت.

از مقررات غیر اصولی مکتب خانه‌ها تنبیه شاگردان به وسیله فلک بود که توسط خلیفه اجرا می‌گردید. خلیفه یکی از شاگردان مسن و قوی‌تر مکتب خانه بود که از سوی معلم انتخاب می‌شد و نقش ناظم را بازی می‌کرد و هر شاگرد تبل و شیطان را به دستور معلم تنبیه می‌نمود یکی از مجازات‌های معروف آن دوران فلک کردن بود.

فلک عبارت از یک چوب بلند در حدود دو متر و به کلفتی ده سانتی‌متر بود که وسط آن تسمه و یا طناب کلفتی مطابق شکل صفحه ۲۹۳ وصل شده بود که پای طبله شرور را داخل آن می‌کردند و خلیفه و همراه او دو کف پای شاگرد را داخل آن محکم می‌نمودند و سپس معلم مکتب خانه با ترکه‌هایی که آماده داشت پاهای شاگرد را چوب می‌زد و بعد از اینکه تنبیه تمام شد، پاهای وی باز می‌شد و آزاد می‌گردید. در این تنبیه‌های بسیار اتفاق می‌افتد که در نتیجه آن گونه اعمال غیرانسانی پای شاگرد ورم می‌کرد و دقایقی از راه رفتن عاجز می‌ماند.

مقررات مکتب خانه‌ها جنبه دیکتاتوری داشت و هیچ شاگردی بدون اجازه معلم حق هیچ حرکتی نداشت.

یکی از دوستان که به مکتب خانه رفته بود روایت می‌کرد که هر وقت ما احتیاج به

خارج شدن از کلاس داشتیم دست بلند کرده و به معلم می‌گفتیم «ملاغفرالله لک». اگر جواب مثبت بود سرتکان می‌داد و گرنه در جوابمان می‌گفت «اوی پیریوه فضول تکه». یکی از مکتبخانه‌های خصوصی که شهریه می‌گرفت و شاگردان را خواندن و نوشتند تعلیم می‌داد مکتبخانه ادیب بود که توسط مرحوم ادیب اداره می‌گردید.

اما در شهرهای بزرگتر از قبیل تبریز و اصفهان و شیراز و تهران مکتبخانه‌ها اعتبار بیشتری داشتند و دروس مختلفه‌ای در آنها تدریس می‌گردید. ثروتمندان و اعیان این شهرها برای فرزندان خود معلمین خصوصی داشتند که به منازل آنها رفته شاگردان را تعلیم می‌دادند و تعلیمات و دروس آنها بستگی به سلیقه و انتخاب والدین داشت و در این جلسات علاوه بر دروس مذکور زبان‌های خارجی و حساب هندسه و موسیقی نیز تعلیم داده می‌شد.

دیگر از مکتبخانه‌ها که در کوچه بؤیوک چای باشی و نزدیکی بدن (حصار شهر خوی) دایر بود مکتبخانه ملاکبری بود که من در پنج سالگی مدتی در آن به آموختن قرآن و الفبا مشغول بودم. ملاکبری زن پنجاه ساله مهربان و مؤمنی بود که نماز و آداب وضو و سایر مراحل مذهبی را یاد می‌داد. او حدوداً ده پانزده نفر شاگرد داشت که با مهربانی خاصی آنها را تعلیم می‌داد. اصل‌گرسی را تنبیه نمی‌کرد و بسان یک مادر حقیقی از آنها پرستاری می‌نمود. شهریه بسیار کمی دریافت می‌کرد. چون من مأمور اذان گفتن بودم روی این اصل بین دیگران مقامی داشتم و اغلب خاطره‌های مکتبخانه را به یاد دارم. او روی دوشکی که زیر آن تخته بود می‌نشست و ما شاگردان روی حصیر می‌نشستیم. کوزه آب و آفتابه کنار دیوار بود. او اغلب تسبیح می‌انداخت و دعا زمزمه می‌کرد و ماه‌های دسته جمعی گفته‌ها و درس‌های او را به آواز بلند می‌خواندیم.

هر یک از بچه‌ها با خودش نهار می‌آورد: نان و پنیری، ته مانده آبگوشتی و احياناً از میوه‌ها خیار و زردآلو. نهار را دسته جمعی با هم می‌خوردیم. او بسان مادری از هر غذا لقمه‌ای بر می‌داشت و صاحب سفره را مفترخ می‌نمود. یک ساعت بعد از نهار مکتبخانه تعطیل می‌شد و هر کس توسط والدین به خانه باز می‌گشت.

کار بعد از ظهر ملاکبری مردمی بود. اگر کودکی ترسیده و یا خواب‌های آشفته دیده

بود نزد او می‌بردند و او با خواندن جملاتی نامفهوم (هیساً پیساً کیساً) که با صدای بلند می‌خواند یک مرتبه دست‌ها را به هم می‌زد و کودک تکانی می‌خورد و با فوت آخری ملاکری خوب می‌شد و یا بچه‌ای را که شب‌ها رختخوابش را تر می‌کرد با خواندن ادعیه‌ای شفامی داد و یا گلودردهای معمولی را که به آن «بوغاز باسماخ» می‌گفتند ساكت می‌نمود. طریقه آن چنین بود که انگشت خود را به نمکدان فرومی‌برد و با انگشت نمکی فشار محکمی به لوزه راست و فشار دیگری به لوزه طرف چپ می‌داد و لوزه بچه‌ها خوب می‌شد. به هر حال آن زن مهربان کارگشای محله و کوچه بود و مردم به او اعتماد داشتند. خدایش بی‌امزد.

نمونه یکی از مکتب‌های قدیمی که اصل آن جزء عکس‌های قدیمی نگارنده می‌باشد در صفحه شماره ۲۹۳ به دیدار خوانندگان می‌رسد. در این تصویر محل جلوس معلم و نشست شاگردان به روی حصیرها و از همه مهمتر فلک کردن یکی از شاگردان تنبیل را به طور واضح ملاحظه می‌فرمایید.

خاطرات دوران کودکی و تنبیهات مدارس

موقعی که در هفت سالگی و سال ۱۳۰۹ شمسی شاگرد کلاس اول مدرسه فردوسی شهانق بودم معلم ما مرحوم میرزا علی‌اکبر شاداب بود. او معلم خوبی بود و طرز تدریس کلاس اول را عالی می‌دانست و به خصوص در شیوه خطنویسی استاد بود و شاگردان وی در خطنویسی از بهترین‌ها بودند.

شیوه تنبیه‌ی او ابتکاری بود. در ساده‌ترین تنبیه که در مدارس دیگر نیز باب بود مداد را لای دو انگشت می‌گذاشت و فشار می‌داد که امان بچه‌ها درمی‌آمد. دیگر از تنبیهات معمولی وی چوب زدن بود که با شاخه‌های سفت درخت به و زردآلود به دست‌های نحیف و لاغر کودکان می‌نواخت و اشک از چشم‌ها سرازیر می‌شد. از تنبیهات ابتکاری وی این بود که دستور می‌داد شلوار را تا زانو بالا کشیده و دو زانو روی زمین بنشینند و سپس از جیب خود دوتا نخود درشت و سفت بیرون می‌آورد و زیر زانو قرار می‌داد و سپس دستور می‌داد که دست‌ها را نیز بلند کرده و اگر شاگرد بیچاره خیلی شیطانی کرده

بود دوتا آجر و یا یک صندلی نیز به دستش می‌داد که در حقیقت دانشآموز مظلوم جرکش می‌گردید. از تنبیهات دیگر این معلم پر ابتکار یکی هم این بود که شاگرد خاطی را به طور نیمه‌ایستاده داخل طاقچه کلاس می‌گذاشت و ساعتی در حال خمیده نگاه می‌داشت و شاگرد بیچاره بعد از مدتی که پایین می‌آمد کمرش خشک شده و نیم خیز راه می‌رفت و مورد مسخره دانشآموزان قرار می‌گرفت.

در آن زمان‌ها که سالیان ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ شمسی بود حرف زدن به زبان محلی و ترکی از جرایم نابخشنودنی مدارس بود و چوب خوردن داشت. عصر هر روز موقع مرخصی دانشآموزان، مبصر کلاس اسمای دانشآموزان خاطی را به ناظم می‌داد و ناظم مدرسه به تشخیص و انصاف خود هر شاگردی را پنج چوب می‌زد و یادآوری می‌کرد که اگر حرف زدن ترکی تکرار شود تنبیه‌ش بیشتر خواهد گردید.

خوانندگان گرامی و به خصوص آنها که شصت سال بیشتر دارند حتماً در زمان تحصیل چوبی خورده و درد آن را حس کرده‌اند و حالیه پس از لحظه‌ای تداعی به زبان حال با خود می‌اندیشند چه بی‌انصاف بودند معلمینی که می‌بایستی روح و مغز و احساسات شاگردان را تلطیف نموده و نکوبی‌ها و محبت‌ها را بی‌اموزنده، اما در مقابل با آن چوب‌های لعنتی روی انگشتان نحیف و ظریف نونهالان ضربه می‌زند و به خاطر یک لبخند نابهنجام تنبیه می‌نمودند.

من هر وقت به یاد دوران تحصیلی سالیان ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ شمسی و موقعی که دانشآموز کلاس هفتم و هشتم دبیرستان خسروی بودم و جزو شاگردان خوب و درس خوان مدرسه نیز به شمار می‌آمدم، می‌افتم با خود می‌اندیشم به چه علت و عداوتی ناظم خود پسند و مغوروی به نام مؤیدی به بهانه‌های واهی به جانم می‌افتد و دژخیمانه مرا چوب می‌زد و در مقابل به نورچشمی‌های ثروتمند لطفی داشت و لبخند می‌زد و آنها را ارج می‌نهاد؟ شاید اعتراض درونی و حقیقی من بود که در مقابل ضربات چوب لابه نکرده و با آن جثه نحیف و غرور باطنی ام در مقابلش تبسم می‌نمودم و او را به آزار بیشتر وا می‌داشتم و من خود که بیش از سی و پنج سال معلمی کرده و آموزش داده‌ام به این رمز حقیقی پی برده‌ام که گفته‌اند:

درس معلم ار بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورده طفل گریزپای را شاید باور کردند نباشد حالیه که سال ۱۳۸۰ شمسی است اولین کارت تبریک عیدی که دریافت می‌کنم از یک شاگرد دبیرستانی سالیان ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ شمسی است که همه ساله به موقع ارسال می‌دارد و همچنین چند تبریک عید دیگر به همین منوال که زایدۀ محبت‌های بی‌ریای معلمی و شاگردی است که این گونه تجلی می‌نماید. خود حقیر نیز که در ۷۹ سالگی می‌باشم به معلمین واقعی و صمیمی خود آقایان لطفعلی‌ریاحی و اسماعیل طالبی که در دوران دبیرستان و سالیان ۱۳۱۷ الی ۱۳۱۹ معلم من بودند ارادت دارم و از آن سالیان تا حال محض ارادت خالصانه و نتیجه تعلیماتی که زمزمه محبت از آن نشأت می‌گرفت همه ساله با ارسال کارت تبریکی یاد آنها را گرامی می‌دارم و آرزوی طول عمر برای آنها می‌نمایم.

در دبستان فردوسی شهانق که چهار کلاسه بود غیر از مرحوم میرزا علی‌اکبر شاداب معلمین دیگر نیز داشتیم که از آن جمله مرحوم رحیم آقا شریف پور بود که معلمی کلاس دوم را به عهده داشت، این معلم وارسته در حقیقت نمونه بهترین معلم‌ها بود و بالطف و محبت خاصی که مبذول می‌داشت شاگردان را به آموختن ترغیب می‌نمود و من از این معلم حقیقی خاطرات فراموش نشدنی زیادی دارم و یادش را گرامی می‌شمارم. در ایامی که بازنشسته شده و سال ۱۳۲۶ شمسی به تهران آمده بود در معیت یکدیگر کلاس مخصوص ایرانشناسی را که در دبیرستان فیروز بهرام و به سرپرستی استاد پورداور و استادان دیگر افتتاح شده بود شروع کرده و پس از دو سال که آن کلاس‌ها به اتمام رسید او به خوی برگشت و بعد از مدتی مرحوم شد. روانش شاد باد.

مدیر موقر و دانشمند و صمیمی و کارдан مدرسه، مرحوم میرموسی نقیبی بود که به علت خدمات صادقانه و بی‌ریای وی مدرسه‌ای به نام او در شهر خوی دایر شده است.^۱

۱- او در زندگی دو زن اختیار کرده بود که از زن دوم خود صاحب سه فرزند پسر و یک دختر گردید که به ترتیب سن عبارت بودند از ۱- حسین ۲- حمید ۳- شهرزاد و آخرین فرزند وی دختری به نام مليحه بود که با فامیل نزدیکشان مهندس نقیبی که در کارخانه قند کرج سمت مهندسی داشت ازدواج کرد. آن شادروان قد بلندی داشت و با وقار و ممتاز تمام راه می‌رفت و عصا به دست می‌گرفت. او عاشق کتاب و تعلیم و تربیت نونهالان و جوانان بود و به طوری که دوستانش یاد نموده‌اند او کتابخانه‌ای داشت که اغلب آنها را از

این مرد شریف از تحصیلکردهای اسلامبول بود که در خوی رحل اقامت افکنده و به تمام معنی معلم حقیقی و وارسته‌ای بود که خالصاً و مخلصاً در تربیت نونهالان کوشش می‌کرد. خانواده نقیبی در خانه بزرگ جنب مسجد قومسال محله امامزاده زندگی می‌کردند و مانیز که در محله مذکور اقامت داشتیم ندرتاً دیداری می‌کردیم و در هر برخوردي از وضع تحصیلی بنده جویامی شد و مرا به ادامه تحصیل تشویق می‌کرد.

بنا به نوشته دکتر محمدامین ریاحی در کتاب تاریخ خوی:

«....اما نخستین کار جدید تأسیس یک دبستان چهار کلاسه به نام نوبرترقی به وسیله شادروان میرموسی نقیبی در شهریور ۱۲۸۳ است. نقیبی همه مخارج مدرسه را از کیسه فتوت خود می‌پرداخت و مورد آزار و تکفیر کهنه پرستان قشری بود. نقیبی آغاز کتاب فرهنگ نو در شهر خوی است. یادش گرامی باد.»

از یادگارهای مدرسه فردوسی که به مدیریت میرموسی نقیبی اداره می‌شد چندین کارنامه با مهر و امضای مدیر مدرسه و معلمان دارم که به عنوان یادگاری در این کتاب چاپ می‌گردد. (صفحات ۲۸۴ - ۲۸۷)

تکالیف شبانه روزی دانشآموزان

به غیر از مشق و تمرینات مداوم که در مدرسه انجام می‌پذیرفت و کنترل می‌شد عمدۀ کار طاقت‌فرسای محصلین همانا تکلیف شبانه بود که تمام اوقات خارج از مدرسه را می‌گرفت و فرصتی برای بازی و تفریح باقی نمی‌گذاشت. دانشآموزان جدی و ساعی اوقات خود را طوری تنظیم می‌کردند که برای بازی‌های تفریحی که اغلب در کوچه‌ها برگزار می‌گردید وقتی پیداکنند و شادمانی نمایند.

تکالیف روزانه که همه روزه اجرا می‌گردید عمدتاً نوشتنی‌های زیادی بود که پشت و

ترکیه آورده بود.

از جمله کتاب‌های وی کتاب معروف هوپ هوپ نامه چاپ فقماز بود که کتاب قیمتی و کمیابی بود. بعد از مرگ وی این کتاب‌ها در اختیار فرزند و سلطی اش میرمحمد نقیبی قرار گرفت و معلوم هم نشد که کتاب‌های وی چه سرنوشتی پیدا کردند.

روی کاغذ بزرگی که به ان «طاباغا کاغذی» می‌گفتند در کمال دقت و بدون کوچک‌ترین خدشه و قلم‌خوردگی نوشته می‌شد و روز بعد توسط آموزگار یا مبصر بازدید می‌گردید و علاوه بر آن چند مسئله حساب و انشاء و پاکنویس‌های متعدد دیکته و حساب و انشاء و غیره بود که اجرای آنها فرصتی برای دانش آموز بیچاره باقی نمی‌گذاشت. از همه مهمتر دو صفحه خط درشت نستعلیق بود که توسط معلم خط سرمشق داده می‌شد که می‌بایستی با دقت و خط خوش نوشته شده باشد و باید اذغان کنم که علت خوش خطی بیشتر دانش آموزان آن زمان‌ها مشق روزانه خط نستعلیق بود که اجباراً همه روزه تمرین می‌گردید.

در تعطیلات عید و سایر تعطیلات دیگر نیز به همان ترتیب روزهای عادی مشق نوشته می‌شد و تحويل و کنترل آنها چند ساعتی طول می‌کشید و افراد خاطی و یا اجرای ناقص و بد خطی مشق‌ها جریمه‌ای داشت و هیچ عذری مسموع نمی‌افتاد.

از عمدۀ کارهای هنری به غیر مشق‌نویسی درشت و نقاشی‌های گوناگون، کارهای دستی بود که در آن زمان‌ها بین محصلین رایج بود. کاردستی عبارت از نقوش زیبایی بود که روی تخته سه لایی کپی می‌شد و سپس محلی که باید بریده شده و بیرون آورده شود با درفش یک سوراخ کوچک ایجاد می‌گردید و بعد اره را با احتیاط داخل سوراخ می‌کردند و در طرف دیگر محکم می‌ساختند و شروع به بریدن می‌کردند تا محل مربوطه کلأبریده شود. پیچ اره مویی را باز کرده و کمان اره را بیرون می‌آوردهند و به همین ترتیب تمام آنها بریده شده و بیرون آورده می‌شدنند.

این نوع تخته‌بری، نقوش و مدل‌های بخصوصی داشت که خود نگارنده در این هنر مقام اول را داشتم و علاوه بر اینکه تمام بریدنی‌ها را با دقت می‌بریدم و سمباده می‌زدم و به هم می‌چسباندم خودم نیز نقشه‌های ابتکاری نقش نموده و می‌ساختم.

از جمله کارهای بریدنی ماکت تخته‌ای بسیار کوچک «برج ایفل» و کلیسای «نتردام» و جعبه‌های گوناگون و از همه فراوان‌تر قاب عکس‌های مختلفه‌ای بود که مشتری فراوان داشت و من در ساعات فراغت آنها را بریده و به فروش می‌رساندم.

خشوبختانه تعداد ده بیست تایی از این نقوش که در سالیان ۱۳۱۶ شمسی نقش

بسته به یادگار دارم که برای من عزیز بوده و گرانقدر می‌باشند و یکی از آنها را به عنوان نمونه به دیدار علاقمندان می‌رسانم و تصویر دو برگ کارت افتخاری که از این بابت دریافت داشته‌ام در صفحه ۲۹۱ ارائه می‌گردد.

تعداد و وضع ساختمانی مدارس و از همه مهمتر وضع کلاس‌ها و وسائل تعلیماتی آن دوره محتاج بررسی‌های دقیق‌تر و استنادات بیشتری است که در این مختصر امکان شرح نیست. به طوری که می‌دانیم اغلب مدارس آن دوران خانه‌های معمولی و اجاره‌ای بود که به اجبار برای مدرسه آماده می‌گشت و هیچ‌گونه با استاندارد مدارس فعلی مناسبتی نداشت.

کلاس‌ها اغلب کوچک و یا بلند و کم عرض و فاقد پنجره بودند و شاگردان انتهای کلاس دقیقاً تخته سیاه و معلم را نمی‌دیدند و یگانه راه ورود اغلب کلاس‌ها همان در ورودی و چند پنجره کناره بود که نور مستقیماً به چشم شاگردان می‌تابید و آنها را نراحت می‌نمود تخته سیاه‌ها که می‌بایستی در مقابل دید دانش‌آموزان و نور کافی از طرفین کلاس داشته باشند به این سادگی‌ها در اختیار نبود و در اغلب مدارس از تخته سیاه‌های چهار پایه‌ای که می‌شد آنها را حرکت داده و در جای مناسبی قرار داد استفاده می‌شد.

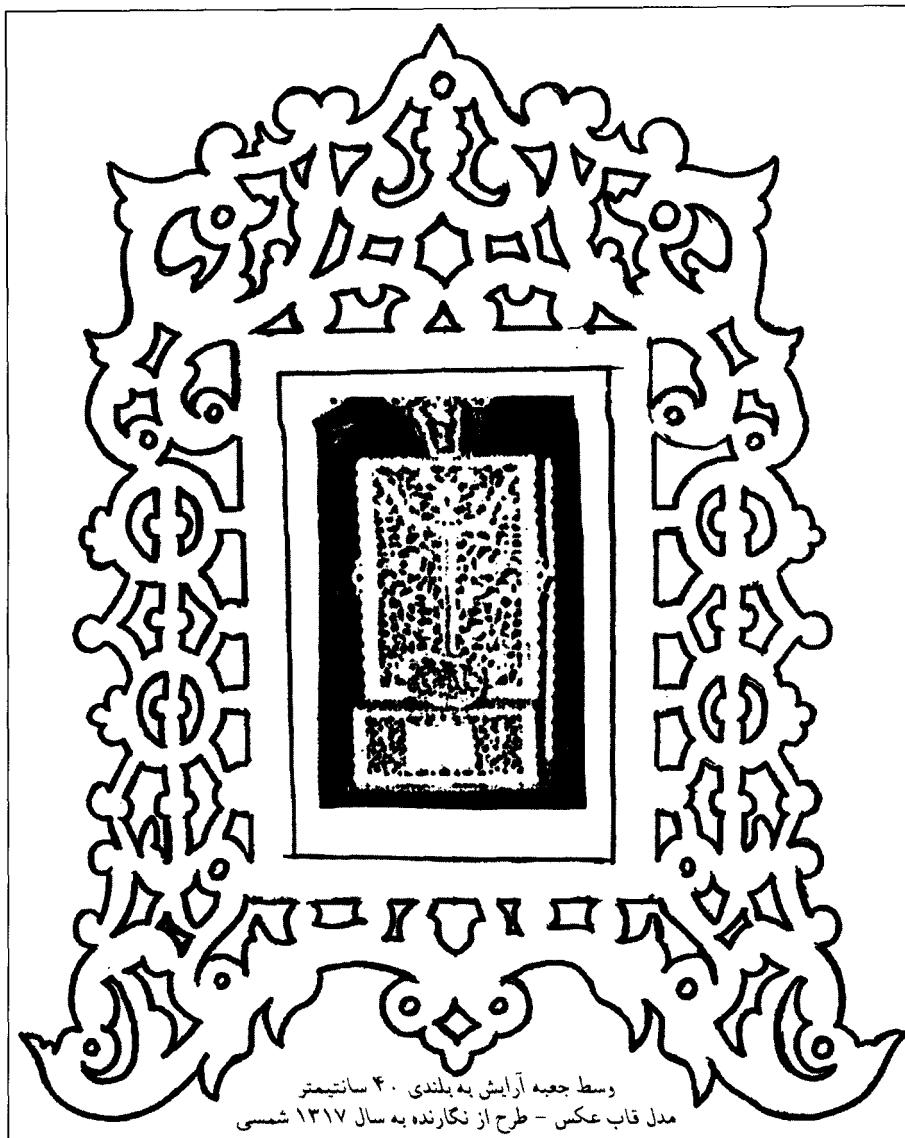
تعداد شاگردان در شهر و محلات شلوغ از سی نفر تجاوز می‌نمود و چه بسا به شصت نفر نیز می‌رسید ولی در محلات خارج از شهر، بسان مدرسهٔ فردوسی شهانق حدوداً ۱۵ تا ۲۵ نفر شاگرد داشت.

نیمکت‌ها چوبی و کلفت و ناهنجار و چهار نفره بود که شاگردان تنگ همدیگر قرار می‌گرفتند و حرکت و چرخش به اطراف ممکن نبود.

این گونه مدارس فضای کافی برای ورزش و بازی نداشت و در زنگ‌های تفریح شاگردان تنها هواخوری کرده و به کلاس باز می‌گشتند.

به غیر از مدارس اجاره‌ای مدارس دولتی مناسبی نیز در شهر خوی دایر بود که تا حدی وسائل راحتی دانش‌آموزان را تأمین می‌نمود و کادر ماهری داشت که از همه معروف‌تر مدرسهٔ هدایت و مدرسهٔ سیروس و مدرسهٔ فردوسی و نور بودند که فعالیت آنها

چشمگیر بود و جزو مدارس خوب شهر به شمار می‌آمدند.



تنها دبیرستان نه کلاسه شهر که حدود سالیان ۱۳۱۴ شمسی ساخته شد دبیرستان خسروی بود که با استاندارد مدارس خوب تهران برابر می‌کرد و دارای کلاس‌های وسیع و پرنور بود و میدان ورزش و بازی وسیع داشت و از همه مهمتر سالن تئاتر و نمایش و

سخنرانی بود که شاگردان می‌توانستند استعدادهای هنری خود را به نمایش نهاده و والدین و مدعوین را محظوظ نمایند. عکس ارزنده یکی از نمایش‌های دبیرستانی را که نگارنده نیز تاری به دست گرفته و مشغول نوازنده‌گی است در صفحه ۲۹۵ ملاحظه می‌نمایید.

از یادگارهای دوران صباوت و تحصیل و مدارک رسمی و کارت افتخار و سایر اسناد دیگری که از مدارس خوی دریافت کرده‌ام، نمونه‌ای چند در صفحات ۲۸۴ تا ۲۹۲ به دیدار علاقمندان می‌رسانم.

از خاطرات دیگر دوران دبیرستان، به خصوص سالیان ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ که من در کلاس هشتم و نهم دبیرستان خسروی درس می‌خواندم این است که خط و نقاشی من از همهٔ همکلاسی‌ها بهتر بود و اغلب نقاشی بعضی از رفقا را من می‌کشیدم. در یکی از امتحانات نقاشی عطاء‌الله بیات را که از ثرومتدان شهر به شمار می‌آمد من ترسیم نمودم. معلم نقاشی ما شخص وارسته‌ای به نام میرزا جعفر راشدی بود و گویا در قفقاز تعلیمات نقاشی دیده بود ولی من اثر چندان چشم‌گیری از او ندیده بودم. موقعی که نتیجه امتحانات را دادند با کمال تعجب مشاهده کردم که نمرهٔ نقاشی من ۱۸ است و چون کارنامه عطاء‌الله بیات را بررسی کردم نمرهٔ او بیست بود و در حقیقت بهترین نقاش کلاس به شمار می‌آمد. چون در آن موقع اعتراض نمی‌شدکرد و اگر می‌کردی هم نتیجه نمی‌داد مسئله را به سکوت برگزار کردم و از آن درگذشتم. عاقبت سال ۱۳۳۰ شادروان راشدی را در تهران دیدم و چون برای انجام کارهای بازنیستگی به تهران آمده بود، من همه روزه دنبال کار او بودم. بعد از اتمام مراحل بازنیستگی، در حالت خصوصی قضیه نمرهٔ نقاشی را در میان گذاشتیم و چون واقعاً نمی‌خواستم او را دلگیر سازم مسئله را جنبهٔ شوخی دادم. او نیز سربسته و با خنده و شوخی جوابم داد و گفت: عزیزیم او آیری بیر مسأله دیر چوخ سوروشما. عزیزم آن مسأله دیگری است، بیش از این از من مپرس.

وضع امتحان نهایی

در سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ من کلاس ششم ابتدایی را در خوی گذراندم و به دریافت

تصدیق رسمی که از مرکز می‌آمد موفق گردیدم. سؤال امتحانات بسیار مشکل بود و از تهران می‌رسید و ممتحنین سر جلسه سوالات را باز کرده و قرائت می‌نمودند. یکی از خاطرات خنده‌داری که تاکنون در ذهنم باقی مانده سؤال انشاء سال شش ابتدایی است که هنوز هم نمی‌دانم آن انشاء را چطور نوشته و نمرة قبولی گرفته‌ام. موضوع انشاء که ممتحن به آواز بلند می‌خواند «کشف حجاب» بود. بنده باشنیدن این کلمات ناماؤس که تا آن موقع نشنیده بودم، جرأت نکردم که از ممتحن مربوطه استفسار نمایم و موضوع انشاء را دقیقاً بفهمم؛ چون در آن موقع شخص ممتحن برای خود مقامی داشت و سؤال اضافی نمی‌شد پرسید. به هر حال من که موضوع انشاء را اصلاً نفهمیده بودم و نمی‌دانستم کشف حجاب چه معنی می‌دهد تنها از صدای بلند ممتحن کلمه نامفهوم «کشفحجاب» را روی ورقه نوشتیم و هر چه فکر کردم نفهمیدم معنی این لغت ناهنجار چیست؟ با نگاه دزدکی که به اطراف می‌انداختم می‌خواستم به هر نحوی شده موضوع انشاء را استفسار کرده و شروع نمایم ولی اطرافیان نیز در حالت بهت و ابهام سرتکان داده و از موضوع انشاء چیزی نفهمیده بودند. بالاخره دل به دریا زدم و لاطائلاتی برای خود بافتم و با خط خوب و خوانا نوشتیم و در ساعت مقرر تحويل دادم و بیرون آمدم. بعد از اتمام امتحان با شاگردان دیگر که بحث نمودم معلوم گردید که بیش از پنجاه درصد دانش‌آموزان موضوع انشاء را نفهمیده و هر کس به نحوی راجع به موضوع مجھولی قلم فرسایی کرده و اوراق امتحانی را تحويل داده‌اند.

باری به هر ترتیبی بود امتحانات به پایان رسید و حقیر مدت سه ماه و اندی که می‌بایستی نتیجه امتحانات از مرکز دریافت گردد در ناراحتی و بلا تکلیفی به سر برده و حتم داشتم که نمرة امتحانی من صفر خواهد بود و از امتحان نهایی مردود خواهم شد ولی تفضل الهی شامل حالم شد و معجزه‌ای رخ داد و با دریافت تصدیق کلاس شش ابتدایی و معدل $۱۳/۵$ دریافت که مصحح اوراق امتحانی با دیدن خط خوانا و خوب من به موضوع توجهی نکرده و نمرة قبولی داده است.

عکس تصدیق کلاس ششم آن دوره که برای خود ارج و مقام والایی داشت و با امضای وزیر فرهنگ و از تهران صادر می‌شد در صفحه ۲۸۸ به دیدار خوانندگان می‌رسد.

اصلًاً امتحانات مختلفه برای ما مصیبت فوق العاده‌ای به شمار می‌آمد و ما در حین آزمایش شفاهی گیاهی به نام «بسم» را که از گل درخت اقاقیا به دست می‌آمد زیر لب می‌گذاشتیم و عقیده داشتیم که به برکت گیاه «بسم الله» در امتحانات موفق خواهیم بود ولی اغلب برعکس از آب درمی‌آمد و ثابت می‌کرد که مزد راکسی دریافت می‌کند که کار کرده باشد!

تعطیلات تابستانی

در تعطیلات تابستانی به خصوص معلمین و دانش آموزان که برنامه خاصی نداشتند دنبال مشغولیاتی می‌گشتنند که هم سرگرم شده و در صورت امکان مزدی نیز دریافت نمایند.

بنده و امثال بنده که بضاعتی نداشتند و می‌بایستی تعطیلات را کار کرده و سور سات تحصیلی آینده را تهیه نمایند در تهیه کاری می‌شوند. عمدۀ شغل آن زمان‌ها کارکردن در شرکت‌های برگه‌سازی زرداًلو و ضد عفونی کردن و ارسال آن به اروپا بود و بنده نیز چون در چهار فصل تابستان در این شرکت‌ها کار کرده و میرزا و تحويل گیرنده زرداًلوها بودم، بیشتر از همه در جریان امور قرار می‌گرفتم و اطلاعاتی کسب می‌کردم که خلاصه‌ای از امور برگه‌سازی را به علاقمندان شرح می‌دهم.

برگه‌سازی که در شهر خوی به آن «قاخ ائیله‌مک» و در تبریز به آن «لوله» می‌گویند عبارت است از دو لایه کردن زرداًلو و در آوردن تخم و خشک کردن و ضد عفونی نمودن آن تا مرحله بسته‌بندی که در باغات بزرگ انجام می‌شد.

عمده کارگران شرکت‌ها را زنان و دختران تشکیل می‌دادند که حدوداً صد نفر یا بیشتر بودند که از صبح زود الی عصر مشغول «قاخ کردن» می‌شوند.

موقعی که زرداًلوها به وسیله زنبیل‌ها در کنار کارگران ریخته می‌شد کارگران روی طبقه چوبی که اندازه آن دو متر در یک متر و نیم بود زرداًلوها را از وسط باز کرده و تخم‌ها را در لگنی می‌ریختند و زرداًلوهای باز شده را به ردیف روی طبقچه می‌چینند. پس از اتمام طبقچه اولی کارگر مربوطه طبق پرشده را بر می‌داشت و یک طبق خالی پهلوی آنها

می‌گذاشت و کار بدین ترتیب تا عصر ادامه داشت و طبقچه «قاخ‌ها» در محوطه باغ گسترده‌می‌شد تا به اطاق ضدغوفنی انتقال یابد.

در گوشۀ دیگر باغ چند اطاق محفوظ بود که با چوب ساخته شده و تنها یک در ورودی داشت و کارگران طبقچه‌های قاخ را از محوطه باغ بر می‌داشتند و در داخل اطاق‌ها به ردیف می‌چیدند تا اطاق‌ها پرگردند.

سپس استادکار متخصص که اغلب از تبریز می‌آمد با نظارت کامل مقدار معینی گرد گوگرد را در ظرف‌های حلبی می‌ریخت و در داخل اطاق‌های می‌گذاشت و با ذغال‌های سرخ شده‌ای آتش می‌کرد و بلافاصله در ورودی رامی‌بست و منافذ کوچک آن رانیز با سریش و کاغذ مسدود می‌ساخت. روی هم رفته در هر اطاقی دو و یا سه بسته گوگرد گذاشته می‌شد تا برگه‌ها ضدغوفنی شده و در حد استاندارد بین‌المللی قرار بگیرند صبح روز بعد در اطاق‌ها باز می‌شد و مدتی لازم بود که تا دود گوگرد از بین رفته و کارگران را ناراحت نسازد. بعد از مدتی که بو می‌رفت کارگران طبقچه‌ها را از کارگاه بیرون می‌آوردند و در سطح باغ و جلو آفتاب قرار می‌دادند تا خشک شده و وارد انبار گردد.

برگه‌های حاضر و خشک شده را در جعبه‌های چوبی خشک و تمیز که نجاران در ابعاد استاندارد شده‌ای آماده ساخته بودند می‌ریختند و بعد از بستن و میخکوبی علامت کارخانه را روی جعبه‌ها ثبت می‌نمودند و تحویل انبار می‌دادند. ناگفته نماند شرکت‌های برگه‌سازی عوامل مثبتی بودند که کار فراوانی ایجاد کرده و در رفاه و درآمد کارگران محلی سهم مؤثری داشتند.

از کارهای تابستانی معلمین و کارمندان ادارات و باغداران که حالیه نیز شاید مرسوم باشد اجاره کردن باغات میوه و بستان‌ها و به خصوص باغ زردآلو بود که علاوه بر تفریح وقت‌گذرانی عایدات خوبی نیز در بر داشت و بارها خود ناظر بودم که مدیر یا آموزگار مدرسه‌ای که با غی اجاره کرده بود میوه‌ای به شهر می‌آورد و با ریخت و قیافه کارگری در شهر رفت و آمد می‌کرد و متعار خود را به دکانداران عرضه می‌نمود.

ناگفته نماند تابستان سال ۱۳۱۹ شمسی که آخرین دوران اقامت من در شهر خوی بود مدت سه ماه تمام در شرکت برگه‌سازی کار کردم و مبلغ بیست و پنج تومان به دست

آوردم که با همین پول توانستم خود را به تهران برسانم و در دانشسرای مقدماتی آن شهر ثبت نام نمایم.

داستان حرکت از خوی به تبریز و از آن جا به تهران که با ماشین باری انجام گرفت و قضایای درمانگری و بی‌پولی در آن شهر تا افتتاح دانشسرای خود ماجرا مفصلی است که شرح آن ضروری به نظر نمی‌رسد.

حرفه‌ها و صنایع مختلفه

قهوه خانه

قهوهخانه‌ها در حقیقت باشگاه عمومی آن دوران به شمار می‌آمدند که اهالی بعد از فراغت کارهای روزانه به آن جا می‌رفتند و بانو شیدن چای و کشیدن قلیان رفع خستگی می‌نمودند. در جریان روز هم اگر کسی هوس نوشیدن چای می‌کرد به قهوهخانه می‌رفت و چه بسادوستان و آشنايان رانيز زيارت می‌نمود.

بسیار اتفاق می‌افتد که انجام معاملات و مشکلات روزمره و حل و فصل معضلات در قهوهخانه‌ها سامان می‌پذیرفت و با راهنمایی‌های دوست و آشنا فیصله پیدا می‌کرد. صبحانه و نهار در قهوهخانه‌ها سرو می‌شد و به خصوص دیزی‌های آبگوشتی که در قهوهخانه پخته می‌شد مشتریان زیادی داشت و حتی بیرون از آن جانیز برده می‌شد و به مصرف می‌رسید.

از لوازم عمدۀ مصرف مشتریان قلیان بود که به تعداد معینی حاضر و آماده می‌گردید و کارگر مخصوصی داشت که تنباکوی شسته شده را به سر قلیان می‌گذاشت و ذغال‌های آتشی را روی آن می‌نهاد و پکی می‌زد و جلوی مشتری قرار می‌داد.

در پیرایش و آرایش قهوهخانه‌ها داشتن گرامافون و رדיوف نمودن قلیان‌ها و آویزان کردن چند قفس که بلبل و سیره داخل آن می‌جنبیدند و آواز سر می‌دادند و در گوشۀ دیگر بساط دیزی‌های آبگوشت و سایر سورسات پذیرایی مشتریان به چشم می‌خورد. از یک پیرمرد قهوه‌چی تهرانی درباره تعریف چای خوب شنیدم که می‌گفت چای خوب می‌بایستی لبریز، لب پر، لب سوز و لب رنگ باشد.

بعضی از قهوه خانه ها که در جنب کاروانسراها بودند مشتریان شبانه‌ای نیز داشتند که بعد از صرف شام در آن جا بیوته می‌کردند و این قهوه خانه ها در حد خود مسافرخانه‌ای به شمار می‌آمدند که اغلب دهاتی ها در آنها مسکن می‌گزیدند.

در بعضی از قهوه خانه ها کشیدن تریاک نیز معمول بود و به طور نمونه موقعی که من در محله امامزاده زندگی می‌کردم در کنار میدان امامزاده بهلول قهوه خانه بزرگ و دونبشی قرار داشت که پاتوق تریاکی ها بود و گروه تریاکی ها در انتهای سالن قهوه خانه روی تخت های چوبی لم می‌دادند و تریاک می‌کشیدند. در آن روز تریاک کشیدن آزاد بود و کسی مانع نمی‌شد و چه بسا پاسبان ها و مأموران دولتی هم با همان لباس های رسمی در جرگه تریاکی هامی نشستند و دودی می‌کردند.

در شب های ماه مبارک رمضان و سایر شب های زمستان نقالانی بودند که قصه های شاهنامه و داستان های مذهبی را با صدای بلند و ادا و اطوار پهلوانی اجرا می‌کردند و حضار را سرگرم می‌نمودند.

قهوه خانه های معروف آن زمان ها که همیشه پر ازدحام بوده و مشتریان فراوانی داشتند عبارت بودند از:

۱- قهوه خانه ای تقریباً لوکس که میز و نیمکت خود را هم در پیاده رو گسترده بود و در کنار مسجد مطلب خان قرار داشت که متأسفانه نام آن را فراموش کرده ام.

۲- قهوه خانه دیگری که در جنب میدان نمک و وسط شهر بود و مالک آن مرحوم تقوی زاده بود.

۳- قهوه خانه دیگری در مقابل گاراژ بخشی بود و مشتریان فراوانی داشت.

۴- به همین ترتیب قهوه خانه های کوچک و غیر معتبری نیز در بازار قرار داشت. ولی عمدۀ قهوه خانه های مردمی جنب کاروانسرا فعالیت می‌نمودند که علاوه بر چای و قلیان و صبحانه، با نهار و شام نیز پذیرایی می‌کردند و مشتریان عمدۀ آنها دهاتی ها بودند که شب رانیز در همان قهوه خانه ها می‌خوابیدند.

آبرنگ چای فروشی سیار که اثر دست عبدالحسین صنیع همایون سال ۱۳۲۰ ه.ق. و جزء مجموعه نگارنده است در صفحه ۲۸۰ به دیدار علاقمندان می‌رسد.

خیاطی

یکی از حرفه‌های مورد احتیاج اهالی خیاطی بود. چند خیاط استاد در عیار خیاطان تبریز و تهران در شهر خوی وجود داشت که برای تجار و اعیان شهر لباس می‌دوختند ولی در حقیقت خیاطان اصلی مردمی همانا مادرها بودند که پیراهن و سایر لوازمات سبک خانوادگی را خود می‌دوختند و احتیاجی به خیاط نداشتند.

در آن دوران البسۀ حاضری که حالیه در فروشگاه‌های مختلفه به فراوانی یافت می‌شود اصلاً وجود نداشت و بدین جهت حرفهٔ خیاطی یکی از شغل‌های پول‌ساز محسوب می‌گشت که همهٔ مردم به آن احتیاج داشتند و هر خانواده‌ای به نسبت شغل و درآمد خود خیاط مخصوص داشت و مشتری دائمی آن به شمار می‌آمد.

خیاطان در خیابان‌های عمدهٔ شهر و محل‌های پر رفت و آمد مغازه داشتند و ماشین‌های دوخت بزرگ‌پایی و همچنین کوچک دستی در همهٔ خیاطی‌ها برقرار بود و به خصوص اتوی آهنی بزرگ که بوی دود ذغالش هنوز هم دماغم را نوازش می‌دهد خاطرهٔ به یاد ماندنی است.

هر مشتری پارچهٔ دلخواه را از بزار می‌خرید و سپس پهلوی خیاط می‌رفت و بعد از انتخاب فرم و مدل لباس خیاط اندازهٔ بدن را می‌گرفت و روز «پرو» را تعیین می‌کرد تا بالاخره روز تحویل لباس فراموشی و تحویل مشتری می‌گردید.

عید نوروز و اول سال تحصیلی دوران خوش دانش‌آموزان بود که به هر کیفیتی بود لباس نو می‌پوشیدیم و یک سال تمام را با آن سر می‌کردیم. بی‌پولی و کم درآمدی در آن زمان‌ها بعضی‌های را مجبور می‌ساخت که کت و شلوار را پشت و رو نموده و برای عید آماده سازند و این عمل نیز به دست خیاطان انجام می‌پذیرفت و خیاط آن کهنه‌ها را از هم و می‌کرد و پشت و رو می‌دوخت و در نتیجه کت و شلوار تقریباً تازه‌ای به دست می‌آمد که یک سال دیگر نیز در خدمت بود.

بعضی از خانواده‌ها کت و شلوار و یا پالتلوی کهنهٔ خود را به خیاط می‌دادند که برای کوچک‌ترها مرتباً سازند و خیاط پر ابتکار آنها را از هم جدا می‌کرد و در اندازهٔ کوچک‌تری برای فرزندان مشتری می‌دوخت و آنها را خوشحال می‌ساخت.

اغلب دهاتی‌ها لباس نوی که در عید نوروز به تن می‌کردند لباس کهنهٔ خود رانیز روی آن می‌پوشیدند که صدمه‌ای به لباس نو نرسد و سالیانی دوام بیاورد. از خیاطان معروف خوی به سال ۱۳۱۴ شمسی اسماعیل خیاط بود که گویا از قفقاز آمده و جزء مهاجران به شمار می‌آمد او خیاط قابلی بود و همهٔ اعیان و اشراف شهر مشتری دائمی او بودند از قراری که شنیده‌ام بعد از برچیده شدن حکومت پیشه‌وری و تنبیه افراد مهاجر خائن او نیز مورد سوءظن قرار گرفت و در روز روشن وزیر پل خیابانی در شهر خوی قطعه قطعه شد و به مكافات رسید.

بقالی

عمومی‌ترین حرفه‌ای که مورد احتیاج اهالی خوی بود و غیر از بازار و خیابان‌ها حتی در کوچه‌های دور و خارج شهر دیده می‌شد بقالی بود که انواع خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها، از خشکبار و ترهبار و لبندیات و سایر محصولات دیگر را در اختیار داشت و احتیاج ساکنین را برآورده می‌کرد. این بقالی‌ها بسان فروشگاه‌های این دوران بودند که در حد کوچک‌تری فعالیت می‌نمودند و به اصطلاح از شیر مرغ تا جان آدمی در اختیار مشتریان می‌گذاشتند.

در فصل تابستان عمدۀ محصول آنها میوه بود که انواع و اقسام آنها به فروش می‌رسید و خیار و هندوانه و خربزه، به خصوص خربزه یاییجی و آرپا تو خوم در بقالی‌های معتبر یافت می‌شد. لبندیات از قبیل ماست و جورتان و پنیر و سایر فراورده‌های شیری جزو متنوع پر فروش بقالی‌ها بود که بعضی از آنها عسل و خامه نیز در اختیار داشتند و صبح‌های زود به فروش می‌رسید.

نانوای

در بین حرفه‌های شهری شاید نانواها بیش از جمیع صاحبان شغل و صنایع مدنظر حکام وقت و جماعت شهری بودند زیرا غذای اصلی مردم همانا نان بود که هر روز و هر شب می‌بایستی بر سر سفره حاضر باشد.

ارزانی نان همیشه و همه حال در وضع حکومت وقت تأثیر بسزایی داشت. اگر نان ارزان می‌شد مردم در رفاه و آسودگی بودند و بر عکس در موقع گرانی نان چه بسا شورش‌ها ایجاد می‌گردید و وضع حکومتی به هم می‌خورد.

در گزارش‌های تاریخی اتفاق افتاده که نانوای گرانفروشی را به تنور انداخته و یا اینکه گوش وی را به ستون مغازه‌اش میخ کرده‌اند تا عبرت دیگران شود و نان ارزان در اختیار عامه قرار گیرد!

خوشبختانه در دوران زندگی من این گونه اتفاقات نیفتاده ولی کمیابی و گرانی نان را در سال‌های مختلفه به یاد دارم.

عمده نان مورد مصرف اهالی خوی لواش بود که در تنورها پخته و عرضه مشتریان می‌گردید.

تقلب بعضی از نانوایان خوی در این بود که مقدار نمک را بیشتر می‌ریختند و سعی می‌کردند نان خمیر و خشک نشده باشد تا در حین وزن کردن سنگین‌تر گردد. دیگر از نان‌های مورد علاقه اهالی خوی نان «چوچه» (کوکه) بود که در صباحانه مصرف می‌شد و روی آن گلی به نام «چوچه گولی» می‌مالیدند تا لذیذتر گردد..

پختن نان سنگک و برابری در شهر خوی معمول نبود و حتی یک دکان سنگک‌پزی نیز وجود نداشت.

عطاری

حرفة عطاری نیز بسان سایر شهرهای دیگر ایران در شهر خوی رایج بود و در حقیقت نقش داروخانه را بازی می‌کرد و شربت‌های گیاهی و عطری و دارویی را در اختیار علاقمندان قرار می‌داد.

عطاری‌ها در داخل بازار شامل دکان‌های کوچک چوبی بودند که عصرها بسان قوطی بزرگ چینی بسته می‌شدند.

متعه عمدۀ این مغازه‌ها ادویه‌جات و داروهای گیاهی و خوردنی و عطریات و وسایل آرایش و بهداشتی زنان و سایر مایحتاج ضروری ریز و کوچک‌تر بود که با ترازووهای

مثقالی توزین می شد و در اختیار مشتریان قرار می گرفت که عمدۀ آنها عبارت بودند از: گل ختمی - گل گاوزبان - به دانه - سنبل الطیب - گل بابونه - نعنا - پونه - زنجبیل - برگ سنا - قدومه - اسفرزه - هلیله زرد و سیاه - عناب و فلوس و شیرخشت و خاک شیر - ترنجبین - کاکل ذرت - چوب آبالو - تخم ریحان - گل بنفسه - سنجد - شیرین بیان - تخم گشنیز - و سایر جوشاندنی ها و غیره.

فروش تریاک که در سالیان ۱۳۱۴ شمسی مکرراً دیدار کرده ام توسط عطاری ها بود و هر تریاکی به نسبت اعتیاد خود چند دانگی می خرید و به مصرف می رسانید.

نجاری

نجاری از حرفه های مورد نیاز شهر خوی بود و آثار ارزشمندی که در ساخت در و پنجره ها و به خصوص پنجره های مشبك و ارسی سازی از سالیان سابق به یادگار مانده معرف هنرمندی و ریزکاری نجاران زبردست و ماهر شهر خوی می باشد.

متأسفانه نام نامی این هنرمندان در جایی باقی نمانده و ذیل اثری نیز درج نگشته است و حتی نجاران مسن و قدیمی نیز حکایت و خاطره ای که بیانگر احوالات آنها باشد به یاد ندارند. در سالیان ۱۳۱۴ شمسی که من در محله شهانق ساکن بودم نجار هشتاد ساله و صحیح المزاجی بود که به آن حاج عمومی گفتیم این پیرمرد شوخ طبع و بذله گو که اغلب ما بچه ها را با داستان های شیرین خود سرگرم می کرد، در حرفه خود صاحب کمال بود و بیشتر از صدها نوع وسایل نجاری داشت که به نظم و ترتیب تمام چیده شده بود و بسان موزۀ صنعتی جلب نظر می نمود. فرزند این شخص دیبری به نام شادروان موحد بود که در مدارس، عربی و ادبیات تدریس می کرد و گهگاهی یاد پدر را گرامی می داشت. در سالیان ۱۳۲۳ شمسی که گذارم به شهانق افتاد پیرمرد وفات یافته بود و از وسایل نجاری فوق العاده ارزشمند وی اثری نبود.

حالیه که وسیله نجاری برقی و انواع و اقسام آن به فراوانی یافت می شود به جا خواهد بود که مسئولین مربوطه وسایل مختلف قدیمی نجاری را جمع آوری نموده و به موزۀ شهر هدیه نمایند.

آهنگری و مسگری

آهنگران و مسگران شهر خوی هر کدام در بازار مخصوص خود سرگرم کار می‌شدند و عمدترين مشتريان آنها زارعان و رنجبران و اهالي دهات نزديک خوی بودند که وسائل کار و معيشت خود را از آنها خريده و مورد مصرف قرار می‌دادند.

آهنگران افراد زحمتکش و پر انرژی بودند که آهن گداخته را روی سندان می‌گذاشتند و با پنکهای محکمی که کارگران در معیت استادکار بر آن می‌کوبیدند به هر شکلی که می‌خواستند درمی‌آوردند. عمدت مخصوصات آهنگران ساختن لوازمی از قبیل بیل و کلنگ و چکش و نعل و سایر ملزمات کشاورزی بود که مورد علاقه دهاتیان و زارعان قرار می‌گرفت.

کوره آهنگران با ذغال چوبی و توسط دم‌های بزرگی که به آن «کوروک» می‌گفتهند دمیده می‌شد و شعله‌ور می‌گردید. در این موقع بود که مصنوعات آهنی را در آن کوره گرم و سرخ کرده و زیر چکش به شکل دلخواه خود در می‌آوردند.

مسگرهای نیز در همین رده‌ها به کار مشغول می‌شدند و مخصوصات عمدت آنها دیگهای بزرگ و کوچک و طشت و سینی و آفتابه مسی و غیره بود که بعد از درست کردن آنها را سفید کرده و به مشتريان عرضه می‌نمودند.

کفashi

کفش عمدت اهالی خوی در سالیان ۱۳۱۰ شمسی کفش ساده‌ای بود که رویه و زیره آن یک لا چرم بود که به آن «ته گؤن»، «چورس» و یا «چوست» می‌گفتهند ولی طبقه اعیان و اداری پوتین‌های بخصوصی داشتند که اغلب از تهران و تبریز وارد می‌شد و مورد استفاده قرار می‌رفت.

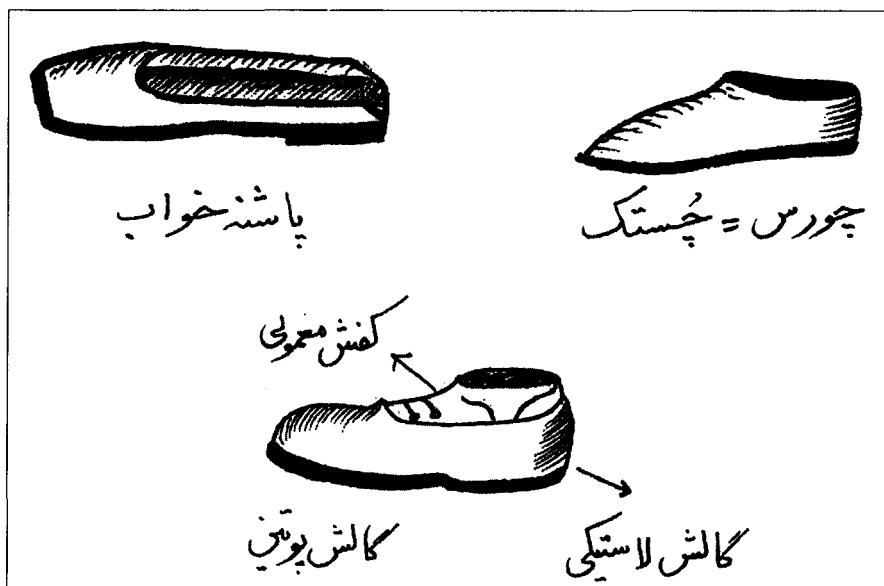
چورس (چستک بین فارسی زبانان) کفش ساده با چرم ارزان بود که دوام چندانی نداشت و مخصوصاً ما دانش آموزان بود.

افراد پرتجربه و محتاط بعد از خرید «چورس یا چستک» آن را به پینه‌دوز کنار کفashi می‌دادند تا کناره‌های آن را مجدداً با نخ‌های کلفتی دوخته و محکم‌تر نماید.

نگارنده با علاقه مفرطی که به کارهای هنری داشتم اغلب پیش روی کفashها ایستاده و نظاره می نمودم تا بالاخره توانستم یکی از کفashهای تازه خود را با این شیوه کناره دوزی کرده و به هم کلاسان و همبازی های خود نشان دهم.

گالش: کفش لاستیکی

در زمستان و موقع بارانی و گل و لای خیابان ها اعیان شهر و افرادی که می خواستند شخصیت کاذبی به دست بیاورند به غیر از کفش معمولی یک کفش بزرگ لاستیکی که به آن گالش می گفتند روی آن می پوشیدند تا کفش اصلی کثیف نشود. پوشیدن گالش وزن کفش را بالا می برد و راه رفتن را مشکل می ساخت ولی چون مد روز بود اغلب افراد از پوشیدن آن لذت می بردند. شکل یک گالش و پوتین را برای یادآوری ارائه می نمایم.



در آن زمان ها پاره ای از کفش ها که از تبریز و تهران می آمد به زیر کف کفش ها چرم های ریز و خشکی قرار می دادند که در حین راه رفتن صدای جیرجیر می داد. این نوع کفش ها را افراد خود آرا می پوشیدند و در حین راه رفتن به صدای جیرجیر کفش ها دل خوش می کردند و شخصیت کاذبی به خود می دادند.

در اوایل ارسی و پوتین و چکمه و سایر کفشهای مد روز و گران قیمت از روسیه و فرانسه و انگلیس می‌آمد، اما رفتہ در زمان احمدشاه قاجار در تهران و تبریز و سایر شهرهای معتبر انواع کفشهای اروپا دوخته شده و در اختیار علاقمندان قرار می‌گرفت. کفشهای اعیانی اهالی خوی عمدتاً از تبریز خریداری می‌گردید.

دهقانان به جای کفش چارق به پامی کردند و طرز ساخت آن بدین ترتیب بود که پوست انتخابی را بزرگتر از اندازه پامی بریدند و کناره‌های آن را سوراخ می‌کردند. سپس طناب چرمی و یانخ محکمی را از سوراخ‌های دار می‌نمودند و بسان کفش معمولی، به کار می‌بردند.

کفش بانوان نیز قونداره و پاشنه‌خواب و کفش راحتی بود که در بازار کفاسی به فراوانی یافت می‌شد ولی زنان اعیان کفشهای مد روز که از تبریز و تهران و احیاناً خارج وارد می‌شد به پامی کردند.

کفش پاشنه‌خواب که بین بانوان به «پشنۀ خواب» موصوف بود بسان نعلین مردها ساخته می‌شد و چون سبک و راحت بود مورد دلخواه بانوان خانه‌دار قرار می‌گرفت و در نزاع زنانه اسلحه سبک و راحتی به شمار می‌آمد و به سرکله حریف کوبیده می‌شد!

معماری و بنایی

مسجد پراعتبار و ساختمان‌های پر امتیاز و خانه‌های قدیمی‌ساز شهر خوی مؤید این نکته است که شهر خوی معماران قابل و پرمهارتی داشته که توانسته‌اند این آثار گرانقدر و پر امتیاز را از خود به یادگار گذارند. گواینکه به روایتی در ساختن بعضی عمارت‌های قدیمی از مهندسین روسی و تبریزی نیز مدد یافته‌اند ولی اساس ساختمانی اغلب آن آثار به دست معماران با کفایت خوی ترتیب یافته که هنوز هم با گذشت زمان سستی نداشته و همچنان مقاوم بر جای مانده‌اند.

متأسفانه نام و احوال زندگی اغلب آنان بر ما مکتوم است و بر جوانان علاقمند و پژوهشگر شهر خوی واجب و بل وظيفة ملی است که نام و مشخصات کامل مساجد و امامزاده‌ها و خانه‌ها و ساختمان‌ها و سایر ابنیه قدیمی شهر خود را به دقیق‌ترین وجهی

شناسایی نمایند و تا حد امکان سعی نمایند که نام نامی معماران و بنایان را از روایات و استنادات قدیمی استفسار نموده و معرفی کنند و در کنار این خدمات هنرمندان دیگری که با این بنایان همکاری داشتند، از قبیل نجاران و شیشهبران و کاشی‌سازان و سنگ‌تراشان و سایر هنرمندان دیگر را نیز شناسایی نمایند.

کاهگل کاری

کاهگل پشت بام یکی از کارهای ضروری تابستانی برای فصل زمستان و موسم برف و باران بود و برای اجرای این عمل کارگران مربوطه خاک مخصوص و چندین بسته کاه را به هم مخلوط می‌نمودند و در کنار دیوار گل کرده و پهنه می‌نمودند.

این کاهگل چند روزی می‌ماند تا آماده می‌شد و چسبندگی بیشتری پیدا می‌کرد. در شروع کار مجددآ آن را به هم می‌زند و کارگران با پای لخت گل‌ها را می‌مالاندند و آب و کاهی نیز علاوه می‌کردند تا برای کاهگل پشت بام‌ها آماده گردد. در این موقع بتا و عمله به پشت بام می‌رفتند و عمله‌ای به نام ناوه کش نرdbانی می‌گذاشت و کاهگل آماده را به پشت بام می‌برد و در گوشه‌ای می‌ریخت. کار بتا بعد از ریخته شدن گل آغاز می‌شد و با ماله‌ای که به دست داشت از قسمت انتهایی بام، کاهگل را پهنه و سر راست می‌کرد و به مرور جلوتر می‌آمد و کاهگل کاری را به اتمام می‌رسانید.

ناوه وسیله ساده چوبی که کاهگل توی آن ریخته می‌شد و محل نشست آن که به شانه ناوه کش قرار می‌گرفت از پارچه‌های کلفت و نرم ساخته می‌شد که شانه ناوه کش را آزار نرساند. مزد ناوه کش‌ها که تخصصی در کار خود داشتند و در تمام روز صدها بار از نرdbان بالا می‌رفتند حدوداً دو برابر عمله معمولی بود و حرفة‌ای به شمار می‌آمد.

دیوارکشی و دیوار مهره‌ای

دیوارهای طولانی که ضخامت آن حدود نیم متر و یا بیشتر بود و در قلعه‌ها و باغات احداث می‌شد، دیوار مهره‌ای نامیده می‌شد و از مخلوط خاک‌های رس و معمولی بود. برای ساخت این دیوارها خاک‌های جنب آن را گل کرده و مدتی نگه می‌داشتند تا به

اصطلاح گل‌هار سیده و چسبندگی اش بیشتر گردد. سپس پی‌هارا تا حدی عمیق تر کرده و سنگ‌های درشتی به داخل آن می‌گذاشتند و با مخلوط گل و آهک حفره‌ها را پر می‌نمودند. بعد از خشک شدن پی‌ها، بتای حرفه‌ای دیوارکشی را شروع می‌کرد و ابتدا اندازه گرفته و مسیر دیوار را تعیین می‌نمود و سپس تکه‌های نیمه‌خشک گل را که با بیل کنده می‌شد به دست می‌گرفت و با ضربت تمام بر روی دیوار می‌کوبید که گل‌ها جاگیر شده و استحکام یابد و این عمل را تا حد معین به اتمام می‌رسانید و سپس برای پرداخت و صاف شدن رویه دیوار با یک بیلچه سرتیز و بلند اضافات گل‌ها را تراشیده و هموار می‌ساخت.

مهره‌کشی‌ها به ترتیب طول و ضخامت دیوار ادامه داشت و در باغات بزرگ حدود دو سه ماهی طول می‌کشید تا اتمام یافته و پرداخت گردد.

بالتاجی یا هیزم شکنی

هیزم شکنی از حرفه‌های طاقت‌فرسای شهر خوی بود که در تابستان‌ها رواج داشت. ادارات و مدارس و افراد ثروتمند و کسانی که بخاری هیزم‌سوزی داشتند در تابستان‌ها از چوب‌های درختان مختلف، از جمله درخت زرداد‌لو خریداری نموده و در حیاط خانه تل‌انبار می‌کردند و هیزم‌شکنان موظف بودند آنها را به قطعات کوچک‌تر قطعه قطعه کرده و در انبار خانه بچینند تا برای مصارف زمستانی آماده گردد.

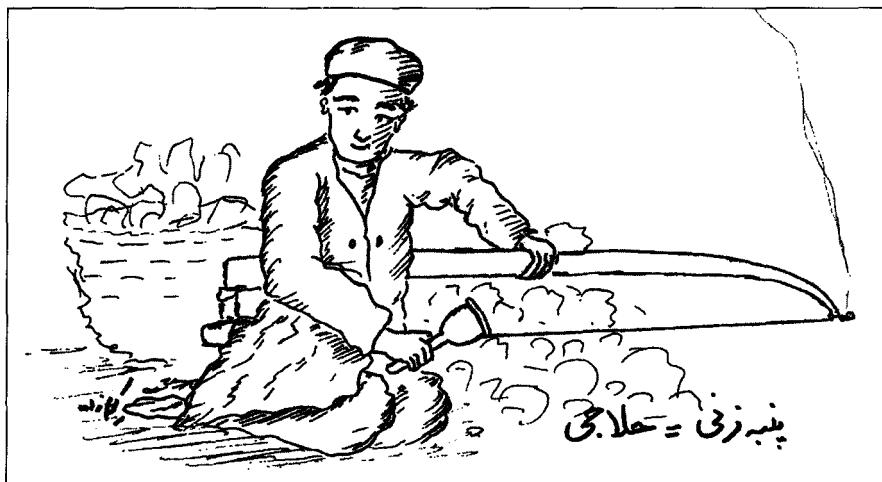
حلاجی

حلاجی که در خوی به آن «پان پان دیزدیز» می‌گفتند یکی از حرفه‌های معمولی خوی بود و حلاج‌ها در کوچه‌هاراه افتاده و مشتری پیدامی کردند.

این حلاج‌ها که اغلب در حلاج بازار مغازه داشتند، پشم و پنبه را حلاجی کرده و به مشتریان می‌دادند و دوره گردی نیز می‌کردند و لحاف و دوشک و متکای خانه‌ها را در همان محل حلاجی کرده و سپس با نظم و نظافت خاصی مجددًا می‌دوختند و تحويل صاحب خانه می‌دادند.

وسیلهٔ حلاجی که از چوب سبک و محکم ساخته می‌شد بسان تصویر زیر بود که به بست و پیچ اصلی دستگاه وصل شده بود.

بین پایهٔ اصلی و نوک دستگاه یک نخ رودهای کلفت قرار گرفته بود که حلاج می‌توانست آن را به حد لزوم تیربکشد و محکم نماید و در مواردی به وسط دستهٔ چوبی طنابی می‌بست و از جایی آویزان می‌نمود که سنگینی دستگاه دست را خسته نکند و سپس با یک تخماق چوبی ضربه‌ای به نخ رودهای می‌زد که در نتیجهٔ این ضربه نخ رودهای می‌لرزید و در نتیجهٔ این لرزش‌ها که به بستهٔ پشم و پنبه نزدیک می‌شد آنها را از هم می‌پاشید و نرم می‌کرد. همین پشم و پنبه نرم، تمیز شده و مجددأً به داخل لحاف و دوشک انباشه می‌شد و وسایل راحتی خانواده را فراهم می‌ساخت.



پنبه زنی یا حلاجی

سفیدگری

سفیدگری از مشاغل مورد لزوم اهالی خوی بود. هر خانواده‌ای برای سفید کردن وسایل مسی، سفیدگری را به خانه دعوت می‌کرد. استادکار با وسایل مربوطه و همکاران به خانه مشتری می‌آمد و بساط خود را جنب

خانه مشتری می‌چید و سپس وسایل سفیدشدنی را تحویل می‌گرفت و در کوچه مشغول کار می‌گردید.

دیگ‌های بزرگ مسی را که با دست نمی‌شد پاک کرد یکی از کارگران شن و ماسه‌ای داخل آنها می‌ریخت و بسان تصویر صفحه بعد داخل آن می‌شد و با حرکت دورانی پاها چربی‌های را تمیز می‌کرد و آماده می‌نمود و سایر ظروف دیگر را نیز به همین ترتیب پاک می‌کرد.

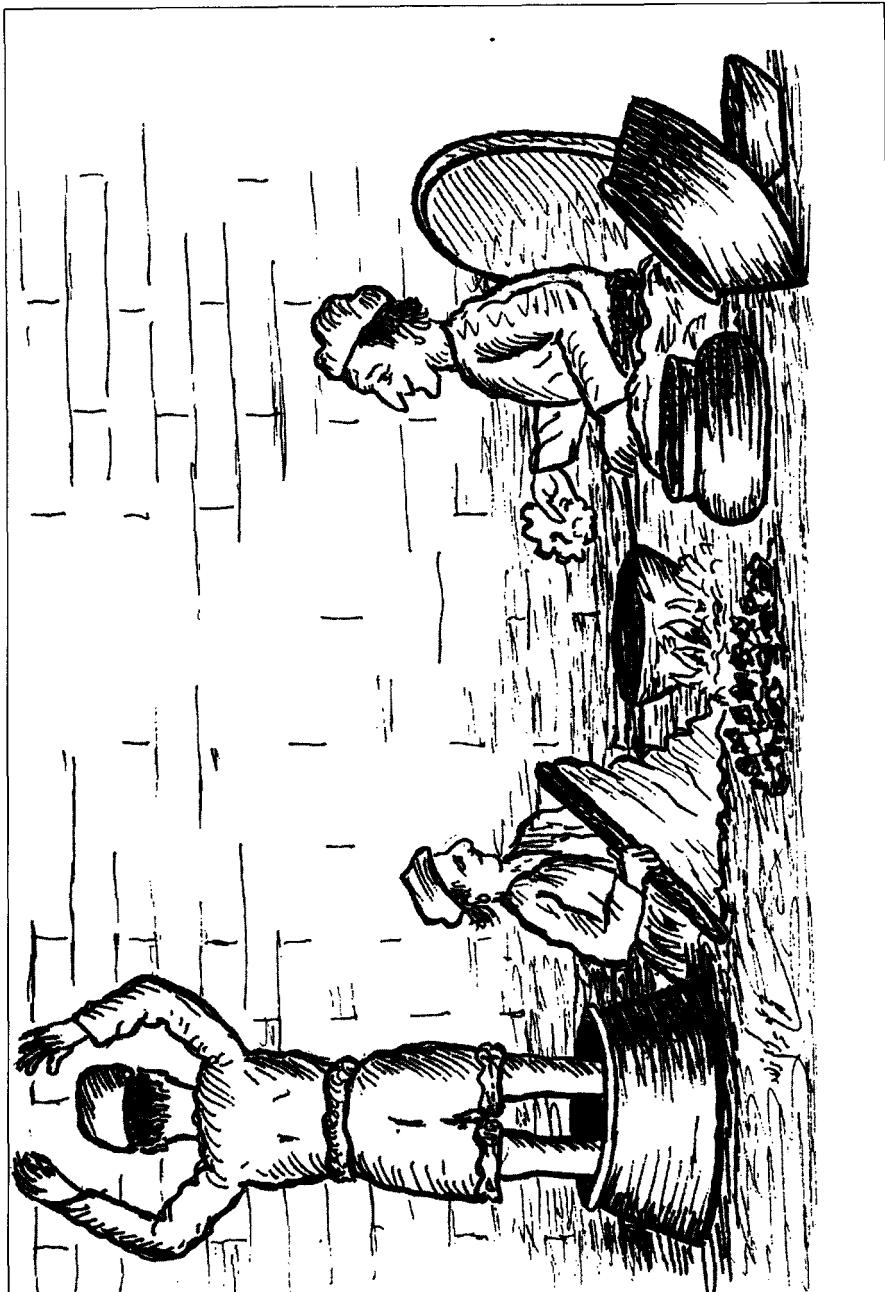
در موقعی که کارگر سفیدگری مشغول تمیز کردن ظروف بود استادکار و شاگردش مشغول درست کردن دم «کوروک» می‌شدند و ابتدا حفره‌ای در سطح کوچه ایجاد می‌کردند و دهانه دم را با گل به کوره وصل می‌نمودند. بعد زغال ریخته آتش می‌زدند. در این مرحله استادکار داخل ظروف را روی آتش می‌گرفت و گرم می‌کرد و موقعی که حرارت کافی دید ابتدا نوشادر و بعد از آن قلع را با پنبه‌ای بر می‌داشت و بر سطح داخلی ظروف می‌کشید و در نتیجه ظرف سفید می‌گردید. کار را همین طور ادامه می‌داد تا همه ظروف مسی سفیدگرdenد و در ختم کار با ترازوی دستی ظروف را وزن می‌کرد و مطابق قرارداد، مزد خود را دریافت می‌نمود.

چرچی

دوره‌گردهای کوچه‌ها که به آنها «چرچی» می‌گفتند با یک قوتوی نسبتاً بزرگ که به شانه می‌انداختند و سبد و بقچه‌ای که به دست می‌گرفتند دور کوچه‌ها می‌افتدند و در مقابل خانه‌ها توقف کرده و با سردادن آواز مخصوصی متاع خود را عرضه می‌داشتند. (تصویر صفحه ۲۸۱)

محتویات محمولة آنها مایحتاج سبک وزن عموم، از قبیل سوزن و نخ و کبریت و استکان و نعلبکی و سقزو شانه و سایر خردمریزهای دیگر بود و در مواردی پارچه‌فروشی نیز می‌گردند. در این داد و ستدتها به غیر از پول اشیاء کهنه و گاهی عتیقه نیز رد و بدل می‌شد و در مقابل فنجان و نعلبکی و سوزن و سنjac و چه بسا وسایل آرایش نصیب کدبانوی خانه می‌گردید.

سگری و سفیدگری



در جمع اینها دوره‌گردهای «کهنه پالتارچی» نیز بودند که البسه و کفش کهنه و سایر ملزومات پارچه‌ای و پشمی می‌خریدند و نقدینه مختصری به فروشنده می‌دادند.

فرشبافی

عمده دختران و پسران خردسال دهات و محلات نزدیک خوی اغلب به فرشبافی اشتغال داشتند و بیچارگان به جای تحصیل و بازی که اقتضای سن آنها بود با کمترین مزدی از صبح تا عصر در محلی نشسته و فرش می‌بافتند.

این کارگرهای کوچک مزدی دریافت می‌کردند؛ گواینکه کمک مالی مختصری به خانواده مستمندانشان می‌نمود ولی سرنوشت نامعلوم و از دست دادن سلامتی و از طرفی از درس و تحصیل بازماندن مصیبتی نبود که به این سادگی‌ها جبران گردد. اکنون نیز ظاهراً همین روند ادامه دارد و بر مسئولین وقت است که این نقیصه عمدۀ را برطرف نمایند و با تجدید قانون کار و به خصوص اجرای صحیح آن، نونهالان را به جای مشاغل مشقت‌بار به تحصیل و مدارس کشانده و خوشبختی آنان را تأمین کنند.

به غیر از فرشبافی و حاجیم‌بافی در دهات دوردست، حصیربافی و جولاپی و گلیم‌بافی نیز انجام می‌گیرد که زنان و کودکان خردسال پس از اتمام کار روزانه به جای تفریح و استراحت به آن کار مشقت‌بار تن می‌دهند.

چاقوسازی

یکی از حرفه‌های پرمشری شهربندهای خوی چاقوسازی بود که استادان طراز اول نام خود را روی تیغه‌های فلزی ضرب می‌زدند و متاع خود را به بهای خوبی عرضه می‌کردند. غلاف چاقو که به آن «قین» می‌گفتند از شاخ گاو تراشیده می‌شد و طرز تهیه آن نیز بدین ترتیب بود که شاخ را ابتدا در کوره گرم کرده و با سوهان و چاقو می‌تراشیدند و به شکل مرغوبی در می‌آوردن.

برای تیزکردن و پرداخت تیغه چاقو گردونه‌ای بود که به چرخش در می‌آمد و چاقو را تیز می‌کرد و برای چرخاندن سریع دستگاه یکی از شاگردان بیرون مغازه و جلو پیشخان

می ایستاد و تسمه های چرمی دستگاه را جلو و عقب می برد و گردونه تیزکنی را به حرکت درمی آورد و استادکار مربوطه تیغه چاقو را در مسیر حرکت دستگاه تیزکنی که از سنگ چخماق و یا سمباده سنگی درست شده بود قرار می داد و چاقو را پرداخت و تیز می نمود. یکی از استادان بنام چاقوسازی که در محله امامزاده ساکن بود استاد جعفر بود که نام خود را روی تیغه چاقو ثبت می کرد و مشتریان فراوانی داشت.

این استاد که مرد موقر و کم حرفی بود شنل مخصوصی می پوشید و کارگاهی داخل منزل خود داشت و سلام مارا بالحنی دوستانه جواب می گفت. خدایش بیامرزد. از قراری که می گفتند این استاد تعادل روانی نداشت و در برخور迪 که با خربی صاحب کرده بود به علت اینکه خر بیچاره به او سلام نکرده بود او را چاقوزده زخمی نموده بودا!

پینه دوزی

پینه دوزی یکی از حرفه های کم درآمد شهر بود. پینه دوز کفش های کهنه را تعمیر می کرد و واکس می زد و نو نوار می ساخت و در موارد دیگر پاشنه و تخت کفش رانیز عوض می کرد و چرم تازه می انداخت. بعضی از پینه دوزها جنب معازه های کفش دوزی که «چورس» یا «چست» می فروختند می نشستند و مشتریان کفش های تازه ای را که از کفashی خریده بودند تحويل پینه دوز می دادند تا مجددآ آنها را کناره دوزی نمایند. عمل کناره دوزی از کارهای احتیاطی مشتریان بود که استحکام کفش را مضاعف می ساخت و در برف و سرما بهتر دوام می آورد.

طرز دوختن کناره ها استادی می خواست که در اندازه معین و مهارت تمام انجام می پذیرفت و طرز اجرای آن چنین بود که کناره های تخت را با وسیله بخصوصی فشار داده و لبه چرم را پهن می کردند و سپس با نخ های درشت و محکمی تخت کفش را از مسیر کناره به رویه می دوختند و تحويل مشتریان می دادند. من در دوران نوجوانی این عمل را شخصاً انجام دادم و توانستم دور و بر «چست» خود را بسان یک پینه دوز حرفه ای بدوزم.

جوازگیری

در جنب دروازه‌های قدیم خوی از قبیل دروازه محله که راه رفت و آمد من به مدرسه بود، مأمورینی بودند که در موقع ورود چارپایان که محصولاتی حمل کرده و به شهر می‌آورند به معیار کالایی که وارد شهر می‌نمودند پولی دریافت می‌کردند و جواز و قبض رسمی به آنها می‌دادند.

این برگه جوازها اعتبار داشت و در داخل شهر توسط بازرسان کنترل می‌شد و عایدات آن نصیب صندوق بلدیه (شهرداری) می‌گردید.

در تعطیلات تابستانی سال ۱۳۱۶ به علت خط خوبی که داشتم مدت یک ماهی در این دروازه جوازنویس شدم و حقوق نسبتاً خوبی نیز دریافت کردم که کمک تحصیلی ارزنده‌ای برایم بود.

میرآب

شغل دیگری که زمینه اعتباری محلی و قدرت اداره دقیق می‌خواست میرآبی بود. میرآب مأمور تقسیم آب به زارعین و خانه‌ها و آب‌انبارها بود.

در دهات و نواحی زراعی که تقسیم آب مسئله مهمی به شمار می‌آمد میراب محل مقام کخدمامنشی را همیشه در نظر داشت و سهم آب همه را مطابق قواعد و قوانین قراردادی قسمت می‌کرد و همه را راضی می‌نمود.

اشکال آبرسانی و قدرت مدیریت میرآب در تابستان‌ها که مسئله آب به خصوص در دهات و زراعت جنبه حیاتی داشت آشکار می‌گردید که اگر سهم آب به موقع به کشاورزان نمی‌رسید محصولاتشان خشک می‌شد و می‌سوخت و زندگی خانواده‌آنها تباہ می‌گردید. بدین جهت بود که نزاع و زد و خوردگایی بر اثر تقسیم نابهنجام آب رخ می‌داد و در جلو اداره دادگستری زارعین دست و پا زخمی و سر و کله شکسته‌ای را می‌دیدی که جهت احراق حق خود به آن جا آمده و حق خود را خواستار گشته‌اند.

عکاسی

در شهر خوی بیش از دو آتلیه عکاسی وجود نداشت که یکی عکاسی ارزنگ و دیگری عکاسی پروین بود.

عکاسی پروین شلغت رو مردمی تر بود و اغلب عکس‌های بزرگ‌تر و تمیزی می‌انداخت که من چند نمونه آن را در ذیل عکس‌ها ارائه داده‌ام.

عکس‌های کوچک شناسنامه‌ای و یا عکس‌های لازم برای ذیل کارنامه‌ها و تصدیق‌ها که عموماً 6×4 بودند توسط عکاسخانه پروین گرفته می‌شد که من چند نمونه از عکس‌های خود را که عکاسخانه پروین انداخته در این کتاب چاپ کرده‌ام.

اما بد نیست قصه به دست آوردن بعضی از عکس‌ها را که به سال ۱۳۱۴ شمسی گرفته شده و مربوط به مدارس و رؤسای ادارات و یا جشن‌های ملی می‌باشد برای خوانندگان معروض بدارم که در یابند که این دنیای فانی چه بازی‌های نهفته‌ای دارد که ما از آن غافلیم و حقایق را درک نمی‌نماییم.

در سالیان ۱۳۴۲ شمسی که در انجام نمایش کتاب‌های خطی و خطوط قدیمی بودم و نمایشی از مجموعه خود داشتم یکی از عتیقه‌فروشی‌های جنب اداره آتش‌نشانی چهارراه حسن‌آباد که خطوط قدیمی به من می‌فروخت تلفن کرد که مقداری خطوط قدیمی و از جمله قطعه‌ای از شاهکارهای میرعماد برای فروش عرضه شده که اگر عجله نکنی این اثر ارزنده نصیب دیگری خواهد شد. بعد از شنیدن این خبر گو اینکه درگیر نمایش بودم ولی فی الفور خود را به آن جارساندم و خطوط رازیارت کردم و محو نفاست و اعجاز قلم میرعماد گشتم. بدون کوچک‌ترین چانه‌زدنی قطعه را خریدم و روی دیده نهادم و خدای بزرگ را ستایش کردم که چنین اثر نفیس را بر من حقیر قسمت کرده است. در ضمن معامله و جزو سایر متاع حراجی نظرم به چند قطعه عکس افتاد که با کمال تعجب مشاهده نمودم که هفت قطعه عکس مربوط به خوی می‌باشد که حدود هشتاد درصد افراد آنها را می‌شناسم و از طرفی پشت عکس‌ها جملاتی نوشته شده بود که معلوم می‌داشت این عکس‌ها در مالکیت آقای عدالت حکمران خوی بوده که توسط ورثه او با سایر اشیاء دیگر به فروش گذاشته شده است. عکس‌ها را با ذوق و شوق تمام خریداری کردم که حالیه بعد از سی و هشت سال به دیدار همشهریان گرامی می‌رسانم

ولی عمق مطلب و نظر از شرح ماجرا نکات آموزنده و عبرت‌آموزی است که به اختصار معروض می‌گردد.

من در سالیان ۱۳۱۴ به طوری که از کارنامه‌های به جا مانده‌ام که در صفحه ۲۸۶ کتاب ملاحظه می‌نمایید در کلاس چهارم مدرسه فردوسی شهانق تحصیل می‌کرم. خانواده ما در خانه اجاره‌ای در همان محل و در دو اطاق کوچک زندگی می‌کردند و با درآمد کم پدرم زندگی کامل‌آساده و محقرانه‌ای داشتیم. در این موقع آقای عدالت حکمران خوی بود و جمله رئاسی ادارات زیرنظر او بودند و تقریباً فرد اول شهر خوی به شمار می‌آمد.

در آن موقع اگر کسی به او می‌گفت که ای حکمران شهر خوی که در ناز و نعمت به سر می‌بری و بر همه ادارات ریاست می‌کنی! روزی خواهد رسید که عدمة یادگارهای عزیز تو که همانا عکس‌های حکمرانی‌ات در خوی باشد در آخر عمر نصیب یک پسر بچه خویی مقیم شهانق خواهد شد که در یک اطاق محقری زندگی می‌کند که اگر روزی به اداره حکومتی تو پای گذارد چه بسا او را میرانی و از قبول وی امتناع ورزی؛ باور نمی‌کرد.

آری ای خواننده‌گرامی! افسانه‌ای رخداده که به حقیقت پیوسته است. حتماً حکمتی نهفته بوده که عبرت ناظرین باشد و آن پسر چهارده ساله شهانقی به مصلحت خدا مالک عزیزترین یادگار حاکم شهرشان گردیده و بعد از گذشت شصت و شش سال به دیدار هم‌شهریان گرامی برساند که در صفحات ۲۵۹ الی ۲۶۵ با توضیح در صفحه ۲۵۶ تا ۲۵۸ ارائه گشته است.

پالان‌دوزی

پالان‌دوزی نیز برای خود حرفة‌ای به شمار می‌آمد. پالان‌دوز در دکان محقر خود گلیم و جاجیم و پتوهای کهنه را می‌خرید و پالان درست می‌کرد و در موارد سفارشی از گلیم‌های تازه استفاده می‌نمود و مزد زیادی می‌گرفت.

اندازه و برش پارچه‌های پالان مهارت لازم داشت. ابتدا کناره‌ها را که روی پشت خر سوار می‌گردد می‌دوخت و سپس کاه و ساقه‌گندم را که در مغازه خود انبار کرده بود مشت مشت بر می‌داشت و با دو دست تمامی کرد و داخل پارچه پالان می‌نمود تا کناره‌های پالان

تاحد لازم پرگرد و برای اینکه ساقه‌ها در داخل پالان جایه جا شود و دوام داشته باشد با میله آهنی مخصوصی که انتهای آن دوشاخه بود به ساقه‌ها می‌کوفت و محکم می‌نمود. سپس دو برآمدگی پشت و جلو پالان را که قبلًاً دوخته و حاضر کرده بود به طرفین پالان وصل می‌نمود و بسته‌های ساقه گندم را به همان طریق سابق ادامه می‌داد و محکم می‌کرد و بانخ‌های مخصوصی می‌دوخت. قبل از اینکه کار را به اتمام برساند با مشته‌هایی که به جوانب پالان می‌زد پستی و بلندی را تنظیم می‌نمود و اگر کمبودی داشت کاه اضافه می‌کرد و با مشته می‌کوبید تا پالان خوش فرم و محکم به دست آید.

زین‌سازی

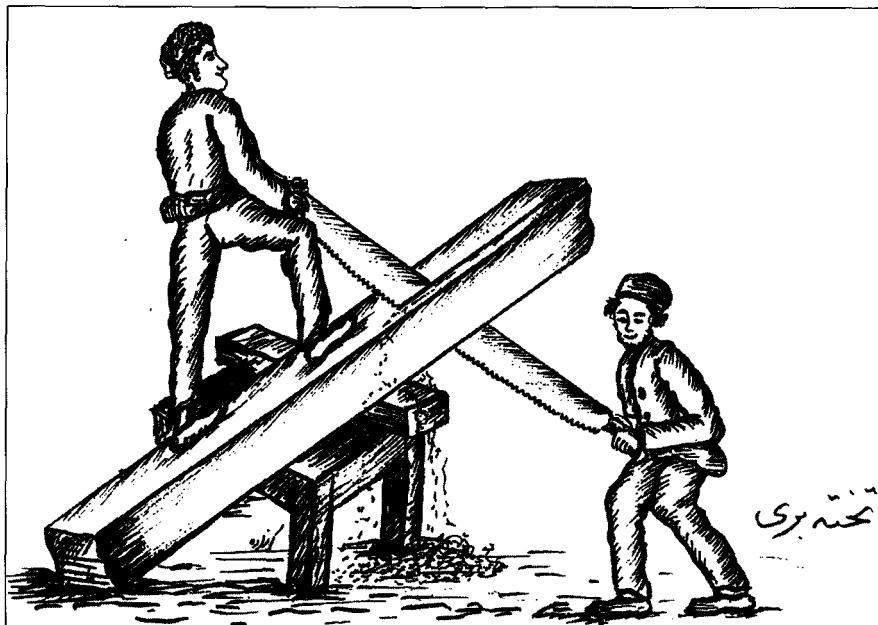
زین‌سازی نوع عالی تر پشتی اسب‌ها بود که در خوی به آن «یَهْر» می‌گفتند. این صنعت نیز در نوع خود هنری به شمار می‌آمد و زحمت و سابقه کار فراوان لازم داشت.

زین‌ها از چرم محکم و مخصوص درست می‌شدند و برش و دوخت و رنگ آنها سلیقه مخصوصی می‌خواست. در شهر خوی بیش از دو مغازه زین‌سازی دیده نمی‌شد و حتی زین‌هایی که می‌فروختند از تبریز و تهران وارد می‌کردند و اگر زینی می‌ساختند چندان بادوام و قابل اعتبار نبود. عمدۀ مصنوعات زین‌سازان خوی دهنۀ اسب و الاغ و کمربندهای چرمی و یا زین‌های معمولی بود که سوارکاران کرد و دهات اطراف به نسبت وسع مالی خود می‌خریدند و به مصرف می‌رسانندند.

طبقات اعیان و مالکین ثروتمند که اسب‌های معروف و سرشناسی داشتند از زین‌های ساخت انگلیس که شهرت جهانی دارد استفاده می‌کردند و آنها نیز سفارشی بود و از تهران ارسال می‌گردید.

تخته‌بری

در قدیم ماشین تخته‌بری برقی در خوی وجود نداشت و نجاران با کارگران متخصصی که در اختیار داشتند چوب‌های خشک و کلفتی را که برای تخته مناسب می‌دانستند خریداری کرده و با اره‌های بزرگ دستی می‌بریدند.



تخته بری

چوب‌ها به همان ترتیبی که در تصویر بالا ملاحظه می‌نمایید بریده می‌شد و تخته هموار به دست می‌آمد. مهارت تخته‌برها در این بود که بعد از برش نصفه اول چوب را از دو سر بر می‌گرداندند و به همان ترتیب اولیه طرف دیگر تخته رانیز در مسیر برش اولی طوری با دقت می‌بریدند که هر دو طرف یکسان بریده می‌شد و تخته صاف و مسطح آماده می‌گردید.

این تخته‌ها در اختیار نجاران قرار می‌گرفت و با آن می‌توانستند انواع و اقسام مصنوعات تخته‌ای را درست کنند. در زمان ما و حدود هفتاد سال و اندی پیش تخته‌های حاضری از تبریز و روسیه وارد می‌شد و به خصوص تخته سه لایی که همه دانش‌آموزان کارهای دستی خود را با آن می‌ساختیم، محصول روسیه بود که به فراوانی یافت می‌شد.

چاپخانه

در دوران تحصیلی ما به سال ۱۳۱۰ شمسی در شهر خوی تنها یک چاپخانه به نام ادب

وجود داشت که مرحوم کلاهی تأسیس کرده بود و مدیریت آن را به عهده داشت. از آثار چاپ شده آن دوران که به یادگار دارم کارت‌های امتیاز متنوعی بود که به دانش‌آموzan ممتاز مدارس می‌دادند و یک برگ آن به عنوان نمونه ارائه می‌گردد (شکل در صفحه ۲۹۱).

از کارهای متنوع این چاپخانه چاپ بعضی کارت دعوت‌ها، ویزیت‌ها و صورت حساب‌های تجارتخانه‌ها و بخشنامه بعضی ادارات و اعلانات عروسی و وفات بود و در کارهای بزرگ چاپی از قبیل چاپ کتاب فعالیتی نداشت.

سقایی

سقاها افراد زحمت‌کشی بودند که به وسیله خیک پوست گاوی آب زلال را ز چشممه‌ها آورده به منازل اعیان و قهقهه‌خانه‌های رساندند. مسئله آب نوشیدنی از مهمات بود چون آب تصفیه‌شده وجود نداشت و مردم مجبور بودند از آب‌انبارها و چشممه‌های نزدیک و یا چاه‌های داخل خانه‌ها استفاده نمایند.

آب‌انبارها که در حقیقت مخازن آب شهر بودند از آب جوی‌های شهر پر می‌شد و پس از مدتی که گرد و خاک آن تهشین می‌گردید آب زلال و خنکی به دست می‌آمد که به مصرف اهالی می‌رسید.

زراعت و شخم‌زدن

شخم‌زدن یکی از کارهای طاقت‌فرسای زارعین بود که اغلب با کمک چند نفر اجرا می‌گردید.

برای شخم‌زدن که از قرن‌ها پیش تا حال در دهات ایران و شهر خوی مرسوم بود گاو آهن استفاده می‌شده که تصویر ساده آن را ملاحظه می‌نمایید.

در باغچه‌های کوچک و باغ خانگی و به خصوص کشت سبزیجات خوردنی که به کار زیاد و به خصوص گاو آهن احتیاج نبود زارعین با کمک همراهان شخم را با بیل انجام می‌دادند و این عمل را به اصطلاح محلی «تب چئوبیر (چؤوور)» یعنی «زمین را بکن و

خاکش را برگردان» می‌گفتند که هم به صرفه بود و زحمت فراوانی هم نداشت.



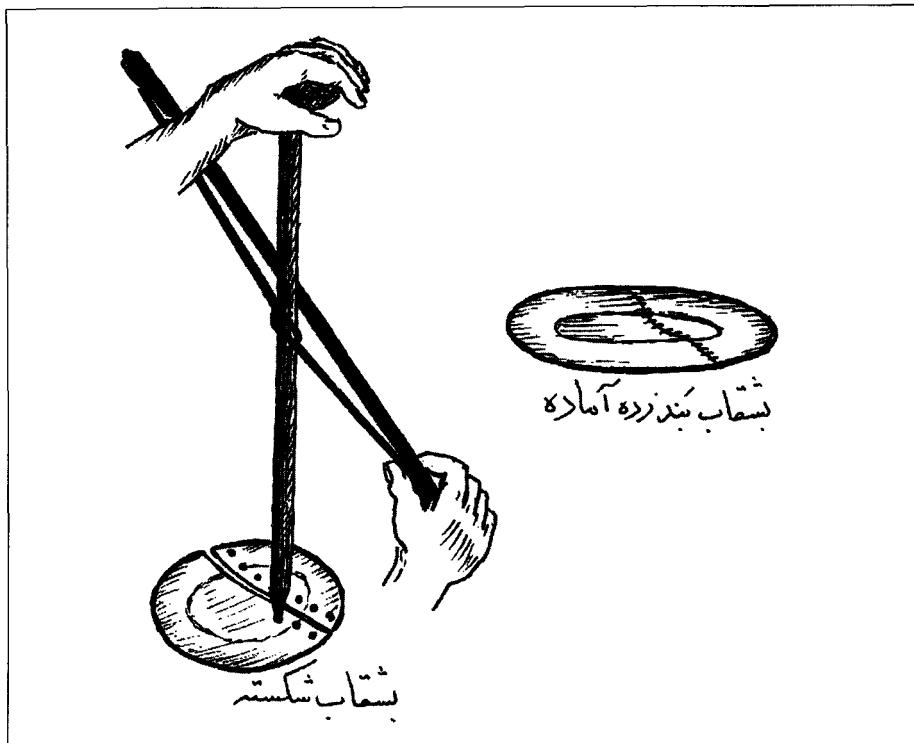
عمده‌ترین وسیله شخمنزی علاوه بر داشتن دو گاو تنومند دستگاه گاوآهن بود که توسط متخصصین ساخته می‌شد و در اختیار دهقانان قرار می‌گرفت.

خیش آهنی توسط آهنگران ساخته می‌شد و به وسیله نجاران به چوب‌های محکم و سنگینی وصل می‌گردید و آن دستگاه به وسیله چوب بلند وسطی که اندازه‌ای در حدود چهار متر داشت با ضمایم دیگری که می‌دانید به گردن گاوها محکم گشته و آماده کار می‌گردید.

کنترل گاو آهن به وسیله دسته چوبی که به دنباله آن وصل می‌گشت اداره می‌شد و زاویه گاوآهن با زمین تنظیم می‌گشت و حرکت گاوها را تسهیل می‌نمود.

بندزنی یا پیچ‌چی

یکی از حرفه‌های دوره گردی در آن دوران بندزنی بود که به علت نایابی و گرانی چینی‌آلات، مردمان تهی دست چینی شکسته‌های خود را به «پیچ‌چی» می‌دادند که بند زده و مجدداً برای مصرف آماده سازد.



دستگاه سوراخ کردن چینی‌های شکسته برای بندزن

برای مثال اگر بشقابی شکسته می‌شد شخص بند زن ابتدا سوراخ‌های ریزی در دو طرف قطعات ایجاد می‌نمود. این سوراخ‌ها به وسیله آلت ساده‌ای که در شکل بالا می‌بینید انجام می‌پذیرفت.

آلت مذکور شکل فرفره‌ای داشت که به وسیله کمان طنابی می‌چرخید و در نوک دسته آن الماسی نصب شده بود که چینی را سوراخ می‌کرد.

برای اینکه فولاد و یا الماس به راحتی چینی را سوراخ نماید مختصر مایع اسیدی به نقطه مورد نظر زده می‌شد و سپس بندزن کف دست را روی کفه بالای آن می‌گذاشت و با طنابی که به چپ و راست می‌برد دستگاه می‌چرخید و چینی را سوراخ می‌نمود. پس از کندن سوراخ‌ها چینی شکسته‌ها را جنب یکدیگر قرار می‌داد و سیمهای نازکی را که در اندازه معینی بریده و نوک آنها کج گشته بود به سوراخ‌ها فرو می‌برد و محکم می‌نمود.

سپس بتونه مخصوصی که از گچ و سفیده تخم مرغ درست شده بود دور و بر سیم و سوراخ‌ها زده و کار را به پایان می‌رسانید.

عمدهٔ پیچ‌بندی‌ها روی قوری و فنجان نعلبکی چینی اعمال می‌گردید و در حین مصرف اشکالی ایجاد نمی‌نمود.

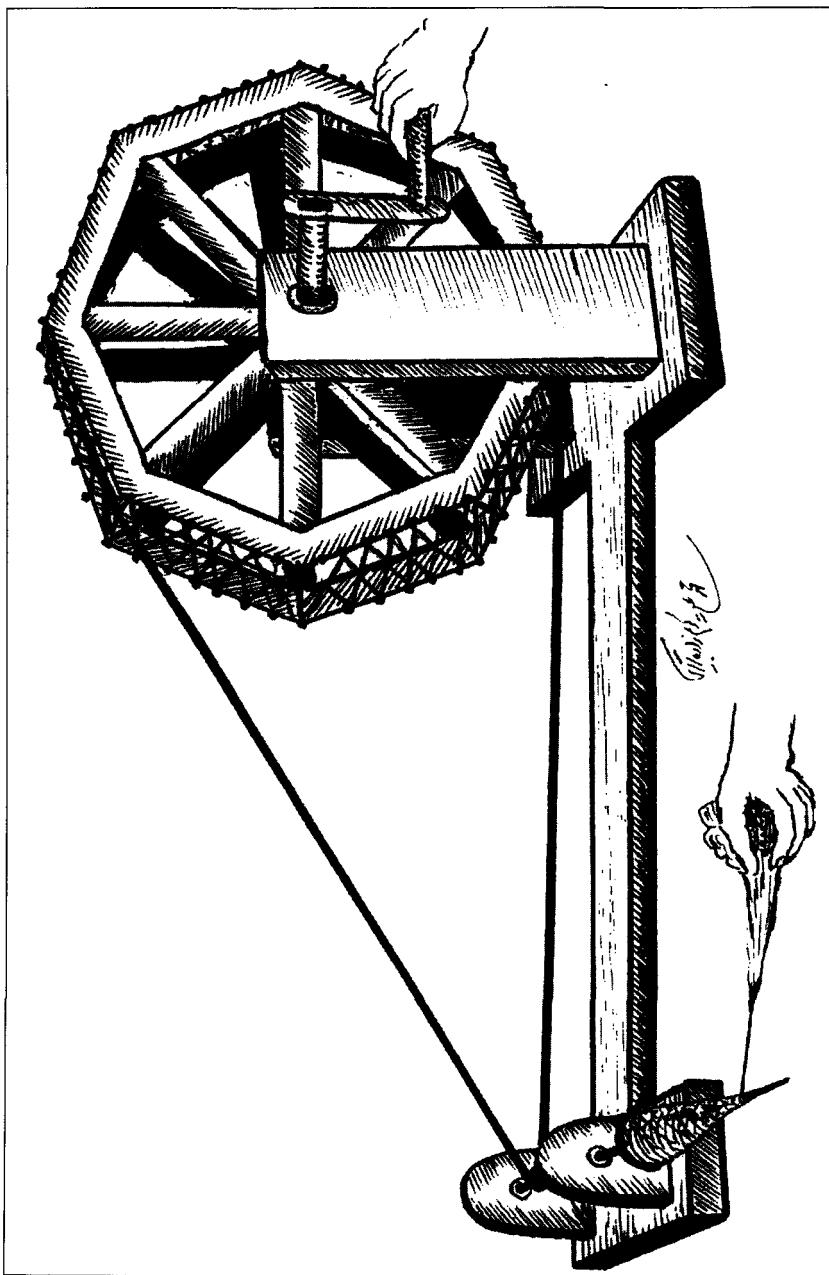
دوگ نخریسی یا جَهْرَه

دوگ نخریسی که در خوی به آن «جهره» می‌گفتند دستگاهی مطابق شکل صفحهٔ بعد بود که به وسیلهٔ آن پشم و پنبهٔ شانه خورده را به نخ تبدیل می‌کردند و برای بافتن پوشش‌های مختلفه به کار می‌بردند.

این وسیله که گردونهٔ چوبی و سبکی داشت با دست می‌چرخید و با چرخش آن میله‌ای که سر آن «ماکو» قرار گرفته بود به چرخش درمی‌آمد و پنبهٔ پشم را به نخ تبدیل می‌ساخت.

بانویی که مشغول نخریسی بود با دست راست دستگیرهٔ جهره را چرخانده و با دست چپ پشم آماده را در مقابل نوک ماکو قرار می‌داد.

میلهٔ ماکو که به سرعت می‌چرخید پشم‌ها را دریافت می‌کرد و دور هم می‌پیچید و به نخ تبدیل می‌نمود. در این موقع بانوی بافنده حرکت دست را تغییر می‌داد و نخ حاصله را دور ماکو می‌پیچید. این عمل تا پرشدن ماکو ادامه داشت و بعد ماکو را بر می‌داشت و یک ماکوی خالی به جای آن گذاشته و نخریسی را ادامه می‌داد.

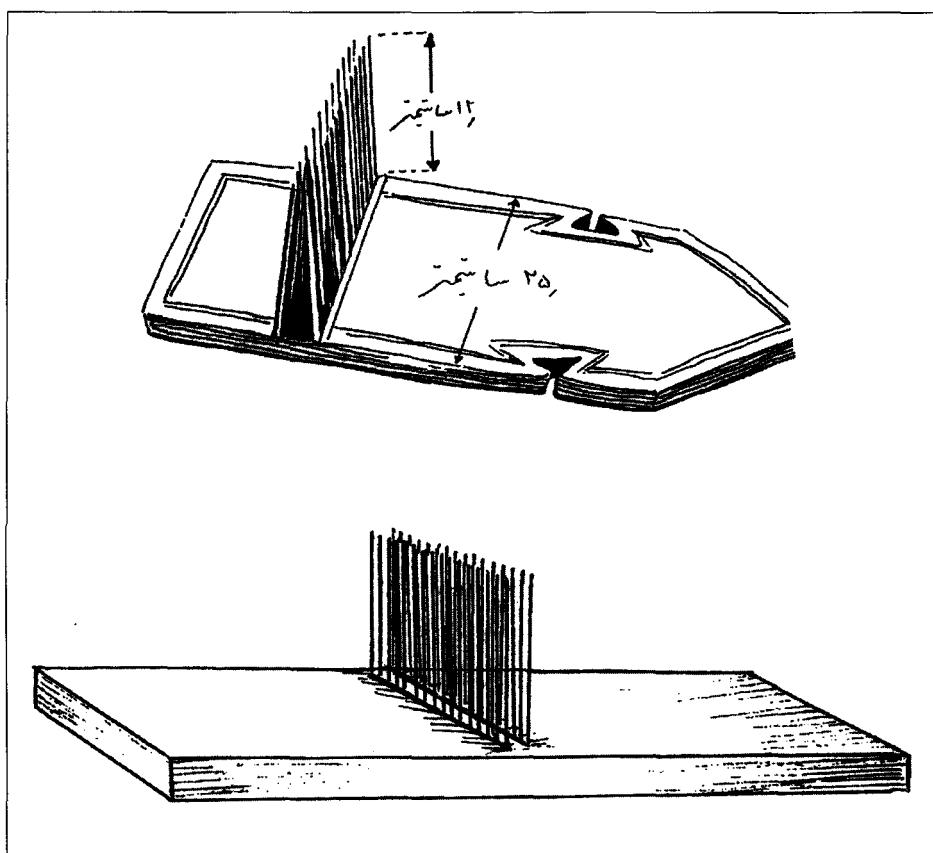


چهاره یا دوک نخ ریسی

شانه

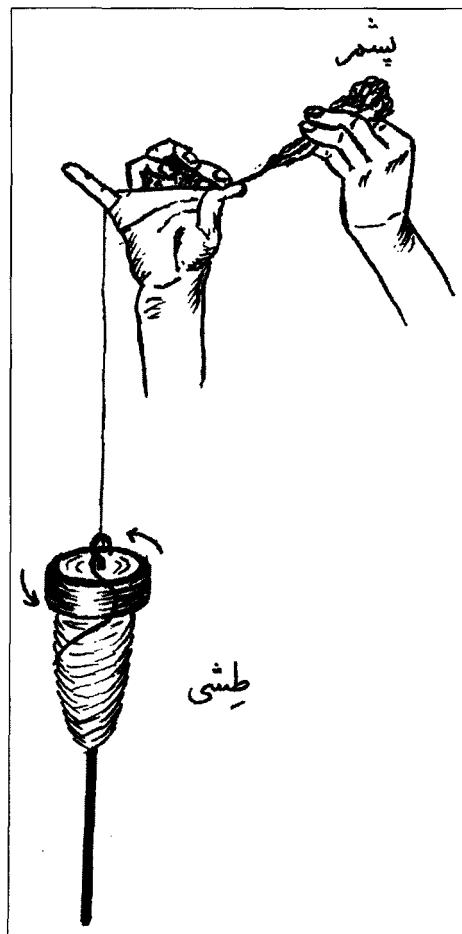
برای نرم نمودن و شانه کردن پشم و پنبه که برای نخریسی آماده گردد و سیله‌ای مطابق شکل زیر بود که به آن «شَنَه» می‌گفتند. این وسیله ساده چوب مقاوم و کلفتی به اندازه تقریبی ۵۵ سانتی‌متر بود که در وسط آن دو ردیف میله‌های نوک تیز تعییه شده بود و بسان شانه آهنی عمل می‌کرد.

زن کارگر، دو پای خود را در طرفین شانه می‌گذاشت و پشم‌های حاضری را بر می‌داشت و با فشار دست روی شانه می‌گذاشت و شانه کردن را ادامه می‌داد تا تمام رشته‌های پشم یا پنبه نرم شده و برای نختابی آماده گردد.



دوك يا تئشى

وسيله ساده ديگري که بانوان هنگام بيکاري با آن نخ مي بافتند وسيله چوبی سبکی مطابق شکل زير بود که در خوي به آن «تئشى» مي گفتند.



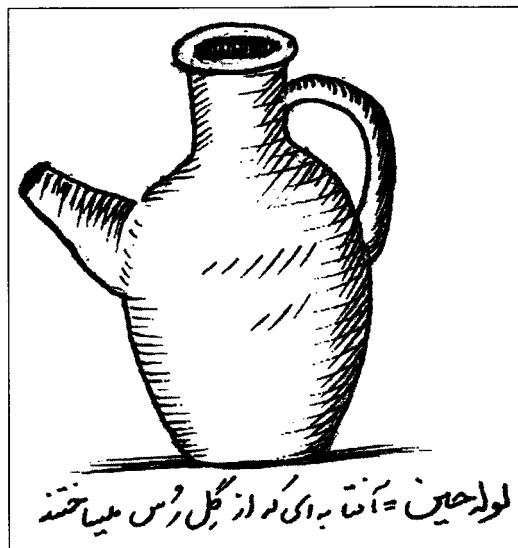
بانوي خانه پشم و پنبه حاضري را که در اختيار داشت گوشة آن را به قلاب مفتولى بالاي تئشى بند مي کرد و چوب بلند تئشى را کنار ران راست خود مي نهاد و با حرکت سمت راست چوب را به سرعت جلو برد و ول مي کرد، با اين عمل سريع تئشى دور خود مي چرخيد و پشمها را که با کنترل دستها تنظيم مي گردید به نخ تبديل مي نمود. سپس

تئشی را گرفته و نخ آمده را از قلاب باز می‌کرد و به بدنه تئشی می‌پیچید و سپس مجدداً دنباله نخ را به قلاب بسته و این کار را ادامه می‌داد تا بدنه تئشی پرگردد و بعد این نخها را باز می‌کرد و به شکل گلوله‌ای می‌پیچید و در بافت‌نی‌ها به کار می‌برد.

از نخ‌های حاضری علاوه بر پیراهن و شال گردن و سایر ضروریات زمستانی زنان با سلیقه محلات و دهات اطراف خوی انواع دستکش‌ها و جوراب‌های پشمی را با نقوش چشم‌آذین و رنگ‌های متنوعی می‌بافتند و به فروش می‌رساندند و این بافت‌نی‌ها یکی از کارهای دستی آن دیار محسوب می‌گشت و ممر عایدی دهقانان بود.

سفال گری

ساختن سفال از صنایع مردمی و خیلی قدیمی شهر خوی بود که محصولات متنوع آن مورد علاقه مردم و متناسب با وسع مالی اهالی، به خصوص دهقانان و فقرا بود و مصرف فراوان داشت. در سفال‌سازی ظروف مختلفه‌ای از قبیل کوزه و دیزی و آبغوری و صحن و پیاله و غیره به فراوانی ساخته می‌شد و به قیمت ارزانی به فروش می‌رسید.



این محصولات از گل رس و با دستگاه چرخی پایی که می‌چرخید و در گردونه رویی

آن به وسیله استاد کار شکل می‌گرفت ساخته می‌شد و تنوع زیادی داشت که بعد از خشک شدن آنها را رنگ لعابی می‌زدند و نقش و نگاری نیز می‌آراستند و داخل کوره می‌بردند. بعد از پخته شدن مدتی طول می‌کشید تا سفال‌ها کاملاً خشک شوند و پس از مهیا شدن به سفال فروشی‌ها می‌بردند و به فروش می‌رسانندند. حالیه که خوشبختانه کلیه مایحتاج زندگی با در نظر گرفتن مقررات بهداشتی از شیشه و پلاستیک و فلزات مقاوم تهیه می‌گردد مصرف ظروف سفالی تا حدی از مدافعته و بعضی از آنها نیز به کلی فراموش گشته است. ما در اینجا به عنوان نمونه یکی از فراموش شده‌ها را که مصرف زیادی نیز داشته به تصویر می‌کشیم که دوران گذشته را تداعی نماییم.

این وسیله سنگین که به جای آفتایه مصرف می‌شد «لوله حین» نام داشت که کاربرد آن به علت سنگینی زیاد چندان راحت نبود و پیران و کودکان را به زحمت می‌انداخت.

نعلبندی

نعلبندی نیز از حرفه‌های مورد لزوم اهالی بود. نعلبند به پای اسب و استر و خرنعل می‌زد و آن بدین ترتیب بود که صاحب حیوان پای آن را بلند می‌کرد و محکم می‌گرفت و نعلبند بعد از آنکه نعل کهنه را در می‌آورد و تمیز می‌کرد، با وسیله آهنی داس مانند که نوکش تیز بود سم حیوان را تراشیده و پرداخت می‌نمود و سپس نعلی به اندازه پای حیوان انتخاب می‌کرد و روی سم حیوان می‌گذاشت و با میخ مخصوصی می‌کوبید و محکم می‌نمود و سپس نوک میخ‌ها را می‌چید و با سوهان درشت کناره‌های سم را می‌تراشید و منظم می‌نمود به همین عیار نعل چهارپای حیوان را می‌کوبید و مزد خود را دریافت می‌کرد.

نعلبندی خطراتی نیز در برداشت و چه بسا ممکن بود اسب چموشی در حین نعل زدن لگدی بیندازد و نعلبند را مجروح بسازد.

آجرپزی

کوره‌های آجرپزی که از سالیان قبل در خوی وجود داشت چند کوره قدیمی بود که با

خارها و علفهای خشک و هیزم حرارت می‌دید و مدت معینی طول می‌کشید تا آجرهای خام بپزند و برای مصرف آماده گرددند.

آجر خام را از گل رس بخصوصی که با خاکستر کوره مخلوط شده بود تهیه می‌کردند و بعد خاک مخلوط را گل کرده و آن را به هم می‌زدند و مدتی نگه می‌داشتند تا غلظت پیدا کند. بعد گل را در قالب‌های چوبی می‌ریختند و با دست فشار می‌دادند تارویه قالب صاف گردد. بعد از تمام این عملیات، آجرهای خام را در محل صاف و همواری از قالب در آورده و ردیف می‌چینند تا خشک شوند و بعد از خشک کردن، کارگران حرفه‌ای آجرها را در ردیف منظم داخل کوره می‌چینند و سطح وسیع روی کوره را کاه گل می‌گرفتند تا حرارت کوره هدر نرود. سپس به دستور صاحب کوره آتش می‌گذارند و مدت مديدة تا پختن همه آجرها کوره شبانه‌روزی می‌سوخت و سپس کوره تعطیل می‌شد و مدتی طول می‌کشید تا سرد گردد. بعد از سرد شدن آجرها را در میدانی چیده و برای فروش آماده می‌ساختند.

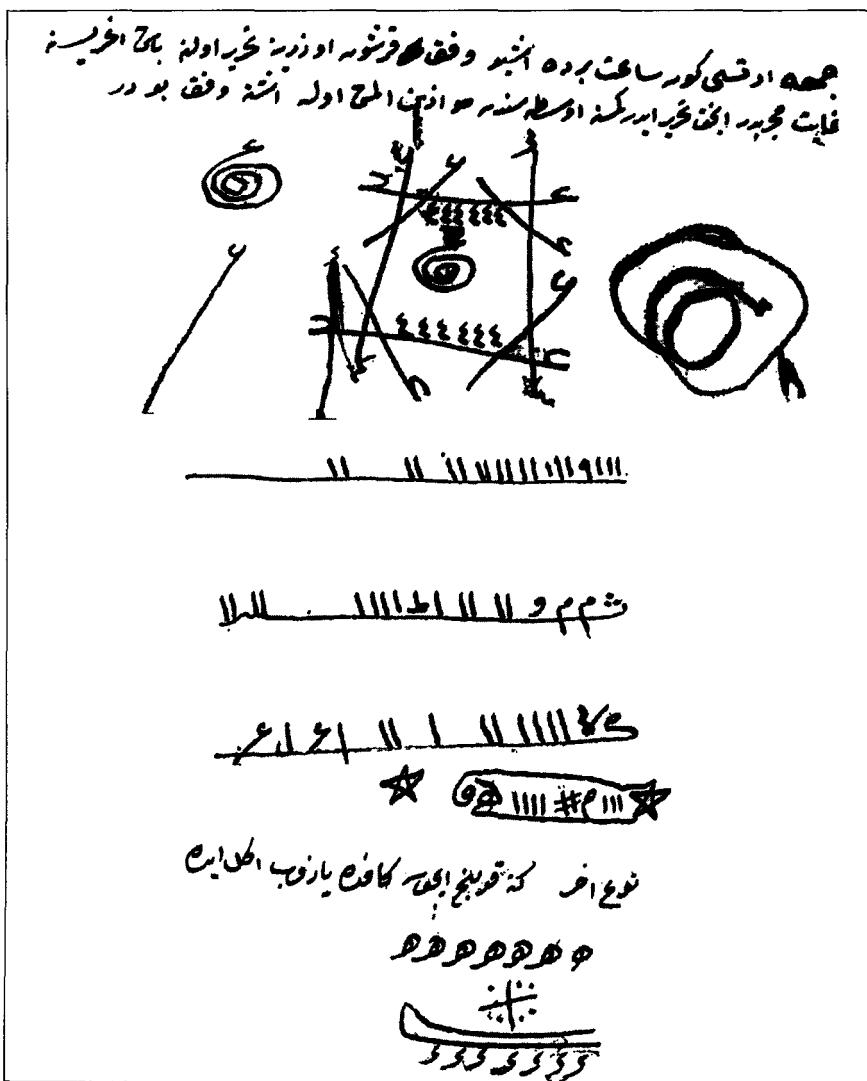
نرخ و نوع آجرها به نسبت نزدیکی کوره و استحکام آنها متفاوت بود. آجرهایی که نزدیک آتش تند کوره سوخته شده و شکل نامنظمی داشتند به آنها آجر «دمیری» می‌گفتند که مثل آهن سفت بودند و در پی‌ها به مصرف می‌رسیدند.

حصیربافی

از حرفه‌های پرزمتی که اغلب در دهات مرسوم بود حصیر و سبدبافی بود: حصیر از نی‌های خشک شده‌ای بافته می‌شد و به جای زیلو و زیرنشیمن به مصرف می‌رسید. از ساقه‌های خشک شده‌گندم نیز انواع سبدها بافته می‌شد و مدل‌های متنوعی داشت. سبد مقاومی که از شاخه‌های نازک درختان بافته می‌شد و به آن «خشه» می‌گفتند در بارگیری و حمل محصولات زراعی از قبیل سیر و پیاز و سیب‌زمینی و غیره به کار می‌رفت و به خصوص حمل زردآلوبه کارخانه‌های برگه سازی با این سبدها انجام می‌شد زیرا از له شدن زردآلوبه جلوگیری می‌نمود.

فال‌گیری یا باخیجی لیق

فال‌گیرها و دعانویس‌ها شیادان دوره‌گردی بودند که با تردستی و حیله‌گری زنان ساده و عوام را گول زده و اخاذی می‌کردند. در خوی به اینها «باخیجی» می‌گفتند. به غیر از فال‌گیرها گروه آواره‌ای به نام «قره چی»‌ها بودند که داخل خانه‌ها شده و فال می‌گرفتند.



این زنان که آرایش حیله‌گرانه داشته و وسایلی به سر و گردن خود می‌انداختند بسیار

حراف و بذله گو بوده و هر دردی را چاره می‌کردند و غیر از دواهایی از قبیل داروی محبت و رفع رقیب و مهره مار که می‌فروختند وسایل آرایش و دوخت و دوز و سایر مایحتاج خانواده را نیز عرضه می‌کردند و پولی دریافت می‌نمودند. فال گیران و دعائنویسان مشکلات ساده‌لوحان از قبیل رفع بلا و ازدواج و نازایی و وصال معشوق و سایر دردهای ناعلاج را حل می‌کردند و در مقابل دریافت پول آنان را به خوشبختی موهومی نوید می‌دادند.

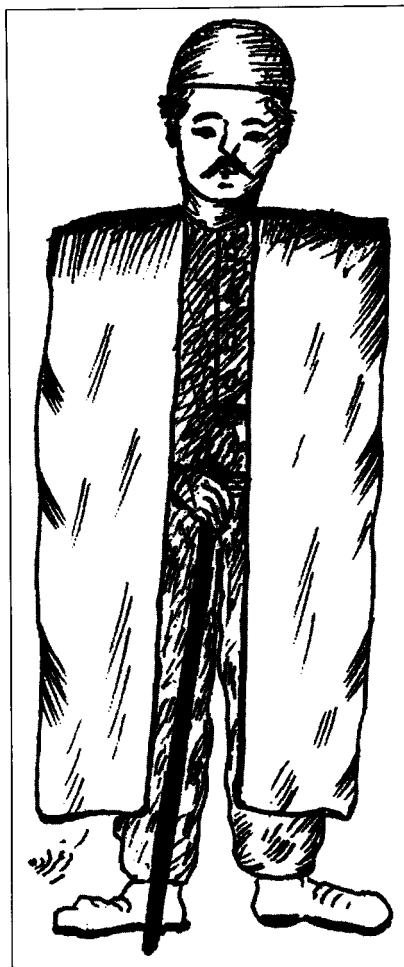
این ترددستان حیله‌گر که به نازایان دواهای ناشناخته و در مواردی مهلك و سمی تجویز می‌کردند اغلب زنان را زمین‌گیر کرده و تا آخر عمر حسرت به دل باقی می‌گذاشتند و یا با نوشته‌های نامفهومی به نام جادو و جنبل خانواده‌ها و زن و شوهرها را پریشان خاطر ساخته و تا آخر عمر در دولی و شک نگه می‌داشتند.

این شیادان در مواردی که مشتریان را ساده‌دل و احمق‌تر می‌دیدند جن‌گیری نیز می‌کردند و بیچاره دردمدان غشی و لقوهای را به خلوت می‌بردند و با صدای عجیب و غریبی که از خود درمی‌آوردند جن‌ها را دستگیر کرده و در شیشه می‌نهادند و پول گزاری دریافت می‌کردند. خوشبختانه حالیه از کار این افراد حقه باز جلوگیری شده و به زندان و جریمه‌های سنگینی محکوم می‌گردند. در صفحه قبل یک نمونه من در آوری جادو جنبل که در مجموعه دارم به عنوان نمونه چاپ کرده‌ام.

چوپان

از حرفه‌های بسیار قدیمی که در ایران و ممالک همجوار و چه بسا در تمام دنیا رایج است شغل چوپانی است. در دهات و محلات شهر خوی نیز چوپانانی می‌بینی که در حراست گوسفندان و رمه‌ها فعالیت دارند و آنها را به چراگاه‌ها و چمن‌های دور و بر خود هدایت می‌نمایند.

شبانان رمه را صبح‌های زود از آغل بیرون می‌کردند و مسیر معینی داشتند تا به چراگاه‌ها برسند. چون هدایت رمه به تنها یی ممکن نبود سگ مخصوصی نیز که به آن «چوپان ایتی» می‌گفتند به همراه می‌بردند تا چوپان را یاری دهد.



این سگ‌ها هوش و ذکاوت زاید الوصفی داشتند. علاوه بر اینکه رمه را از دستبرد گرگ‌ها حفظ می‌کردند دائمًا در نظاره بودند که گوسفندی از رمه جدا نشود و عقب نماند و اگر اتفاقی می‌افتد با سرعت هر چه تمام‌تری خود را به آنها می‌رسانند و اداره می‌نمودند.

شخص چوپان چون خارج از آبادی بود غذای روزانه را با خود می‌برد و چوبی به دست داشت و اغلب آوازی سر می‌داد و نی می‌زد و چه بسا گوسفندان نیز به آواز نی او آشنایی داشتند و با شنیدن آن صدا خود را در آسایش و امن و امان حس می‌کردند.

پوشش آنها در هوای سرد و زمستانی غیر از البسۀ زیری، نمد مستطیل شکلی بود که دو گوشه آن را به هم می‌دوختند و بسان پالتونضخیمی به تن می‌کردند و به آن «کپنک» می‌گفتند.

غذای ساده آنها نان و پنیری بود که به دستمال پیچیده و به پشت خود می‌بستند ولی اگر مهمانی و یا دوستی به آنها می‌رسید با غذای مخصوصی که به آن «قوتماج» می‌گفتند پذیرایی می‌کردند که من نیز دفعه‌ای از آن تناول کرده و لذت برده‌ام و طرز تهیه این شیر جوشیده چنین بود که شیر گوسفند یا بز را گرفته در کاسه می‌ریختند و سپس آتش را روشن می‌کردند و چند عدد سنگ تمیز به داخل آتش می‌گذاشتند و موقعی که سنگ‌ها گرم شد داخل کاسه ریخته و شیر را به حالت طبیعی می‌جوشانندند. وقتی که شیر آماده شد نان را خورد کرده و داخل آن می‌ریختند و تناول می‌کردند.

شبانان مردان دشت و دمن بودند و عصره‌اکه گوسفندان سیر می‌شدند و وقت استراحت فرا می‌رسید آنها را در آغلی که در نزدیکی ساخته شده بود می‌بردند و برای خواب شبانه آماده می‌ساختند و خود شبان نیز در آن جا به خواب می‌رفت و صبح زود برنامۀ روزانه شروع می‌گردید.

«کپنک» بسان پالتونمی است که چوپانان در سرمای سخت می‌پوشند و این بالاپوش ساده‌ترین لباس‌هاست که احتیاج به طراحی نداشته و هر فردی می‌تواند شخصاً تهیه کرده و استفاده نماید.

میدان دواب یا مال میدانی

در میدان مال فروشی خوی که حیوانات مختلفه خرید و فروش می‌شد هنگامه‌ای برپا بود و دلالان مربوطه با صدای بلند و گاهی با فحش و ناسزا معامله‌گران را به رضایت وامی داشتند و در صدی گرفته و به دنبال دیگری می‌رفتند.

میدان مال فروشان در دروازه محلۀ شهر خوی دایر بود. من هر روزی که از محلۀ امامزاده برای دبیرستان خسرلوی می‌آمدم خیل حیوانات و سر و صدای زیادی را می‌دیدم که برایم بسیار جالب بود. در این میدان بود که انواع فروشندگان دوره‌گرد دیده

می‌شند که متابع خود را تبلیغ کرده و به فروش می‌رسانندن. ما چند نفر از همکلاسی‌ها که با هم از میدان عبور می‌کردیم مشتری پروپا قرص لبو فروشی بودیم که اگر پولی در کار بود می‌خریدیم و همان جا سرپا میل می‌نمودیم.

حملای و سوپورگه‌چی

حملای و سپوری از پایین ترین شغل‌های آن دوره به حساب می‌آمد و مادرها به بچه‌های تنبل همیشه تذکر می‌دادند که اگر به درس و مشق نرسی حمال و سوپورگه‌چی می‌شوی.

در دیار ترکیه مثلی است که نکته طعنه‌امیزی نیز دارد. می‌گویند هر وقت حمالی را برای برابری صدا می‌زنند می‌گویند بیا این بار ابیر «ای دده و ننه نین عزیز بالاسی» یعنی ای عزیز پدر و مادر».

در گاراژ بخشی خوی یک حمال باشی قوی هیکلی بود که متأسفانه اسمش را فراموش کرده‌ام. در یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۱۴ شمسی که از جلو گاراژ بخشی عبور می‌کردم این حمال قوی هیکل موتور یک ماشین باری را برای تعمیر به کول گرفته و به آرامی می‌برد و حضار و سایر حمالان کف می‌زندند و او را تشویق می‌کردند.

از مناظر به یاد مانده خاطرات گذشته قیافه نحیف و بسیار لاغر حمال فیلم مشهدی عباد است که معرف قیافه یک حمال در آن دوران می‌باشد.

حرفه‌های مختلف دیگر شهر خوی که شرح آنها ضروری به نظر نمی‌رسد عبارت بودند از:

- تخم‌چی - اوتاچی - سینیخ‌چی - چؤرک‌چی - تندیرچی - چؤچه‌چی - خاماچی -
- فرشچی - کهنه پالتارچی - پستچی - یاعچی - پنبه‌چی - قهوه‌چی - پنیرچی - بیچین‌چی -
- دگیرمانچی - چارقچی - چاپچی - بستانچی - توتون‌چی - فشنگچی - حلواچی - اودونچی -
- اربه‌چی - داشقاچی - شکرچی - چایچی - قندچی - بالچی - خامه‌چی - کوره‌پزی - دباغی -
- چاقوسازی - دوشابچی - توتون‌چی - باغیرساغچی - پئنجرچی - جورابچی - پیچاخ‌چی -
- صابونچی - کتابچی - دمیرچی - ناخرجی - بویاچی - زرنابالابانچی - بزاژی - دستمالچی -
- پامبیخ‌چی - پشم‌چی - جوالچی - طلیسچی - نقاش و خطاط و غیره و مشاغل دیگر از

قبیل: آش پز - چلوپز - قناد - علاف - صراف - بنا - معمار - گاراژدار - قاپاندار - چاپار - داروغه - نامهنویس - دعانویس - رمال - معلم - تارزن - غسال - عاشق - حمال - میراب - قبرکن - زین ساز - ساعت ساز - نوحه خوان - مرثیه خوان - حصیر باف و غیره هستند که از شرح آنها خودداری می نمایم.

امور طبی و بهداشتی قدیمی در شهر خوی

آبله

از امراض خطرناک آن دوران که حالیه از بین رفته و ندرتاً در خانواده‌های دور از مراکز بهداشتی روی می‌دهد آبله است که در زمان ما شیوع فراوانی داشت و بعد از آبله کوبی اجباری ریشه کن شده و از بین رفته است.

در سالیان ۱۳۱۰ و ۱۳۱۲ شمسی دختر و مرد جوان و یا کهنسالی رامی دیدی که در نتیجه مرض آبله چهره طبیعی اش دانه زده و به اصطلاح آبله رو شده و حالت عادی اش صدمه خورده است. این مرض مسری در مرگ و میر اطفال سهم فراوانی داشت و اگر احیاناً کودکی را تلف نمی‌کرد او را آبله رو می‌نمود و تا آخر عمر ناراحت و غمگین می‌کرد. طرز آبله کوبی دوران ما که در مدارس انجام می‌پذیرفت بدین طریق بود که دکتر و پرستار مربوطه وسایل بهداشتی مایه آبله را که در شیشه‌های مخصوصی قرار داشت حاضر می‌کرد و سپس ما شاگردان آستان دست راست را بالا زده و آماده می‌شدیم. در این موقع پرستار با پنبه الکلی قسمت بالای آرنج دست را ضد عفونی می‌کرد و دکتر با چاقوی نوک تیز جراحی یک شکاف کوچکی بسان ضربدر در همان محل ایجاد و مایه آبله را وارد خون می‌نمود. بعد از اتمام کار یک جعبه کوچک مقوایی بسان داخل قوطی کبریت روی زخم گذاشته با باند مخصوص می‌بست تا آب نکشیده و چرکی نگردد. بعد از یک هفته که زخم التیام پیدا کرد محتویات روی زخم را بر می‌داشتند و مراحل آبله کوبی پایان می‌یافت. حالیه که مدت زمانی از آبله کوبی سپری شده، محل آبله به اندازه یک ده شاهی روی بازویم مانده و یادآور خاطرات گذشته می‌باشد.

توضیح آنکه بعد از تهیه آن مقاله، آقای دکتر محمود نجم‌آبادی رساله‌ای در دسترس اینجانب گذاشتند که در سال ۱۲۴۵ ه.ق. برابر با سال ۱۸۲۹ میلادی، در اولین چاپخانه مشهور به «باسم‌خانه» که در زمان عباس میرزا در تبریز دائز بود، به چاپ رسیده است. این رساله راجع به بیماری آبله، و نحوه مایه‌کوبی آبله در آذربایجان است، و توسط طبیب دانشمند، مرحوم دکتر عبدالصبور خوئی، هم‌لاتق خودمان، تهیه و تألیف گردیده است. در آن رساله آمده است که مایه آبله گاوی توسط دکتر جانی کارملک، طبیب دستگاه شاهزاده عباس میرزا، و همکار دکتر عبدالصبور خوئی، در سال ۱۸۱۲ میلادی به ایران آورده شد و با موافقت و دستور عباس میرزا، ابتدا در خاندان خود عباس میرزا به مرحله آزمایش در آمد و پس از آنکه‌ی ضرر بودن آن برهمه ثابت گردید، دستور داده شد، آبله‌کوبی در همه نقاط آذربایجان به مرحله اجرا گذاشته شود. برای نشان دادن نمونه‌ای از میزان دقیقت در ارقام آمارگیری، چند جمله‌ای از آن رساله را هیناً نقل می‌کنیم:

«در بیان عدد اطفالی که با آبله گاوی آبله زده‌اند.. شماره اطفالی که در آذربایجان به حکم نواب اشرف آنها را آبله گاوی زده‌اند و در روز نامه‌ها ثبت شده است به این تفصیل است که از دارالسلطنه تبریز داخلان و خارجاً بیست و پنج هزار نفر تخمیناً و از محلات و قریعه‌ای او پانزده هزار و پانصد و چهل و یک نفر و از دارالصفای خوی و دهات او هشت هزار و دویست و چهارده نفر و از ارومیه و اطراف او شش هزار و بیست و پنج نفر و از مراغه پنج هزار و سی و هفت نفر و از محال ارونق هزار نفر و از سنترج و توابع او هجده هزار نفر، خلاصه سخن از کل بلاد آذربایجان و قری و قصبات او قریب هشتاد هزار نفر طفل، با مایه آبله گاوی آبله زده‌اند و در فرد واحد تخلف نکرده بلکه در کل این همه اطفال به مغایت مؤثر شده و در یک نفر از اینها بیماری آبله عود نکرده است...» تمام شد نوشته دکتر عبدالصبور خوئی، اما این شرمساری برای این بند ماند که تا آن زمان نمی‌دانستم که مایه‌کوبی با مایه آبله گاوی تقریباً همزمان با اطربیش و سایر کشورهای اروپائی در آذربایجان ایران در حدود ۱۶۰ سال پیش آغاز و مایه‌کوبی گاوی نخستین بار در ایران، در سال ۱۸۱۲ انجام گردیده است.

مراحل تفصیلی کشف مایه آبله محتاج مقالات بیشتری است که در اینجا امکان شرح نیست ولی به افتخار می‌شود یادآوری کرد که چاپ اولین رساله مربوط به بیماری آبله توسط یک طبیب هم‌شهری مان به نام عبدالصبور خویی است که ماقع آن چنین است. در جشن‌نامه شادروان استاد دکتر عباس زریاب خویی به نام «یک قطره باران» هم‌شهری دانشمند و فاضل‌مان جناب آقای دکتر رسولی پورناکی نکات ارزنده و دست اوی را درباره بیماری آبله و نحوه مایه کوبی آن ارائه داده‌اند که دریغ دانستم هم‌شهریان را از آن اطلاعات استنادی و به خصوص معرفی دکتر عبدالصبور خویی محروم سازم. بدین جهت ضمن تشكر فراوان از ایشان عکسی از مقاله مربوطه را زیب صفحات کتاب می‌نمایم.

دوافروش

دوافروش‌های قدیم خوی که در بازار و مغازه عطاری دارو‌فروشی می‌کردند اغلب داروهای گیاهی می‌فروختند و از خاصیت گیاهان اطلاع کافی داشتند.

این عطاران که در حقیقت نیمه‌حکیم بودند از امراض عمومی و علاج و داروی آنها با خبر بودند و بدین ترتیب هر مریضی که به آنها رجوع می‌کرد به میل و انتخاب خود گیاهان مختلفه را ردیف کرده و طرز مصرف آن را نیز شرح داده و مریض را راضی می‌کردند.

داروهای گیاهی که خاصیت گوناگونی داشتند عبارت بودند از گل گاو زبان - بنفسه - ختمی - شیرخشت - خاک شیر - گل بابونه - پرسیاوش و ترنجبین - سنبل الطیب و غیره که همیشه به مقدار معین در عطاری‌ها و دوافروشی‌ها آماده بوده و در اختیار مریض قرار می‌گرفت.

به غیر از داروهای گیاهی و ریشه‌ بعضی گیاهان، چه از محصولات محلی و چه خارجی، انواع ضمادها و روغن‌های مالیدنی و خوردنی در اختیار داشتند و به طور مثال برای ابتلاء به معده و روده دل‌ها، روغن کرچک و گل ختمی و یا برای دل دردها، چای زنجیل و عرق نعنا تجویز می‌کردند و در مداوای بعضی از امراض دیگر که اطلاعاتی

نداشتند از روی نسخهٔ حکیم‌باشی‌ها دواپیچیده و طرز استعمال آن را شرح می‌دادند. اغلب حکیم‌باشی‌ها به غیر از معالجهٔ امراض، در اطاقی که جنب مطب آنها قرار داشت دوافروشی نیز می‌کردند و اگر احیاناً مریضی احتیاج به تنقیه و اماله داشت همکاران مربوطه از گل ختمی جوشیده که همیشه آماده داشتند به مصرف رسانده و درده را زایل می‌ساختند.

مالاریا

از امراض بی‌درمان دوران کودکی ما غیر از بیماری‌های فصلی و محلی مalarیا بود که در ایام تابستان شدت پیدا کرده و به همه خانه‌هاراه می‌یافت.

این مرض واگیر که سالیان متعددی دامن‌گیر شهر بود با تب شدید و دردآوری توأم گشته و کشت و کشتار فراوانی به بار می‌آورد و افرادی که از این مرض رهایی می‌یافتنند لاغر و زردنبو و کسل و بی‌حوصله بوده و یارای کاری کاری نداشتند.

ابتلای کودکان و شاگردان مدارس به این مرض مدهش تقریباً عادی شده و هر مادری در دیداری که با مادران دیگر داشت ابتدای پرسش این بود که فلانی شروع مalarیایی فرزند شما در چه تاریخی خواهد بود.

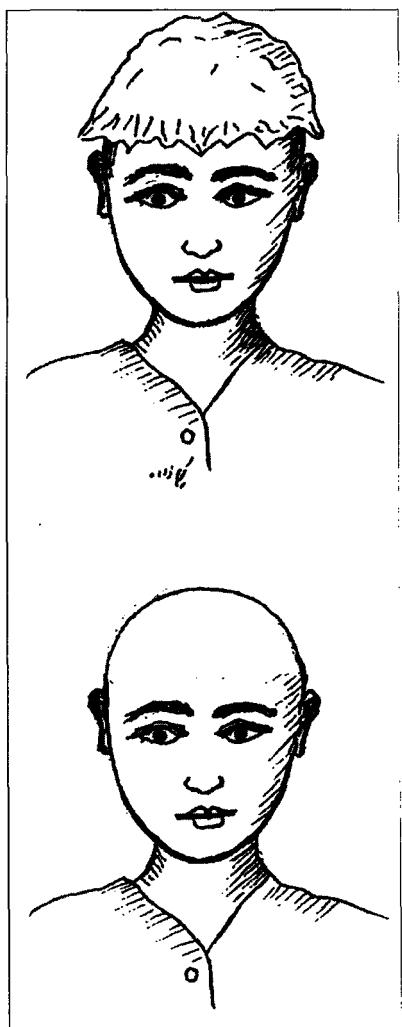
خوشبختانه با خشک کردن باتلاق‌های زاد و ولد پشه آنوفل نقصان یافت و کشف داروی مؤثری که به آن گنه گنه می‌گفتند باعث گردید که این مرض از بین رفته و خوشبختانه دیگر اثری از آن دیده نمی‌شود.

در آن زمان گنه را که پودر سفیدی بود در کاغذ نرم سیگار ریخته و به اندازهٔ نخود می‌پیچیدند و به ما بچه‌ها می‌دادند و ما آنها را با آب می‌خوردیم و در روز سه مرتبه این عمل تکرار می‌شد تا به مرور تب قطع شده و از خطر نجات پیدا کنیم.

مبازه با مalarیا در سال ۱۳۲۵ شمسی اولین مرتبه با خشکاندن باتلاق‌ها شروع گشت و از سال ۱۳۲۸ شمسی دنباله آن با سمپاشی د.ت. پی‌گیری شده و تقریباً ریشه کن گردید.

کچلی و زفت انداختن

در شصت و اندي سال پيش کچلی در بين اطفال فراوان دیده می شد و چون طبیب و دواى مؤثری در بين نبود اين مرض رو به فزونی می گرفت و حتی در مدارس نیز از اين مرض فراوان دیده می شد.



علاج عمدۀ محلی که گویا رسم دیرینه بود زفت انداختن بود (زفت یعنی سقز اندوده) که به کمک دلاک‌ها اجرامی گردید.

مرض کچلی که پیاز مو را خورده و به اطراف پخش می گردد، مرض مسری و خطرناکی است و اگر درمان نشود واگیر بوده و اکثر اطفال را مبتلا می سازد.

خوشبختانه حالیه اين مرض به کلی از بين رفته و فقط در دهات دورافتاده ممکن است کسی به اين مرض مبتلا گردد.

طرز زفت انداختن چنان بود که موی سر کچل را با قیچی زده و کوتاه می کردند، سپس یک کرباس آب ندیده را در اندازه سر کودک بریده و آماده می ساختند و بعد سقز را آب کرده و در همان حالت گرمی روی کرباس پخش می کردند و بلا فاصله روی سر کچل می انداختند و با دست فشار می دادند تا سقز کاملاً به پوسته سر بچسبد و بعد با قیچی اطراف کرباس را بریده و کار زفت انداختن به پایان مرسید.

بعد از پایان مرحله اول، مدت یک ماهی طول می کشید که زفت کار خود را کرده و

سقز به ریشه موها چسبیده و محکم می‌گردید.

مرحله سخت و دردآور زفت‌اندازی، کندن کرباس آلوه به سقز بود که با این عمل ریشه مو و میکرب‌های کچلی کنده شده و پوسته سر زخمی می‌شد.

بعد از مداوای زخم به علت کنده شدن ریشه مو سر مریض طاس می‌شد و هرگز مو در نمی‌آورد. مرحوم مادرم دوای بخصوصی برای کچلی ساخته و مجاناً در اختیار مردم قرار می‌داد که زخم کچلی را خوب می‌کرد و موی سر نیز مجدداً رشد می‌نمود.

این دوای معجزه آسا تا حدی که به خاطر دارم این بود که چارچهای پوستی کهنه را جمع آوری کرده و می‌سوزانید و سپس از پارچه رد نموده و پودر می‌کرد و همچنین پوسته‌های سبز رویه گردورا در آب می‌پخت و به شکل خمیری درمی‌آورد و بعد مقداری گوگرد تهیه کرده و همه را در جمع یکدیگر مخلوط نموده و بعد از اتمام دارو مقداری روغن حیوانی نیز علاوه می‌نمود و به شکل پماد هدیه علاقمندان می‌کرد. خود حقیر و خواهر کوچک‌ترم در مدرسه مبتلا به کچلی شده و دو سه زخم کوچکی در سرمان پدید آمد که با مصرف پماد مادرم بهبود حاصل شد و جای زخم‌ها نیز مداوا گردید.

شکسته‌بندی و سایر معالجات قدیمی

در سالیان ۱۳۰۵ شمسی بیمارستان و دکترو درمان جدید در شهر خوی کم بود و اهالی برای چاره دردهای خود به حکیم‌باشی‌ها و به زنان و مردانی که با طب قدیم و معالجات آن چنانی آشنایی داشتند مراجعه کرده و دردها را چاره می‌نمودند.

یکی از آن طبابت‌ها شکسته‌بندی بود که در صورت گرفتاری به آنها مراجعه کرده و الحق نیز در مواردی نتیجه گرفته و سلامتی خود را باز می‌یافتدند. غیر از چند قصاب و دلاکی که این اعمال را انجام می‌دادند شکسته‌بندی به نام «حسین سینیق‌چی» بود که در اداره ثبت کار می‌کرد و از مشاهیر شکسته‌بندان شهر خوی به شمار می‌آمد. من از معالجات و شگردهای آن مرحوم داستان‌ها شنیده‌ام که ذکر آنها بسط کلام خواهد بود. از طبابت‌های قدیمی دیگر «بَتْ‌چَی»‌ها بودند که زنان با تجربه و روان‌شناسی بودند که کودکان پریشان حال و ناآرامی را که از خواب پریده و می‌ترسیدند و یا اینکه با خود خرف-

زده و در خواب راه می‌رفتند و یا ناراحتی‌های دیگری داشتند درمان می‌کردند. مادرها اطفال را پیش بستچی‌ها می‌بردند و آنها دستی به سر و صورت آنها کشیده و یک مرتبه دست‌های را به هم می‌زدند و طفل بیچاره رامی ترساندند و در این موقع بود که معالجه به اتمام می‌رسید و بستچی مزدی دریافت می‌کرد. خوشبختانه در بعض موارد این ترتیبات روان‌شناسی مؤثر واقع می‌شد و کودک معالجه می‌گردید.

یکی از همسایه‌های پیر ما که بین اهالی حرمت زیادی داشت، موقعی که ما بچه‌ها خواب دیده و می‌ترسیدیم ما را حضور او می‌بردند. او بعد از اینکه دست‌ها را به محاسن خود می‌کشید به روی مانگاه می‌کرد و با گفتن جملاتی از قبیل «هیساً پیساً کیساً» یک مرتبه دست‌ها را محکم به هم می‌کوبید و ما رامی ترسانید و می‌گفت تمام شد و ترس شما از بین رفت.

از طبابت‌های قدیمی چند نمونه‌ای ارائه می‌گردد:

اوتابچی‌ها برای معالجات دردهای چشم - دلاک و سلمانی‌ها جهت دندان‌کشیدن و حجامت گذاشتن و زفت انداختن و زالوانداختن و در مواردی شکسته بندی - دعانویسان و رملان و قره‌چی‌ها که طراری و حقه بازی آنها در بخش جداگانه یاد شده است - زالواندازان دوره گرد - بنداندازان حرفه‌ای و آرایشگران و معالجات مختلفه آنها برای زیبایی و رشد بیشتر و نریختن موی سر - ادویه و داروفروشان گیاهی که در مقابل هر دردی مطابق تجربه‌ای که داشتند، گیاهان را با هم مخلوط کرده و به مریض می‌دادند و حکیم باشی‌های قدیم که مختصراً از طب جدید و قدیم را در هم آمیخته و بیماران آن را معالجه می‌کردند.

از دکترهای قدیمی به تعداد انگشت‌شماری در شهر خوی اقامت داشتند و طبابت می‌نمودند و از همه مشهورتر و به اصطلاح مردمی‌تر مرحوم میرزا هاشم خان حکیم بود که در کنار بؤیوک چای باشی مطب داشت. او مردی خوشرو و مردمدار بود و علت اینکه او را بیشتر از دکترهای دیگر شهر خوی می‌شناسم این است که در دوران صباوت حدود شش هفت سالگی موقعی که در کنار بؤیوک چای باشی مشغول بازی بودم سگ گله ولگردی پای راستم را به سختی گاز گرفت و اگر اهالی کوچه به دادم نمی‌رسیدند مرا تکه و

پاره کرده بود و بدین ترتیب اهالی کوچه در معیت والدین مرا به سرعت پیش هاشم خان حکیم برداشتند. او با مهارت خاصی زخم را بخیه زد و پانسمان نمود که به مدت دو ماه و اندی ادامه یافت و من هر هفته برای تجدید پانسمان پیش او می‌رفتم تا اینکه زخم مداوا شد و سلامتی ام را باز یافتم. خدایش غرق رحمت کند.

دندان کشی

در آن زمان‌ها در شهر خوی فقط دو دندان‌ساز بود و عمدۀ مردم برای دندان کشی به دلاک‌ها (سلمانی) مراجعه می‌نمودند. دلاک‌ها علاوه بر مغازه سلمانی و شست‌وشوی افراد، در حمام دندان کشی نیز می‌کردند و وسیله دندان کشی آنها آلتی بود که به آن کلبتین (گازانبر) می‌گفتند.

در حین دندان کشی دو عملۀ قوی هیکل دست و پای مریض رامی‌گرفتند و دلاک با گازانبر دندان مریض رامی‌کشید و هوارش به آسمان می‌رفت.

علاج درد دندان با صلاح‌حدید مادربزرگ‌ها التیام می‌یافت و برای تسکین درد دندان مقداری از داخل چوب سیگار دوده غلیظ را برداشته و داخل سوراخ دندان می‌کردند و یا اینکه یک ذره تریاک گذاشته و روی آن سقز می‌چسبانندند.

در موارد پیله کردن مقداری روغن معمولی را در قاشقی گرم می‌کردند و به دهن می‌گرفتند تا ورم دندان را بخواباند و بعد از کشیدن دندان یک گوشت کباب کرده را روی زخم می‌گذاشتند و به امید خدا ول می‌کردند تا بهبود حاصل شود.

آبرنگ قدیمی جالبی از دلاکان دارم که عکس آن را در صفحه ۲۷۸ دیدار می‌کنید.

سلمانی

سلمانی‌های حالیه که تنها به تراشیدن سر و صورت پرداخته و مجازی برای کارهای بهداشتی دیگر ندارند در زمان ما افراد ذوق‌نوی به شمار می‌آمدند که حرفه‌های مختلفی داشتند و حدوداً پنج شش حرفة تخصصی را یدک می‌کشیدند.

عمده کار سلمانی‌ها که به آنها دلاک می‌گفتند علاوه بر داشتن مغازه سلمانی که در

آن جا به اصلاح سر و صورت می‌پرداختند صبح‌ها و عصرها در گرمابه‌ها به شست‌وشوی افراد و اصلاح سر و صورت و ندرتاً حجامت گذاشتند و زالو انداختن اشغال داشتند و علاوه بر این وظایف دندان‌کشی و زفت‌انداختن و اگر تخصصی داشتند شکسته‌بندی و ختنه کردن رانیز انجام می‌دادند.

اوتابچی

اوتابچی‌ها زنان پیر و قدیمی بودند که به علت تجربیات ممتد به معالجات چشم پرداخته و اکثر اهالی خوی برای چشم‌دردها به آنها مراجعه می‌کردند و دارو می‌گرفتند. این حکیمه‌خانم‌های محلی پودر قرمز رنگ بخصوصی داشتند که به چشم‌ها می‌ریختند و پس از مدتی که با اشک چشم مخلوط گردید رنگ قرمز آن از گوشة چشم سرازیر می‌شد و چهره اطفال را نگین می‌ساخت.

در شصت هفتاد سال پیش که چشم پزشکی چندان معمول نبود در تعطیلات تابستانی چشم‌درد بچه‌ها زیادتر می‌شد و اغلب آنها با اشک سرخ‌رنگی که به گونه‌ها سرازیر می‌گشت در کوچه‌ها و خیابان‌ها دیده می‌شدند و معلوم می‌گردید که مراجعین به اوتابچی‌ها در این فصل بیشتر بوده است.

در سال‌های ۱۳۱۰ شمسی که در کلاس اول ابتدایی تحصیل می‌کردم به دستور وزارت فرهنگ اغلب آموزگاران مجبور بودند در کلاس‌های مخصوص معالجات تراخم شرکت کنند و بعد از یادگیری، در مدارس خود آن شیوه را به کار ببرند و از شیوع آن جلوگیری نمایند. بدین ترتیب هر معلمی بعد از حاضر و غایب کردن صبح‌ها شاگردان را به حضور می‌خواست و بعد از اینکه پلک چشم را بالا می‌برد سنگ آبی «اکسید دو کوئیبور» را به زیر پلک‌های کشید و با این عمل ساده چشم را از ابتلای تراخم مصون می‌نمود و در نتیجه این عملیات که مدت زیادی ادامه داشت می‌کرب تراخم ریشه کن گردید و تا حدودی چشم‌دردها کاستی پیدا نمود.

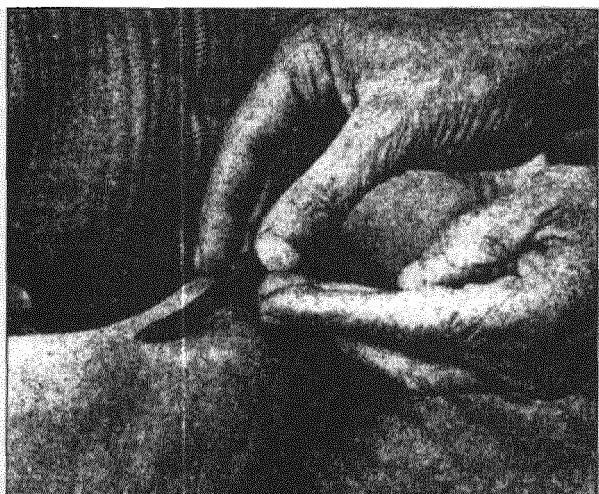
حالیه که خوشبختانه در همه مراحل پزشکی پیشرفت‌های چشم‌گیری نصیب هم‌شهری‌ها شده جماعت اوتابچی‌ها نیز به کلی از بین رفته‌اند و جای آنها چشم‌پزشکان حاذق و دلسوزی انجام وظیفه می‌نمایند و در اجرای آن از جان و دل کوشش می‌نمایند.

بوغاز باسماق یا گلودرد

از امراض همه‌جانبه آن دوران که حالیه معالجه آن به آسانی صورت می‌گیرد درد گلو و آنژین و امراض مشابه بود که به دست زنان خبره انجام می‌گرفت و ما بچه‌ها که اغلب به آن دچار می‌شدیم نزد آن خانم می‌بردند و خانم مذکور انگشت خود را به نمک آلوهه می‌کرد و به گلو فرو می‌برد و روی لوزه‌ها فشار می‌آورد و کارش را تمام می‌کرد. خوشبختانه این عمل نتیجه خوبی می‌داد و بعدها که دواخانه‌ها و معالجات امراض رونق گرفت این مرض را با مالیدن تنفسی درمان می‌نمودند.

زالو اندازی

«سولوک» در اصطلاح خوبی‌ها یعنی زالو و به افرادی که زالومی‌انداختند «سولوک سالان» می‌گفتند.



این شیوه بسان سایر شهرهای ایران مرسوم بود و برای مداوای دردهای مختلفه از قبیل تعویض خون و جوش صورت و چشم درد و گوش درد و خارش پوست بزرگ‌سالان و کودکان به کار می‌رفت.

زالو اندازان حرفه‌ای که در کوچه‌ها به دنبال مشتری بوده و آواز سر می‌دادند، انواع زالوها را در کوزه‌های لعابی نهاده و به درخواست مشتریان به قسمت‌های مختلفه بدن می‌چسباندند.

مردم عادی و عوام زالواندازان را افراد مطلع و آگاه و شفاف‌هنده می‌دانستند و با اطمینان خاطر خود را در اختیار آنها می‌گذاشتند و زالوانداز به دلخواه خود چندین زالو به قسمت‌های گوناگون بدن می‌چسبانید و چون غذای اصلی زالوها خون بود، بدین ترتیب در هر نقطه‌ای از بدن که می‌نشستت فی الفور شروع به مکیدن خون می‌کرد. زالواندازی بسان حجامت گذاشتن در رفع دردها مؤثر بود و یکی از وسایل غیر بهداشتی تصفیه خون به شمار می‌آمد. طب جدید به خصوص در انگلیس و فرانسه و روسیه زالواندازی را مجاز دانسته و کلینیک‌های مخصوصی برای زالواندازی و مداوای دردها افتتاح کرده و مریض‌های معالجه می‌نمایند.

زایمان

وضع زایمان در زمان‌های ما فوق العاده رنج‌آور بود و دکتر و مامای تحصیلکرده بسیار کم بود و اغلب ماماها می‌ محلی بودند که زایمان را در خانه زائو انجام می‌دادند. هر ماما مسئول اجرای وظایف مربوطه می‌شد.

در دهات دورافتاده که امکان دکتر و دوا و حتی مامای خبره وجود نداشت اغلب زنان سر زا می‌رفتند و می‌مردند.

شیوه زایمان در خانه‌ها مقررات بسیاری داشت که در این مختصر نمی‌گنجد ولی با اشاره کوتاه می‌شود گفت که بعد از آمدن ماما همسایگان جمع می‌شدند و آب جوش و حوله‌تر و تمیز برای امر زایمان و لباس برای نوزاد آماده می‌شد. سپس زائو توی طشت تمیزی می‌نشست و به کمک ماما و یاری دهنگان زایمان انجام می‌شد و ماما ناف بچه را می‌برید و می‌شست و قنداق می‌کرد و می‌خوابانید. زائونیز بدین ترتیب استراحت می‌کرد و برای اینکه قدرت پیدا کند و ضعف حاصله از بین برود او را کاچی (قویماق) می‌دادند. این غذای مقوی چند روزی ادامه داشت.

خوشبختانه امروزه جراحان و ماماها تحصیلکرده و بیمارستان‌های مجهز در هر شهری آماده هستند که امور زایمان را به بهترین نحوی اجرا نمایند و مرگ و میر زایمان را به صفر برسانند.

قنداق کردن اطفال

تمیز کردن و قنداق بستن کودکان تازه تولد یافته کار بسیار سختی برای مادران به شمار می‌آمد و به خصوص زمستان‌های سرد و نبودن حمام‌های خانگی مشکل را دو برابر می‌ساخت. کهنه بچه‌ها که به آن «چیلپک» می‌گفتند از البسه کهنه تهیه می‌شد و قابل مقایسه با وسایل نظافتی خالیه کودکان نبود. بعد از اینکه بچه را شسته و پاک می‌کردند چند کهنه ناهنجار و کلفت که پوست نوزاد را آزار می‌داد وسط پاها و کناره‌های زانوان قرار داده و سپس با پارچه کلفتی پاهای بچه را مثل یک بقچه می‌بستند که کودک بیچاره نمی‌توانست تکان بخورد. این حالت زجرکشی ادامه داشت تا اینکه نوبت تعویض کهنه سر بررسد و بچه بتواند دست و پایی تکان داده و سرحال بیاید.

ضرر و زیان قنداق پیچی علاوه بر ناراحتی زیاده از حدی که بر نوزادان ایجاد می‌کرد توازن و خوشتراشی ساق پاها را از بین می‌برد و حالت انحنایی و قوسی به آنها می‌داد که خوشبختانه امروزه این شیوه قدیمی ترک شده و با انواع و اقسام پارچه‌ها و حوله‌های بهداشتی که در دسترس می‌باشند وسایل راحتی نوباوگان به تمام و کمال تأمین یافته است.

پستانک بچه نیز اصولی نبود و این پستانک‌های حالیه حکم کیمیا را داشت. در خانواده معمولی بسان خانه ما پارچه تنظیف مانند رامی بریدند و داخل آن قدری حریره بادام و اندکی شکر می‌ریختند و سپس با نخی می‌بستند و به اندازه نوک انگشت درمی‌آمد و سپس این بسته کوچک را در دهان بچه می‌گذاشتند بچه مدتی آن را می‌مکید تا بخواب رود. این پستانک اختراعی مدتی مورد مصرف قرار می‌گرفت تا اتفاقی بیفتد و مجددآآماده شود.

بازی‌های مختلف معمول در شهر خوی

بازی‌های معمولی کوچه و بازاری که شاید حالیه بعضی از آنها از مد افتاده و اجرا نمی‌گردند مایه سرگرمی ما بچه‌ها بود و به خصوص در ایام تعطیلات تابستان به علت نبود ورزشگاه‌ها و کتابخانه‌ها و سایر سرگرمی‌های تربیتی، اغلب دانش‌آموزان در کوچه‌ها

پرسه زده و به بازی مشغول می شدند.

بازی های امدادگر

۱ - بیتال - *Bat ball* - بیتال یعنی نسبت بر اسلام است که نیز در زمان اخیر سیگار می شد. این بازی از آنقدر قدیم است که سیگار را نیز می بینیم. این بازی در پارک زیست این دو گان باشد. عبارتند از یکی رفاقتیز انتقام دهنده اند و گاه (براکس زاده) تقدیر بازیگران با درین بازیها دین فوتبالی دارند. این بازی از قدری است که از آن تا اینجا بیش از ۵۰ سال است که این بازی را در این ایالت می بازند. درین بازی این نفرات که نظری را درین بازی دارند از اینها می باشند. اگر این بازی را در این ایالت می بازند.



دسته قوب زن

برگی از کتاب بازی‌ها در ایران که به سال ۱۳۲۲ خورشیدی توسط نگارنده انجام پذیرفته و تاکنون انتشار نیافته است.

پانچ ماگی شرکاری

۱ - فرو بردن زارو - با راست راست یا دست بسیار لفظ
بھی راست یا پر جیسے لفظ درس پر گزینہ فشنیز دہانہ میں برخورد
ولیکن بازرا بجند طاقت عریان نہ کرم ایسا لفظ پا بادرست شرکاری

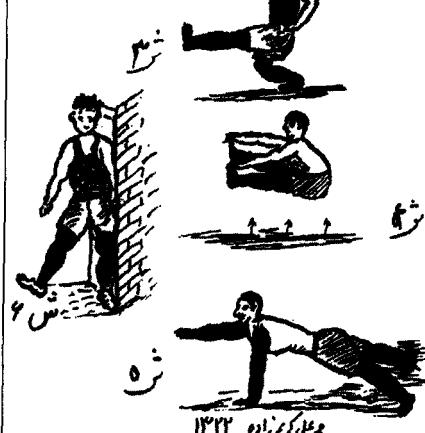


۲ - پریدن بھوا و دو ضربہ پا ہادا لھم زدن شرکاری



۳ - روٹا میک پاشتن و بخاستن - شرکاری بزرگ
لفظ سُکھریا شد کہ مال عمر نہیں ہی پر گزینہ راست بند رفتن

۴ - پرش بھلو پا ہا باز و طس و کی بندھا
وست بتوک پا ہا شرکاری



۵ - با ملکیدست شنا رفت . شرکاری

۶ - پھلوی دیوار ایتاردن و یک پا بلند کردن

رشته بازی‌های هر شهر و دیار و جمع و شرح دقیق آنها محتاج جزوای و کتاب‌هایی است که جوانان علاقمند می‌توانند این کار را به انجام رسانده و خدمات گران‌قدری به زادگاه خود نمایند.

نام بعضی بازی‌های معمول خوی اغلب نامفهوم و چه بسا ممکن است یادآور قضایای تاریخی و اتفاقات گذشته باشد که اشعار آنها توسط افراد عامی و عادی سروده شده و به یادگار به مارسیده است.

غیر از ورزش‌ها و بازی‌های این دوران از قبیل فوتbal و والیبال و بسکتبال و شنا و کشتی که شرح مراحل اصلی آن محتاج بررسی‌های دقیق است و توسط متخصصین فن می‌باشند تحقیق و ارائه گردد از بازی‌های محلی که حالیه نیز در کوچه و خیابان‌ها دانش‌آموزان را سرگرم می‌سازند نمونه‌هایی انتخاب کرده و در این کتاب به اختصار یاد نمودم که فتح بابی گشته و ادامه یابد.

در سالیان ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ که در دانشسرای تهران مشغول تحصیل بودم در ایام فراغت و بیکاری علاوه بر روزنامه مخصوص دانشسرای که به خط خود می‌نوشتم و کاریکاتورها را می‌کشیدم در نظر داشتم جزوی ای نیز برای بازی‌های رسمی آن دوران نوشته و به چاپ برسانم که متأسفانه به علت ضيق مالی و سایر اشکالات دیگر این تصمیم جامه عمل نپوشید ولی چون مدتی کار کرده و حتی نقوشی نیز ترسیم کرده بودم به یادگار در جمع کتابخانه خصوصی باقی مانده بود که حالیه بعد از گذشت پنجاه و پنج سال گوشه‌ای از آن کتابچه را که یادآور بعضی از بازی‌های آن دوران می‌باشد به علاقمندان بازگو می‌نماییم.

فوتبال

بازی فوتbal از بازی‌های مورد علاقه دانش‌آموزان بود که در هر کوچه و میدانی جریان داشت. در آن دوران که حدود ۱۳۱۶ بود بازیکنان فوتbal رضائیه به خوی آمدند و با فوتبالیست‌های خوی مسابقه دادند.

بنده و رفقای همدرسه‌ای نیز بعد از اجرای تکالیف روزانه که به سرعت انجام

می دادیم در میدان متروکه‌ای در جنب کلیسای محله به بازی مشغول می شدیم. توب ما عبارت بود از بادکنک (قُوووخ) گوسفند و گاو که آنها را باد کرده و محکم می بستیم و سپس روی آن را از نخ‌های کلفت جوراب و یا پارچه‌های نازک پوشانده و محکم می بستیم. گوایینکه دوام چندانی نداشت ولی توب فوتبال ایده‌آل آن دوران بود که با آن مدت‌ها سرگرم شده و هر چند روزی نخ رویه آن را محکم کرده و به بازی ادامه می دادیم.

از هم‌بازی‌های آن دوران میرلطیف سید افسری و میرحمید نقیبی و سیف الله اندیشمند و نگارنده و آقای دکتر علی اکبر آموخته بودند که در آن میدان متروکه و خاکی عصرها و روزهای تعطیل به بازی فوتبال سرگرم بودیم و جزو فوتبالیست‌های محله امامزاده به شمار می آمدیم.

شنا تفریح مجانی ما اطفال بود که در جوی کوچه‌ها و حوض خانه‌ها و اگر امکانی داشت در رودخانه‌های بزرگ انجام می شد.

محل شنای عمومی که دور از شهر بود چشمۀ «زلزله بولاغی» بود که عمق زیادی داشت و برای ما دانش‌آموزان خطرناک به شمار می آمد و چون آب این چشمۀ خنک و زلال بود مشتریان زیادی داشت و اغلب بزرگسالان نیز در آن چشمۀ شنا می کردند.

از آب‌های گودالی که به منزله استخر آن دوران به شمار می آمد گودال «قدوچ بوغان» بود که ما بچه‌ها شنا می کردیم و آب آن گل‌آلود بود و اغلب سر و صورتمان کشیف می گردید. از چاله‌های آبکی دیگر گودال‌های نمکی معادن نمک بود که به آن «دوزلاخ» می گفتیم در این گودال‌ها آب باران جمع می شد و با نمک مخلوط می گردید و به علت شوری زیادی که داشت بچه‌ها به پشت می خوابیدند و زیر آب فرو نمی رفتند.

اغلب خانواده‌ها به عنوان پیک نیک به دوزلاخ می رفتند و با خود خیار نیز همراه می بردند که اگر احیاناً آب نمک به چشمشان رفت با برشی از خیار که به چشم‌ها می کشیدند سوزش نمک را بطرف می نمودند.

بعضی حمام‌های عمومی اجازه می دادند که جوانان در انبار مخصوص حمام که آب خزینه را تأمین می کرد شناکنند و انبارها در حقیقت اولین استخرهای عمومی بودند که

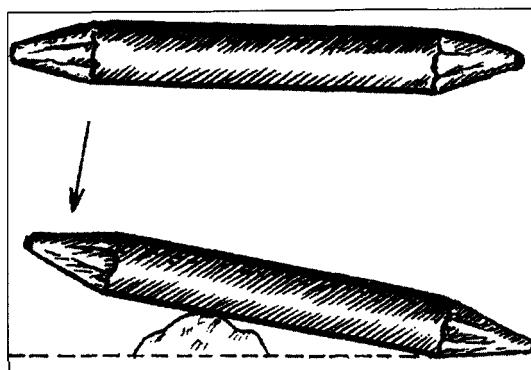
در خوی دایر بوده و مورد استفاده قرار می‌گرفت.

حمام معروف محله امامزاده که مرحوم سبزعلی پور مالک و مدیر آن بود انبار بزرگی داشت که ما دانشآموزان در روزهای جمعه در آن به شنا مشغول شده و شادی می‌کردیم.

الک دولک یا چلیک دسته

از بازی‌های معمولی که در کوچه‌های عریض و میدان‌های خاکی انجام می‌شد الک دولک بود که مورد علاقه دانشآموزان به شمار می‌آمد.

وسیله ساده این بازی تهیه الک دولک (چلیک دسته) بود که به آسانی تهیه می‌شد و بازی شروع می‌گردید.



بلندی «دسته چوبی» حدوداً هفتاد سانتیمتر و کلفتی آن $3/5$ سانتیمتر و بلندی «چلیک» حدوداً ۲۴ سانتیمتر بود و ضخامت دسته را داشت.

دسته چوبی به وسیله سوهان چوبی پرداخت می‌شد و خوش دست می‌گردید و دو سر چلیک نیز به مقدار معینی تراشیده شده و مخروطی شکل دیده می‌شد. بعد از تهیه وسایل بازی یارکشی آغاز می‌گردید و نفرات شرکت کننده در بازی به دو گروه چهار نفری تقسیم می‌شدند و بعد از شیر و خط انداختن، گروه برنده، بازی را شروع می‌کرد.

ابتدا نفر اول در خط شروع قرار می‌گرفت و سر چلیک را روی مختصر بلندی قرار می‌داد و با ضربه‌ای که به وسیله دسته به نوک چلیک وارد می‌ساخت چلیک بلند می‌شد و در همین حال ضربه‌ای که به وسیله دسته وارد می‌گردید چلیک با چرخش دورانی به دورترین نقطه پرتاب می‌گردید. نفرات حریف که در مقابل بازیکن ایستاده بودند سعی می‌کردند چلیک را در هوا گرفته و بازی را از آن خود نمایند. این عمل را در اصطلاح فارسی «بل» و در خوی «پیش توتماخ» می‌گفتند.

اگر بل نمی‌گرفتند بازیکن حریف دسته را به طور مستقیم در پیش خود قرار می‌داد و یکی از نفرات متقابل چلیک را با نشانه گیری به طرف دسته پرت می‌کرد. اگر چلیک به دسته می‌خورد گروه صاحب بازی بازنده می‌شد و جاهای عوض می‌گردید و اگر به چوب دسته نمی‌خورد مجدداً بازی ادامه می‌یافتد تا اینکه نتیجه بازی معلوم گردد. بدین ترتیب بازی ادامه داشت و برد و باخت طرفین حساب می‌شد و گروه برنده معرفی می‌گردید.

بازی الک دولک که از بازی‌های قدیمی آذربایجان است در حقیقت پدر بزرگ بازی جهانی «کریکت» است که در انگلیس و هند و پاکستان هواخواهان بیشتری را دارا هستند.

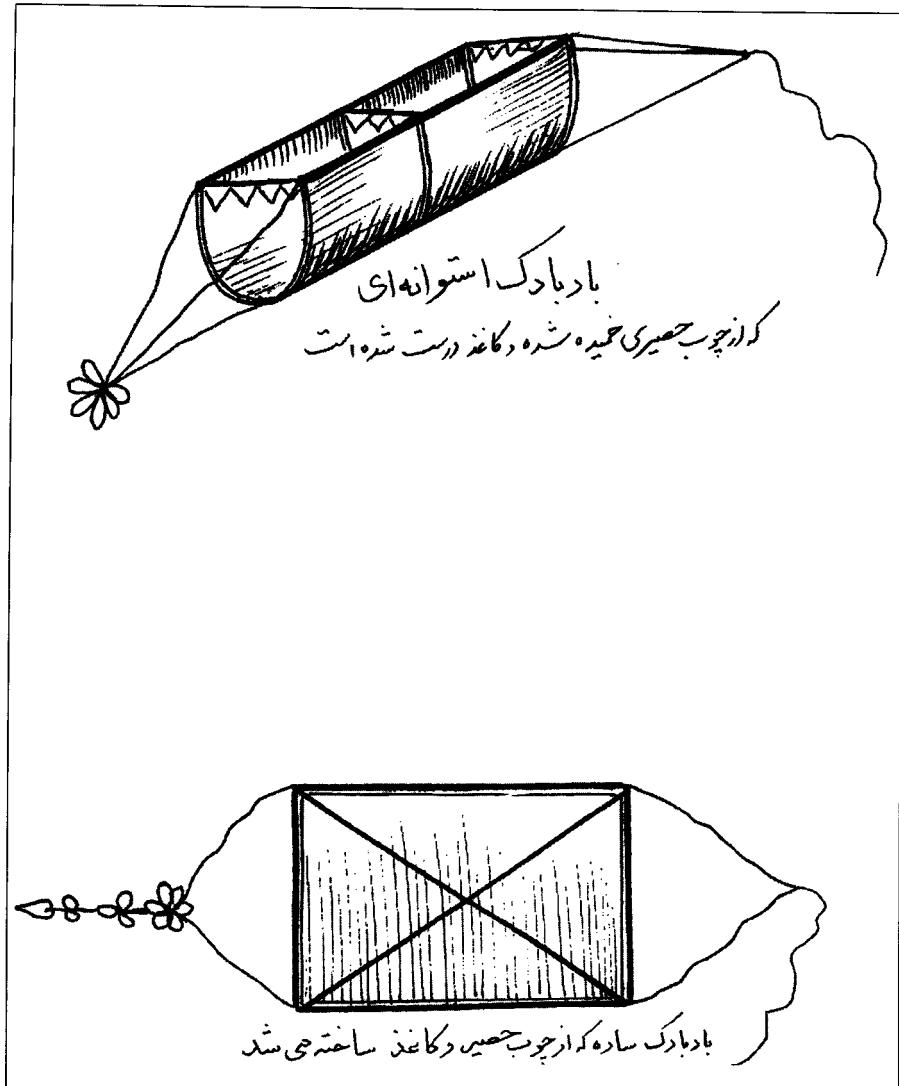
بادبادک

بادبادک که در خوی به آن «بالون» و در تبریز «بدووان» می‌گفتند وسیله سرگرم‌کننده‌ای بود که بانی‌های سبک و یا چوب جارو اسکلت‌بندی می‌گردید و سپس روی آن کاغذ چسبانده می‌شد.

اسکلت اولیه آن شکل مربع مستطیل را داشت که دو چوب متقاطع در وسط مستطیل قرار می‌گرفت و آن را محکم‌تر می‌ساخت.

برای زیبایی بادبادک دونخ محکم به دنباله آن می‌بستند و کاغذ‌لوانی نیز علاوه می‌کردند که در حین پریدن زیباتر جلوه نماید.

برای پرواز بادبادک، نخ بلند و محکمی به جلو بسته می‌شد و صاحب بادبادک از محل بلندی با سرعت می‌دوید و بادبادک به هوا می‌رفت و به مرور اوج می‌گرفت.

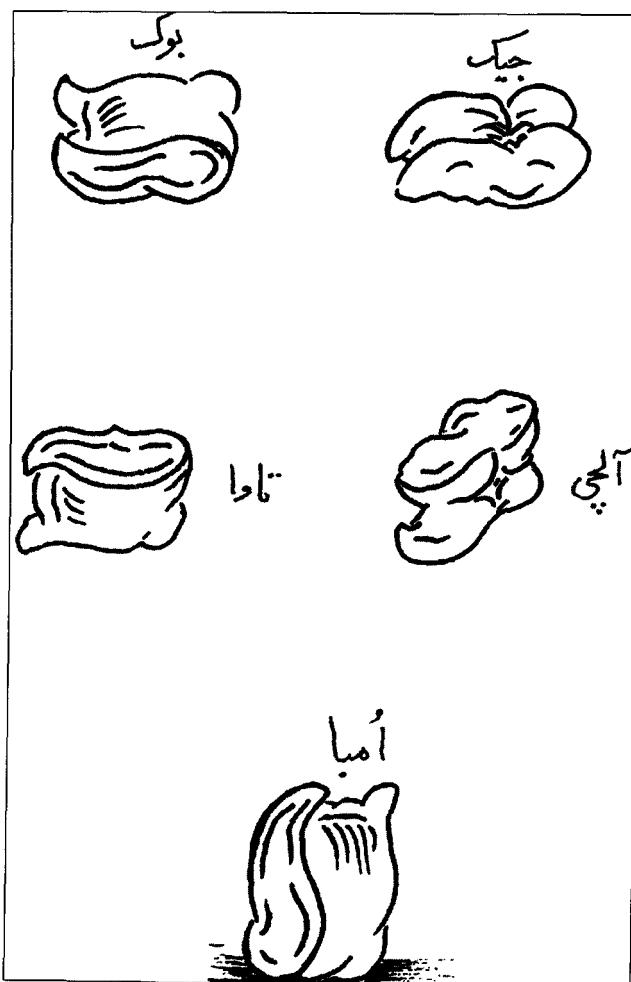


از بادبادک‌های دیگر که توسط افراد حرفه‌ای درست می‌شد بادبادک کاغذی استوانه‌ای شکل بود که از کاغذهای رنگین درست می‌شدند و داخل آن شمع روشنی می‌نهادند و به هوا می‌فرستادند. این بادبادک‌ها شب‌ها هوا می‌شد و منظرة جالب و نورانی ایجاد می‌نمودند.

قاب بازی

قب بازی از بازی های معمولی بچه ها بود که والدین ما را از آن بر حذر می داشتند. وسیله ساده این بازی از استخوان زانوی گوسفندان بود که در قصابی ها فراوان یافت می شد و به آن «آشیخ» می گفتند.

شكل قاب ها به طوری که در تصاویر می بینید متنوع بود و هر یک اسم جدا گانه ای داشتند که به ترتیب عبارت بودند از: آلچی - تاوا - جیک - بؤک - و «اوomba» و «ایلاف».



از بین قاب های کی کی که درشت تر و سنگین تر بود داخل آن را سوراخ کرده و سرب

می‌ریختند که در موقع نشانه‌گیری و ضربه زدن کارسازتر گردد. آن را در خوی «زقه» می‌گفتند. قاب دیگری که همیشه می‌خواستند بزنده شود قسمت توابی آن را می‌ساییدند تا زیر آن مسطح شده و روی زمین بنشینند. این گونه قاب‌هارا «ایلاف» می‌نامیدند.

در قاب بازی ممکن بود ندرتاً یکی از آنها صاف بایستد که این حرکت را «أمباء» می‌گفتند. از بازی‌های معمولی یکی ردیف کردن حدود پنج شش قاب بود که در داخل دایره‌ای چیده می‌شدند و دو فرد بازیکن با «زقه»‌ای که به دست داشتند آنها را نشان کرده و از دایره بیرون می‌انداختند.

در این بازی هر حرفی حق زدن یک ضربه را داشت و اگر در آن ضربه می‌توانست قابی را از دایره بیرون کند یک قاب نصیبیش می‌شد و بازی را ادامه می‌داد ولی اگر ضربه اولی کارساز نبود و قاب بیرون نمی‌آمد نوبت را به حرفی داد.

این بازی بدین نحو ادامه می‌داشت تا اینکه تمام قاب‌ها از دایره بیرون افتاده و هر کسی که بیشتر قاب بیرون انداخته بود بزنده محسوب می‌شد و قاب‌هارا تصاحب می‌نمود. دیگر از بازی‌های قاب‌بازی سه قاب‌اندازی بود که سه قاب را بالا انداخته و موقعی که قاب‌ها به زمین می‌نشستند حالت نشست قاب‌ها بردا و باخت را تعیین می‌کرد که از شرح آن خودداری می‌نماییم.

حالات مختلفه و اسمای آنها که در شهر خوی معمول بود عبارتند از:

اگر قاب طوری قرار بگیرد که قسمت گودی آن دیده شود آن را «جیک» می‌گویند. اگر قاب در حالت خوابیده طوری قرار بگیرد که قسمت بلندی آن که شکل نیم‌دایره‌ای دارد بالا باشد آن را «بؤک» می‌نامند.

قاب ایستاده را «آلچی» و دیگری را «تاوا» می‌گویند. قابی که به ندرت به آن حالت قرار می‌گیرد آن را «أمباء» می‌نامند.

بردا و باخت و قوانین قاب‌بازی در هر شهری مقرراتی داشت که مختص آن دیار به شمار می‌آمد.

قاب‌بازی از بازی‌های بدنام آن دوره بود و والدین و معلمین همیشه نوجوانان را از این بازی بر حذر می‌داشتند.

دیگر از بازی‌های بسیار بد همانا مازو بازی و کبوتر بازی بود که هر جوانی به این عمل مشغول می‌شد مورد طعنۀ والدین و هم‌شهریان قرار می‌گرفت و اعتبار شهری خود را از دست می‌داد.

توب‌بازی

وسیله ساده این بازی توب‌نخی سبکی بود که قدری بزرگ‌تر از توب‌تنیس بود و همه بچه‌ها به راحتی می‌توانستند این توب را آماده ساخته و در این بازی شرکت کنند. توب‌بازی از بازی‌های دسته‌جمعی بود که نفرات به دو دسته تقسیم می‌شدند و به رضایت طرفین عده‌ای داخل دایره می‌گشتنند و طرف دیگر به وسیله توب‌نخی به آنها ضربه می‌زنند و از دایره خارج می‌ساختند.

برای شروع بازی دایره بزرگی به نسبت نفرات بازی ترسیم می‌شد و عده‌ای داخل دایره می‌شدند. افراد خارج دایره با توب‌نخی نشانه می‌گرفتند و نفرات داخل دایره را می‌زدند. این عمل ادامه داشت تا اینکه نفر آخر که ضربه نخورده بود برنده می‌شد و بازیکنان حریف داخل دایره می‌گشتنند.

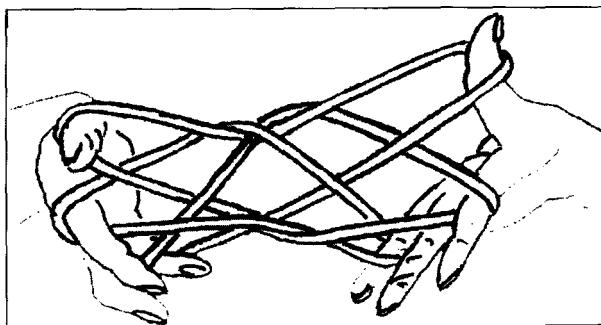
توب‌نخی یکی از کارهای دستی دوران ما بود که اندازۀ پرتقال معمولی را داشت و برای ساختن آن مقداری پنبه سفت شده را گلوله کرده و روی آن نخ می‌پیچیدیم. پیچیدن نخ‌ها مسیر معینی داشت و تا حد لزوم و اندازۀ کافی ادامه پیدا می‌کرد. بعداً سطح بیرونی توب را که استحکام زیادی داشت با نخ‌های محکمی می‌دوختند و برای بازی آماده می‌ساختند.

در بعضی موارد که توب‌نخی جنبه کادویی پیدا می‌کرد رویه توب را با نقوش بافتی زیبایی می‌بافتند که در حد خود یک هنر محلی به شمار می‌آمد.

عمده بازی ماکوکان قبل از رواج فوتبال، توب‌بازی با توب‌نخی بود. اغلب جوانان با هم‌دیگر مسابقه می‌دادند. توب موقعی که با نیروی ملایم دست به زمین زده می‌شد، مجدداً بالا می‌آمد و در این موقع یک ضربه دیگر نیز نواخته می‌شد که این عمل چندین بار و حتی صدها مرتبه یا بیشتر تکرار می‌گردید و فرد برنده موقعی معلوم می‌شد که این تعداد ضربات توب و بالا آمدن آن بیشتر باشد و توب نیفتاده باشد.

نخ بازی

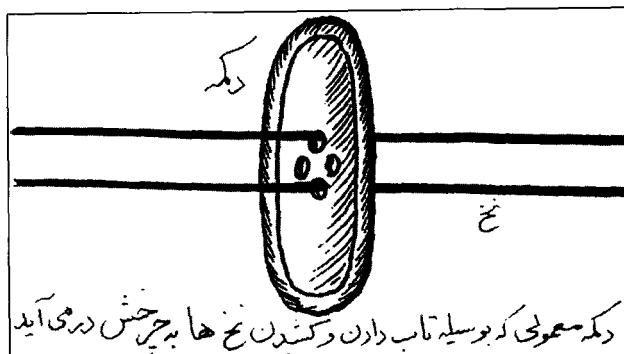
دو سر یک نخ بادوام را به هم گره زده و بسان یک مستطیل بین دو دست و انگشتان شست و دو انگشت کوچک قرار می‌دادیم و سپس با انگشتان حرکات مختلفی به نخ داده و شکل‌های مختلفی اجرا می‌کردیم.



این اشکال بسان اشکال هندسی فضایی جلوه‌گر می‌گشت و اجرای آن مهارت و تمرین زیاد لازم داشت. یکی از اشکال این بازی را در این شکل دیدار می‌نمایید.

دکمه گردانی

این بازی اسم بخصوصی نداشت و فقط دونخ محکمی را از داخل یک دکمه نسبتاً بزرگ رد می‌کردند و بین دو انگشت می‌چرخاندند.



طرز چرخاندن آن بدین ترتیب بود که ابتدا با شل کردن دو انگشت و سپس

تیرکشیدن نخها دکمه می‌چرخید و بعد با حرکت دست‌ها که به هم نزدیک و دور می‌کردند دکمه چرخش بیشتری می‌کرد و سرعت پیدا می‌نمود و در حین گردش دکمه، صدای چرخش آن نیز شنیده می‌شد.

گلوله برفی یا قارگولله‌سی

از بازی‌های زمستانی است که دانش‌آموزان دو گروه می‌شدند و گلوله‌های برفی را به طرف هم‌دیگر پرتاب می‌کردند. بعضی از بچه‌های شرور گلوله برف را به آب می‌انداختند و بسان سنگی سفت می‌کردند. این عمل خطرات زیادی داشت و به سروکله حریف می‌خورد و زخمی می‌نمود.

تورنا بازی

تورنا بازی از بازی‌های دسته جمعی شب‌های زمستانی و عید و چله بود که اغلب بزرگترها نیز در آن شرکت می‌کردند. در این بازی یک نفر شاه می‌شد و سؤالاتی از گروه دیگر می‌کرد که اگر جواب صحیح نمی‌داد مورد تنبیه قرار می‌گرفت. شخصی که کمربند و یا طناب سفت و یا یک پارچه پیچیده را به نام تورنا به دست داشت به فرمان شاه تورنا را بلند می‌کرد و ضربات محکمی به دست حریف می‌کوبید. تعداد ضربات بستگی به دستور شاه داشت و در مواردی حضار می‌توانستند از شاه تمنا کنند که مقصرا به بزرگی خودش ببخشد.

هندوانه‌بری یا قارپوز کسمه

در فصل تابستان و موقع فراوانی هندوانه، بازی «قارپوز کسمه» رواج داشت. ناگفته نماند که در شهر خوی هندوانه‌ها به رنگ زرد و قرمز بود و بدین ترتیب می‌توانستند روی رنگ هندوانه‌ها شرط‌بندی نمایند.

در مقابل هندوانه‌فروشی‌ها دانش‌آموزان و جوانان ایستاده و فردی به دلخواه یک هندوانه بر می‌داشت و با خراسی که به وسیله ناخن روی پوسته نازک هندوانه می‌داد می‌گفت من حاضرم این را به قرمزی ببرم و اگر حریفی پیدا می‌شدو مخالف عقیده او بود

می‌گفت به عقیده من رنگ این هندوانه زرد است و من آن را به زردی می‌برم. در این موقع هندوانه بریده می‌شد و هر کس صحیح گفته بود برنده می‌شد و نفر بازنده قیمت آن را به هندوانه فروش می‌داد.

در مواردی که بزرگسالان نیز شرکت می‌کردند یک نفر چهار یا بیشتر از هندوانه‌ها را انتخاب می‌کرد و می‌گفت من همه اینها را به یک رنگ می‌برم یعنی این هندوانه‌ها همگی سرخ و یا زردنگ هستند اگر حریفی پیدا می‌شد و قبول می‌کرد هندوانه‌ها بریده می‌شوند اگر یک رنگ بود برنده و گرنه بازنده می‌شد و کلی پول می‌داد و ما پجه‌ها که دور و برشرط‌بندی‌ها ایستاده بودیم هندوانه‌ها را نوش جان می‌کردیم.

بئش داش یا قَجَمه داش

قَجَمه‌داش بازی دخترانه بود و دختران دور هم جمع می‌شدند و در موقع بیکاری این بازی را انجام می‌دادند. شیوه بازی بدین ترتیب بود که بازیکن اولیه پنج سنگ را به اندازه بزرگتر از فندق انتخاب می‌کرد و همه را بالا می‌انداخت و به روی زمین پخش می‌شد. سپس یک سنگ را بر می‌داشت و بالا می‌انداخت و تا موقعی که آن سنگ پایین آمده و بگیرد، یکی از سنگ‌هارا بر می‌داشت و این عمل را به تداوم تکرار می‌کرد تا همه سنگ‌ها تمام شود.

مرحله دوم بازی به جای برداشتن یک سنگ دو تا سنگ را با یک دست بر می‌داشت و سنگ بالا را می‌گرفت و همین عمل را تا برداشتن سه سنگ و چهار سنگ ادامه می‌داد و این مرحله به آخر می‌رسید. بعد دو انگشت شست و سبابه دست چپ را باز می‌کرد و سنگ‌ها را رو به روی آن می‌گذاشت و موقعی که سنگ را بالا می‌انداخت یکی یکی سنگ‌ها را زیر دست چپ هل می‌داد تا سنگ‌ها در زیر دست چپ جمع شده و بازی به اتمام برسد.

دست به دست

از بازی‌های بدون وسیله و فوری بود که همه وقت و همه جا می‌شد بازی کرد طرز بازی

بدین طریق بود که دو بازیکن جلو هم دیگر می‌ایستادند و یکی از آنها به دلخواه دست خود را روی دست‌های دوست می‌گذاشت. نفری که دست‌هایش در زیر قرار گرفته بود غفلتاً دست خود را بلند می‌کرد و محکم به روی دست طرف می‌کوبید، اگر حریف زرنگ بود دستش را می‌کشید برندۀ می‌شد و دست‌ها را زیر قرار می‌داد و بازی ادامه می‌یافت.

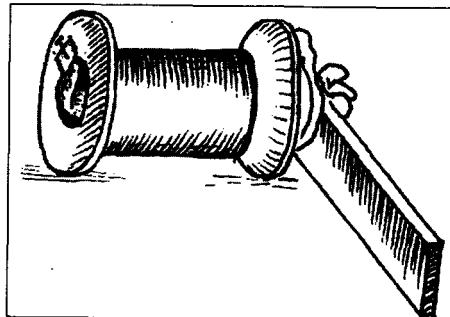
تخم مرغ بازی

از بازی‌های دوران عید و چهارشنبه سوری بود که تخم مرغ‌های پخته و رنگ شده بیشتری در دسترس جوانان بود.

برد و باخت این بازی بستگی به سفتی و شلی تخم مرغ‌های پخته داشت و دو نفر بازیکن هر یک تخم مرغی را به دست می‌گرفتند و سپس به دلخواه طرفین یکی از آنها تخم مرغ را دو دستی می‌گرفت و نوک سفت تخم مرغ را نشان می‌داد. حریف دیگر که تخم مرغ خود را سفت‌تر می‌دانست نوک تخم مرغ خود را به نوک تخم مرغ حریف می‌زد. در این بازی‌ها تخم مرغ هر بازیکنی که می‌شکست بازندۀ محسوب شده و تخم مرغ شکسته توسط حضار خورده می‌شد.

قرقره چرخی

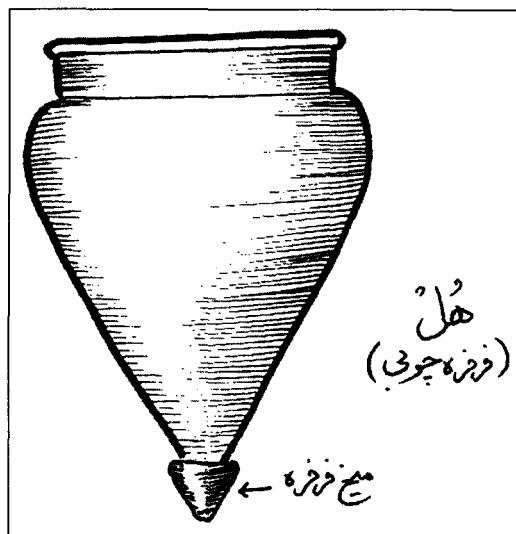
قرقره خالی نخ را برداشته و یک لاستیک نرم به یک طرف آن می‌چسبانندند و لاستیک را از وسط سوراخ قرقره رد نموده و یک چوب به آن وصل می‌کرند و برای روان شدن آن



بین چوب و قرقره تکه صابونی می‌گذاشتند تا حرکت آن را آسان‌تر کند. سپس لاستیک وسطی را با چوب پیچ داده و روی میز می‌گذاشتند در این موقع با باز شدن لاستیک قرقره حرکت می‌کرد و قرقره چرخی راه می‌افتد.

هُل بازی یا فرفره چوبی

چوب مخروطی شکلی در اندازه یک گلابی بزرگ بود که خراطها آن را با دقت می‌تراشیدند و صاف می‌کردند و میخ مخروطی شکل آهنی نیز به نوک آن می‌کوبیدند و فرفره چوبی آماده می‌شد. وسیله چرخش فرفره نخ محکم و بادوامی به نام «کرمی» بود که به دور آن پیچیده می‌شد و هنگام پرت کردن نخ آن به سرعت باز می‌شد و فرفره چرخش کنان به زمین می‌نشست و به دور خود می‌چرخید.



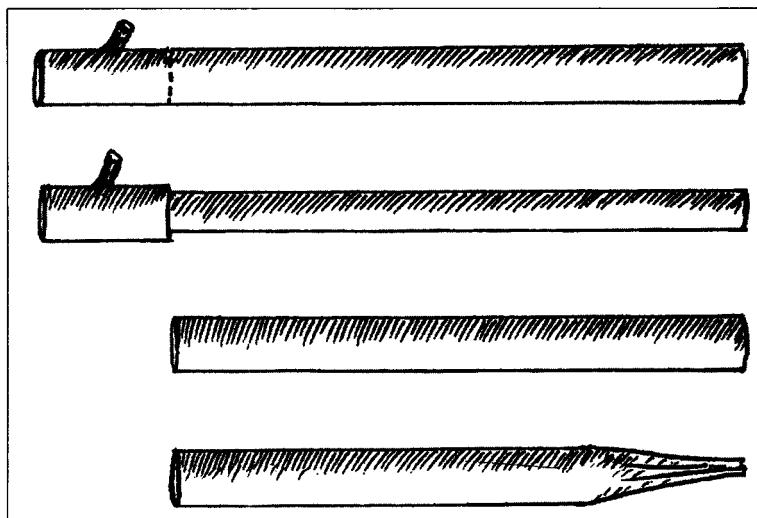
چرخ دادن فرفره مهارت و تمرین لازم داشت و افراد خبره طوری فرفره را چرخانده و به زمین می‌زدند که صدای چرخش آن شنیده می‌شد و سپس دو انگشت دست را باز کرده و فرفره را در حال چرخش از زمین به وسط دست هدایت می‌کردند و در مواردی که چرخش بیشتری داشت آن را از کف دست به گودی زیر انگشت شست دست چپ منتقل

نموده و چرخش فرفه ادامه پیدا می‌کرد.
در موارد هنری کله فرفه را سوراخ‌هایی بسان شکل ایجاد می‌کردند که در حین
چرخش باد افتاده و صدا بدهد.

مسابقه و در حقیقت مبارزه دو فرفه باز چنان بود که یکی از بازیکنان فرفه را زمین
می‌نشاند و در حال چرخش فرفه حریف دیگر نشانه‌گیری می‌کرد و فرفه خود را در حال
چرخش به فرفه می‌زد و آن را از حرکت باز می‌داشت و برنده محسوب می‌گردید.

سومسی

از بازی‌های بهاری و موقعی است که درختان بید شاخه‌های جوان و نرمی داده و برای
سومسی درست کردن آماده می‌باشد.



سومسی که ساخت فنی آن بسیار ساده می‌باشد چنین است که یک شاخه نرم و
مناسبی را از درخت بید می‌برند و بعد مطابق اشکال بالا ابتدا محلی که می‌بایستی پوسته
نهال از مغز شاخه جدا گردد با چاقو بریده و سپس با دسته چاقو ضربات ملایمی به پوسته
می‌زنند و آن را شکل می‌کرند.

بعد با فشار دست پوسته را که لوله نرم گیاهی بود در آورده و یک طرف آن را به هم

می‌فشدند و مختصر نازک می‌کردند تا سومسی آماده گردد. بعد سومسی را به دهان گذاشته و فوت می‌کردند و صدای کال سرنا می‌داد.

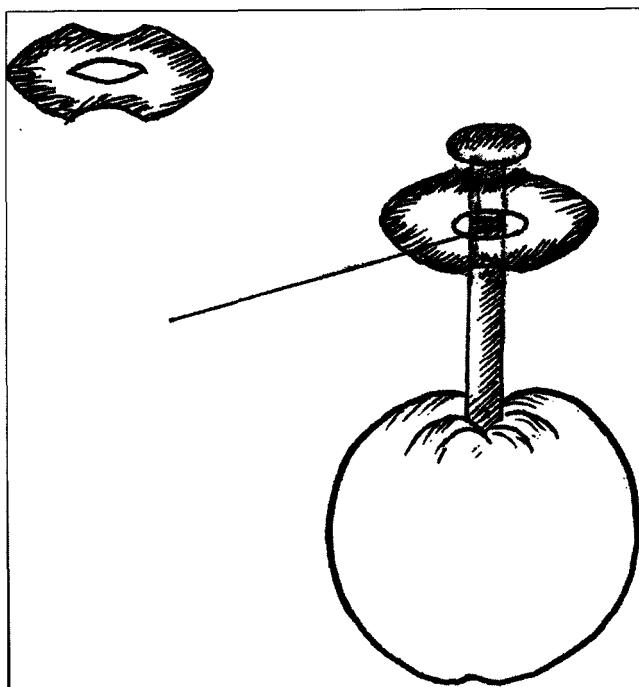
شعرهای محلی برای سومسی چنین بود:

در درله	درمان	سومسی سلیمان
او زن بیب آخ ای چینه		ددهن گئدیب بی چینه
چیخارتماسا قوى قالسین		دئیر گلسین چیخارتسین

يعنى سومسی سلیمانی! برای هر دردی درمانی، پدرت رفته برای درو کردن در داخل جوینی دراز کشیده، می‌گوید بباید مرا بیرون بیاورد، اگر نتواند بیرون بیاورد به حال خودم باز گذارد.

فرفره سیبی

یک هسته درشت زردآلورا از طرفین و از بالا و پایین آنقدر روی سنگ‌ها می‌سابیدند تا



چهار حفره دلخواه؛ به دست آید. بعد یک چوب محکمی که کله‌اش گرد شده و بلندی ۵

سانتی متر داشت و نخ محکمی در حدود بیست سانتی متر زیر کله آن می بستند، با احتیاط از سوراخ وسطی هسته رد می کردند و یک سر نخ را از سوراخ کناره بیرون می آوردن. سپس ته چوب را که مختصر تیز بود در داخل سیب برده و آن رابه عنوان پاندولی آویزان می نمودند. بعد با دو انگشت دست چپ دو گوشۀ هسته را گرفته و با دست راست نخ را کشیده و بر می گردانند. علت گردش سیب همانا سنگینی سیب بود که نخ را به دور چوب پیچانده و با حرکت دست و لولۀ چوبی به چپ و راست چرخیده و سیب را به حرکت درمی آورد.

توب عربی

توب عربی بازی دسته جمعی بود که در میدان و کوچه های طویل اجرا می گردید. در این بازی دو گروه چند نفره تعیین می شد و مطابق دلخواه یکی از نفرات گروه مقابل می دوید و به طرف یاران خود می رسید و نفرات گروه دیگر که توب کوچک نخی به دست داشتند سعی می کردند آن نفر را ضربه زده و از بازی خارج نمایند و این بازی بدین ترتیب ادامه می یافت و گروه برنده دسته ای بود که کمتر از طرف دیگر ضربه خورده و یار بیشتری در جمع خود داشت.

برآمدن آفتاب

موقعی که هوا گرفته می شد و خورشید زیر ابرها می ماند بچه ها با صدای بلند خواستار برآمدن آفتاب می شدند و با خواندن این اشعار خواسته آنها ندرتاً نتیجه می داد: گون بورالارا - کؤلگه داغلارا - گونوم گندیب سو ایچمگه - ساری دونون دییشمگه - کئچل قیزی آت تندیره - ساچلی قیزی گتیر بیزه - ایندی گلرها - ایندی گلر.

یعنی آفتاب بباید اینجاها - سایه ها برود به کوهسارها

آفتاب من رفته آب بخورد و پیراهن زردش رانیز عوض کند

دختر کچل را به تنور بینداز و دختر کاکلی ات را برای ما بیاور

حالا میاد - حالا میاد.

قوالا قاشما

ترجمه فارسی این بازی «تعقیب کن و فرار کن» است که دونفری و یا گروهی انجام می‌شد و یکی از بازی‌های شادی‌آور بود.

در شروع بازی که یک نفرگرگ می‌شد شروع به دویدن کرده و حریف دیگر به سرعت او را تعقیب می‌نمود. در حین دویدن اگر فرد تعقیب‌کننده حریف را می‌زد برندۀ محسوب می‌شد و جای بازیکن‌ها عوض می‌گردید.

پشتک وارو

در خوی به این بازی «پیشدن آشما و یا پیشتن کیشمۀ» می‌گویند. در این بازی یک نفر (پیش دورماخ) خم می‌شد و دیگری از روی آن می‌پرید و اگر این بازی گروهی بود نفرات بعد از پریدن قدری دورتر خم می‌شدند و دیگران به مرور بعد از پریدن در مسیر معینی همین عمل را تکرار می‌کردند تا بازی به اتمام برسد.

گرگ تنبل

بازی دسته‌جمعی دیگری که زبری و چالاکی زیادی می‌خواست بدین نحو بود که یک داوطلب در داخل دایره‌ای که حدوداً شاعع ده متر داشت قرار می‌گرفت و افراد بیرون دایره به حالت دو و گریز داخل دایره شده و به سرعت بیرون می‌آمدند بازیکن داخل دایره تلاش می‌کرد که یکی از آنها را زده و از داخل دایره بیرون بیاید. مدتی بدین نحو بازی ادامه می‌یافت تا یکی ضربه خورده و به عنوان گرگ داخل دایره می‌رفت.

گؤزی بالغليجي يا چشم‌بندی

چشم‌های نفر داوطلب را می‌بستند و دور و بر او هیاهو کرده و می‌دویدند تا اینکه یکی از بازیکنان گیر بیفتند. اگر چشم بسته توانست اسم آن نفر را بگوید برندۀ می‌شد و از دایره بیرون می‌آمد. در این موقع نفر بازندۀ چشم‌ها را می‌بست و داخل دایره می‌شد و بازی ادامه پیدا می‌کرد.

نوع دیگر این بازی که جنبه شوخی داشت یکی از دوستان غفلتاً چشم‌های طرف را از پشت سر می‌گرفت و می‌گفت «سیلیم سوپوروم» و طرف گرفتار شده می‌گفت «اللهای باغیشلا». این بازی بیشتر در تبریز متداول بوده است.

گرگم به هوا یا ناقی جینلی (جیننی)

این بازی که در فارسی به آن گرگم به هوا می‌گویند بازی شادی‌آوری است که بین کم‌سالان رایج می‌باشد. شیوه بازی بدین طریق است که یک نفر گرگ می‌شد و سعی می‌کرد اطرافیان خود را که دور و بر او می‌دویند بزنند و اگر موفق شده و یکی را می‌زد فرد ضربه خورده گرگ می‌شد و بازی بدین طریق ادامه می‌یافت.

طناب بازی

طناب بازی رایج‌ترین بازی در خوی بود و وسیله آن طنابی به اندازه دو برابر قد بچه‌ها بود که آن را دولا کرده و با حرکت دورانی از بالای سر خود پایین می‌آوردن و از زیر پاها رد می‌نمودند و به طور پی در پی این عمل را ادامه می‌دادند. این بازی دونفره و یا گروهی نیز اجرامی گردید و طریقه آن چنین بود که دونفر از بازیکن‌ها طناب بلندی دست می‌گرفتند و می‌چرخاندند و در حین چرخش طناب، همراهان به زیر طناب رفته و با چرخش طناب بالا و پایین می‌پریدند. این بازی تا افتادن نفرات ادامه داشت و در حین باختن نفرات دیگر وارد بازی می‌شدند. این بازی را در تبریز «ایپدن کئچدی (گئشتنی)» می‌گویند.

هسته‌بازی یا چردک‌بازی

در بازی با هسته میوه‌ها که در خوی «چردک بازی» می‌گویند اغلب از هسته خشک شده زردآلو استفاده می‌شد و بازی آغاز می‌گردید.

این بازی دو نفره و یا چند نفره بود که ابتدا در کنار دیواری یک گودی به نام «زولاخ» (مخفف سوراخ) می‌کنندند و بازی را آغاز می‌نمودند. اندازه زولاخ‌ها گردی کوچکی به

اندازه یک پرتفال بود که بتواند حدود ۲۰ یا کمتر و بیشتر هسته زردآل در خود جای بدهد. در شروع بازی یکی از بازیکنان در کنار زولاخ می‌نشست و بازیکن دیگر هسته‌ها را که اغلب جفت بودند به دست می‌گرفت و به طرف گودال پرت می‌نمود. هسته‌ها در حین جا گرفتن در گودی مقداری به اطراف پراکنده می‌شدند و حریف کنار دیوار هسته‌های داخل را می‌شمرد. اگر شماره هسته‌های گودال تک بود برمی‌داشت و اگر جفت بود به اندازه تعداد هسته‌ها به حریف می‌داد و برندۀ کنار گودال می‌نشست و این عمل تا انتهای بازی ادامه داشت، تا بازی تمام شود و بازیکنان به خانه‌ها مراجعه نمایند. شمارش هسته‌ها چهارتا شمارش می‌شد و نام هر چهار هسته را در خوی «آل» می‌گفتند.

بیویو

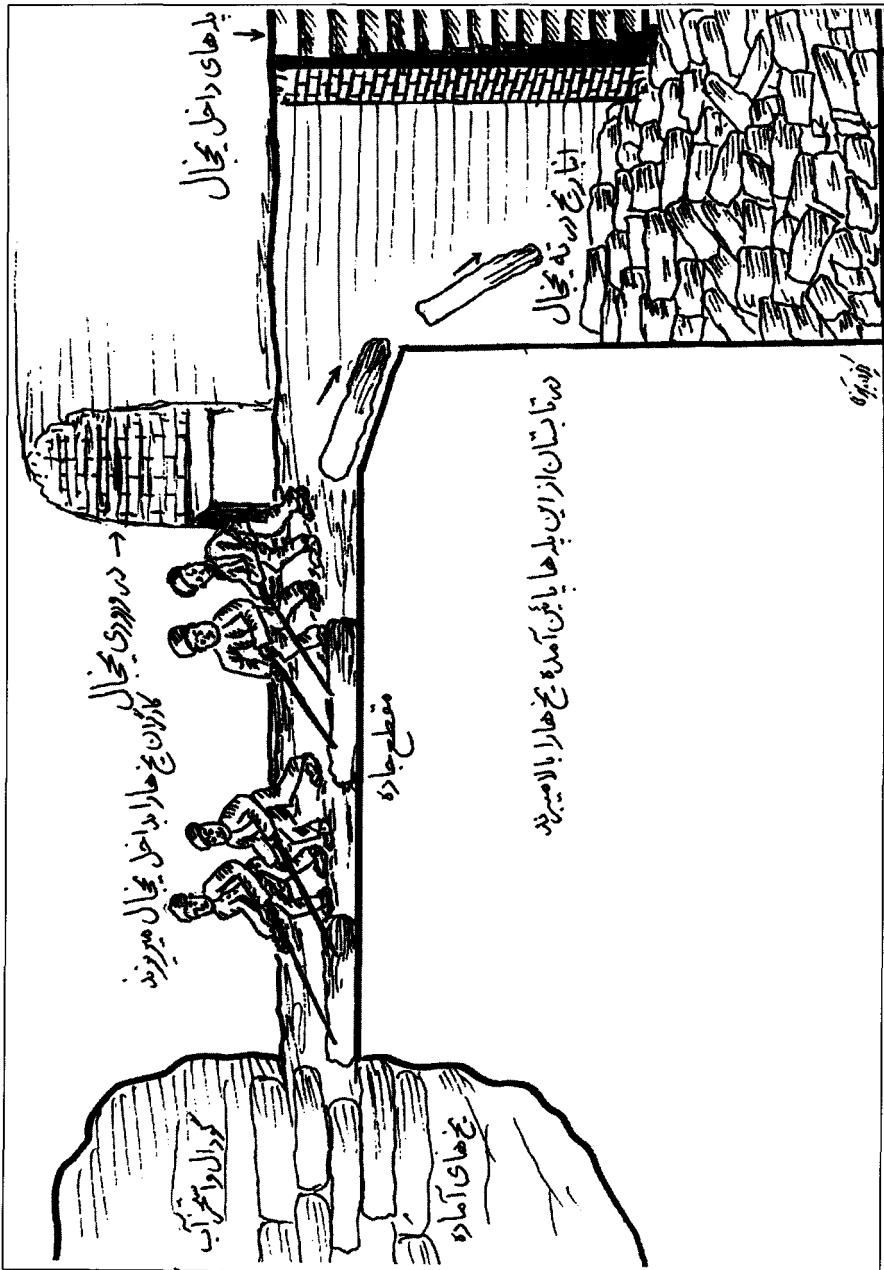
بیویو نیز از بازی‌های معمولی بود که با نخ پیچ می‌خورد و موقعی که با سرعت به جلو پرتاب می‌شد گردونه چوبی به حرکت درمی‌آمد و مجدداً با حرکت گریز از مرکز دور خود می‌چرخید و این عمل ادامه داشت و فرفره با حرکت دست و باز و بسته شدن نخ در حال چرخش بود. این بازی خطرات احتمالی نیز دربرداشت و موقعی که با پرتاب دست شروع به حرکت می‌نمود ممکن بود به چشم هم‌بازی که در مقابل ایستاده بود برخورد نموده و چشم او را صدمه بزند.

یخ‌بازی یا زووگئتمک

یخ‌بازی نیز از بازی‌ها و ورزش‌های مورد علاقه جوانان بود. در زمستان‌ها کوچه‌ها و میدان‌ها یخ می‌بست و یک وسیلهٔ مجانی برای اجرای یخ‌بازی می‌گردید.

در آن موضع من در محلهٔ شهانق زندگی می‌کردم و هر روز صبح که به مدرسه می‌رفتم یخچال جنب دو قبرستان نزدیک دروازهٔ شهانق میدان آزمایش یخ‌بازها بود. این گودال و استخر را که در مقابل یخچال قرار داشت پر از آب می‌کردند که یخ بینند و بعد آن را می‌شکستند و با چنگال‌های آهنی به یخچال می‌ریختند. این میدان آماده و مجانی محل فوق العاده‌ای برای یخ‌بازان آن نواحی به شمار می‌آمد. به هر حال این گودال‌ها و استخرهای وسیع در زمستان‌ها یخ می‌بست و برای اینکه یخ‌ها کلفت‌تر گردد کارگران در

مکان‌های مختلفی بیخ‌هارامی شکستند و در نتیجه آب زیر بیخ‌ها بالا می‌آمد و مجدداً بیخ



می‌بست. در سرمای زمستانی این عملیات هر روز تکرار می‌شد تا ضخامت یخ‌ها به حد دلخواه برسد. سپس این یخ‌ها را در ابعاد دو متر در یک متر و یا کمی بزرگتر و کوچک‌تر قطع می‌کردند و کارگران با چنگال‌های آهنی که برای این کار ساخته شده بود یخ‌ها را از روی آب کشیده و از دهانه بزرگ و سرازیری به داخل یخچال می‌ریختند و در نتیجه یخ مورد نیاز تابستان در یخچال‌ها جمع می‌شد و در تابستان به مصرف می‌رسید.

در تابستان‌ها که مصرف یخ زیاد می‌شد و یخ یخچال‌ها کفاف نمی‌داد و اصولاً یخچال خانگی وجود نداشت عده‌ای با استر و الاغ به کوه‌های نزدیک شهر که هنوز برف‌های زمستانی آب نشده بود می‌رفتند و برف‌های طبیعی را بار حیوانات کرده و به شهر می‌آوردن و بدین ترتیب کمبود یخ در تابستان رفع می‌گردید.

تصویر ساده‌ای از یخچال‌های قدیمی و طرز انبار کردن یخ در زمستان را در صفحه قبل دیدار می‌نمایید.

جیغ جیغه

اسباب بازی کوچکی بود که بسان آرکادئون باز و بسته می‌شد و صدای جیغ جیغی می‌داد. برای ساخت این اسباب بازی دو دایره‌گلی و یا گچی به اندازه یک بیسکویت درست می‌کردند و سپس وسط این دو دایره‌های گچی را سوراخ می‌کردند و در داخل سوراخ‌ها سوتک فلزی یا حلبی می‌چسبانندند تا موقعی که هوای داخل بدنه فشار می‌آورد صدای جیغ بدهد. سپس یک استوانه کاغذی به قطر دیواره‌های گچی و طول تقریبی ده سانتی‌متر بین دو دایره‌گلی می‌چسبانندند و طوری روبروی هم می‌بستند که چین چین شود و به شکل آکاردئون باز و بسته گردد. در هنگام بازی موقعی که این دیواره‌ها را بسان آکاردئون باز و بسته می‌کرند فشار هوای داخل استوانه کاغذی به سوت سوتک‌های کناره‌ها منتقل می‌شد و صدای جیغ جیغه بالا می‌آمد.

فرفره کاغذی

کاغذ چهارگوشی را می‌بریدیم و بعد نوک هر قسمت را به آرامی تاکرده و در مرکز کاغذ قرار می‌دادیم. سپس سنجاقی را از وسط کاغذهارد می‌کردیم و روی یک چوب نازک و یا

نی خشک محکم می‌نمودیم، به این ترتیب فرفه چوبی درست می‌شد و با حرکت باد حرکت می‌کرد. ما بچه‌ها بعد از ساختن این فرفه آن را به دست می‌گرفتیم و می‌دویدیم و در نتیجه باد به فرفه می‌خورد و می‌چرخید و ما کیف می‌کردیم.

ریسمان باز

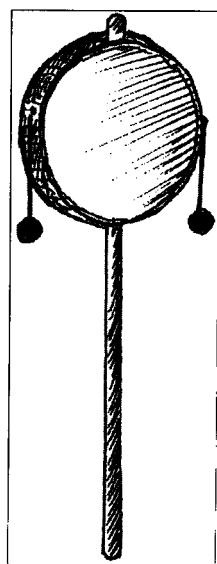
از اسباب‌بازی‌های پر مصرف دیگر ریسمان باز چوبی بود که با چوب‌های ساده درست می‌شد و دست و پای آن به وسیله نخ‌های پر دوامی محکم می‌گشت و موقعی که از طرف پایین به دو دسته چوبی آن فشار می‌دادند ریسمان باز بالا و پایین جسته، دست و پای خود را تکان می‌داد.

سوت سوتک

وسیله ساده‌ای بود که از گل پخته درست می‌شد و در محفظه کوچک آن مقداری آب ریخته و از سوراخ باریکش فوت می‌کردند و صدای مخصوصی می‌داد.

بالابان یا طبل کوچک

طبل کوچکی بود که دو طرف آن پوست نازکی کشیده شده و دو طرف آن نخ‌هایی داشت که به سر آنها نخود بسته بودند و موقعی که دسته آن را می‌چرخاندند نخودها به طبل خورده و صدا می‌داد.

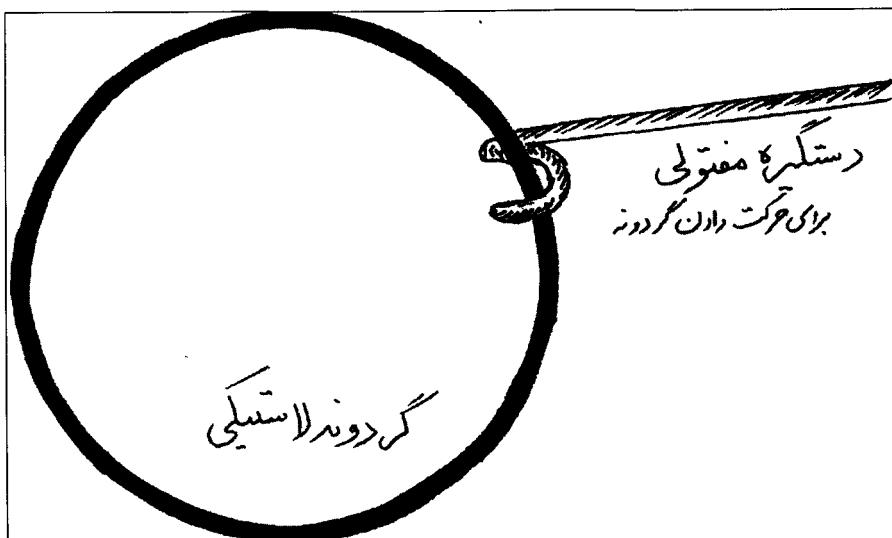


مازو بازی

یک سنگ صاف و گرد تا حدی کوچک‌تر از گردو بود که به آن مازی می‌گفتند. بعضی از مازی‌ها با سرب و آهن نیز ساخته می‌شدند که در موقع بازی روان‌تر حرکت کرده و سیال باشند. این وسیله بازی که به وسیله نوک پا حرکت و شرداه می‌شد، به طرف سوراخی که بزرگ‌تر از مازو بود رانده می‌شد و اگر با کمترین حرکت‌ها به گودال می‌افتد برنده می‌شد. این بازی بسان بازی گلف در اروپا است که توب را با عصای مخصوصی می‌زنند و سعی می‌کنند در کمترین شمارشی توب به سوراخ وارد شود و شخص ورزشکار برنده اعلام گردد. مازو بازی را اغلب قماربازان حرفه‌ای انجام می‌دادند و روی برد و باخت آن پولی نیز رد و بدل می‌شد و والدین و آموزگاران جوانان را از این بازی منع می‌کردند و پاسبانان نیز این افراد را جلب کرده و به کلانتری‌ها می‌بردند تا تنبیه شوند.

آت مینمه یا اسب سواری

بازی کم خرج و فوری و بدون وسیله بود. ما بچه‌ها چوبی را به عنوان اسب سوار می‌شدیم و به حالت دو و مارپیچی کوچه و خیابان را می‌دویدیم و به آن آت مینمه می‌گفتیم. بازی دیگری که تقریباً بسان این بازی بود و ما بدان وسیله سرگرم می‌شدیم چرخ دایره‌ای سیمی و لاستیکی بود که از گناهه داخل لاستیک‌های فرسوده بریده



می شد و در اختیار قرار می گرفت و وسیله چرخاندن آن یک سیم سرکج بود که نقطه انحنای آن را در مسیر دایره سیمی کرده و آن را به حرکت درمی آوردیم (شکل صفحه ۱۳۸).

در این بازی که در حقیقت تمرین دو سرعت بود از جاهای مختلفی عبور می کردیم و خستگی و تلاش بیهوده را نمی فهمیدیم.

یئردن دور

رقا جمع می شدند و یک نفر در وسط قرار می گرفت و بازی شروع می شد. در این بازی که سرعت و چالاکی لازم داشت نفر وسط غفلتاً داد می زد «یئردن دور» یعنی از زمین بلند شو. در این وقت جمله افراد می بایستی خود را به یک جای بلند رسانده و همانجا بایستند و اگر کسی محلی پیدانمی کرد بازنده می شد و جای نفر وسط را می گرفت و بازی ادامه پیدا می کرد.

بیرقیچ لی - لی کردن

لی لی کردن از بازی های بدون وسیله بود که در هنگام بیکاری به وسیله شاگردان اجرا می گردید.

این بازی که بازیکن می بایستی یک پا حرکت کند به زرنگی فرد بستگی داشت و در زمین مسطح ورفت و برگشت از پله ها و یا پریدن از یک جوی و حتی فوتbal بازی کردن و سایر حرکات دیگر اعمال می شد و سرگرمی جالبی به شمار می آمد.

نوع دیگر لی لی، سوار شدن به چوب ها و راه رفتن با آنها بود. که دو چوب بلند و سبک انتخاب کرده و حدود نیم متر بالاتر تخته ای به عنوان تکیه گاه به آن می کوییدیم، سپس سوار آن شده و راه می رفتیم.

تاپماجا یا چیستان

لغت تاپماجا در حقیقت در فارسی به معنی چیستان است. باید طرف مقابل با قدرت ذهنی خود مسئله را فهمیده و جواب درستی بدهد و در موارد دیگر مسابقه هوش آزمایی بود که یک چیزی را داخل یک دست پنهان می کردند و به دوست خود نشان

می دادند. اگر طرف مقابل صحیح می گفت برنده و گرنه بازنده می شد.
در شروع بازی دوستی که در داخل دستش چیزی پنهان کرده بود این اشعار را
می خواند:

یا بوندادی یا بوندا - حلواجی توکانیندا - الله قویسا آج بوندا
یعنی یا توی این دست و یا آن دست است - یا در دکان حلواجی است - اگر خدا یاری
دهد بازکن که در داخل این دست است.

جملات دیگر این بازی که برای پیدا کردن می گفتند این جمله نامفهوم بود که شاید
اصل آن عربی باشد: اجی مجی لاترجی. نوع دیگر این بازی ها تردستی است که در خوی
گؤزی بالغیجی می گویند.

دینقالا پیشتو یا الاکلنگ

برای شروع بازی کافی بود یک تخته معمولی را روی سنگ یا یک چیز بلندی گذاشته و
بازی را شروع کرد.

این وسیله همان الاکلنگ است که در کودکستان ها و دبستان ها کار گذاشته شده و
یکی از وسایل ورزشی محسوب می گردد. در شهر خوی بچه ها هنگام سوار شدن این بیت
رامی خوانند:

دینقالا پیشتو محمدی - گئتدی قالایا گلنمه دی.
یعنی دینقالا پیشتو محمدی - رفت به قلعه و نتوانست برگردد.

کور بازی

یک بازی دسته جمعی بود که رفقا به دو دسته تقسیم می شدند. سپس با کشیدن قرعه
یک گروه داخل یک محوطه دایره مانندی که با گچ تعیین شده بود وارد می شدند و یکی
از نفرات گروه مخالف چشم های خود را می بست و رل کور را بازی می کرد. سپس به دست
او یک کمر و یا شال گردن می دادند و او با آواز بلند این شعر را می خواند:

ددم منه کور دئدی	هر گلنہ وور دئدی
یعنی: پدرم به من کور گفته	و هر کس را دیدی بزن گفته

بعد به جمع حضار که هر کس جمله ای می گفت و محل خود را نشان می داد حمله می کرد

و با کمر می‌زد. گروه داخل دایره به هر نحوی که شده از جلو او در می‌رفتند و اگر کسی ضربه می‌خورد از بازی خارج می‌شد. بدین ترتیب بازی تا انتها ادامه می‌یافت تا همه ضربه بخورند و از دایره خارج گردند. بعد از اتمام بازی گروه بیرون وارد می‌شدند و یک نفر کور تعیین می‌شد و بازی ادامه می‌یافت.

سرسره آهنی

سرسره آهنی که اغلب در کودکستان‌ها و دبستان‌ها دیده می‌شود از آهن درست می‌شد و پله‌ها و دستگیرهای محکمی داشت و دانش‌آموزان به نوبت و در مواردی با نظارت معلمین از پله آن بالامی‌رفتند و خود را از بالای آن سرمی‌دادند و شادی می‌کردند.

این وسیله اگر بدون سرپرست مورد استفاده نونهالان می‌شد، خطرات جدی در برداشت و چه بسا ممکن بود از بالای سرسره زمین بیفتدند و دست و پایشان شکسته شود.

بازی خستگی یا خسته‌گیر

این بازی بین دو نفر اجرا می‌گردید و تبریزی‌ها به آن «جیزیخ» می‌گویند. برای شروع کردن بازی یک مربع مستطیلی در حدود 2×4 متر با گچ روی زمین می‌کشنند و سپس آن را به ۸ قسمت تقسیم می‌نمایند.

فرد بازیکن یک پا ولی لی کنان از خانه اول شروع به حرکت کرده به خانه دومی می‌رسید و سپس به سومی و چهارمی و در خانه پنجمی اگر احساس خستگی می‌نمود می‌گفت «خستگی» و در آن جا بدون اینکه پا را به زمین بگذارد تا خانه هشتمی حرکت می‌کرد و اگر پا به زمین نمی‌گذاشت و نمی‌افتد برنده محسوب می‌شد و طرف مقابل بازی را شروع می‌نمود.

حمام‌پوش

ماسه و خاک نرم را بسان تپه کوچکی درست می‌کرند و رویش آب می‌ریختند و با دست می‌زدند تا محکم گردد. بعد از مدتی که محکم گردید با دست زیر آن را خالی می‌کرند و بسان طاق‌های حمام درمی‌آورند.

مهارت بازیکنان در محکمی و نرمی حمام پوش بود که سازنده حمام آن را با دقت درست می‌کرد. بعد از مدتی حمام پوش را خراب می‌کردند و یک حمام دیگری به همین عیار می‌ساختند. این بازی در چشمه‌ها و رودخانه‌ها اجرا می‌شد و سرگرمی شادی آور کودکانه بود.

کوف گئتمک یا بندبازی

طناب محکمی را از درخت آویزان می‌کردند و آن را دولا نموده و محکم می‌بستند. سپس بالش و یا پتویی را به عنوان نشیمن روی طناب گذاشته و می‌نشستند. فرد بازیکن طناب‌های طرفین را با دسته‌های محکم می‌گرفت و خود را تا حد امکان به عقب می‌کشید و به سرعت به جلو می‌راند. در اثر این عمل طناب تاب خورده و فرد نشسته در حین آمد و رفت به وسیلهٔ پایی که به زمین می‌زد سرعت را زیادتر می‌کرد و به حدنهایی می‌رسانید. در بندبازی دسته‌جمعی یکی از رفقا طناب را عقب می‌برد و با فشار تمام به جلو پرتاب می‌نمود و سرعت و بلندی طناب را افزایش می‌داد.

گیزلن پاج یا قایم موشک یا قایم باشک

داوطلب این بازی چشم‌ها را با دست می‌بست و می‌گفت «گیزلن پاج گلديم قاج»، یعنی مخفی شودارم می‌آیم، فرار کن. بدین وسیله رفقارا صدای کرد افراد دیگر که حدود سه چهار نفری می‌شدند هر یک در جایی مخفی شده و با جوابی که می‌دادند تقریباً نشانی محل شناخته می‌شد. در این موقع فرد چشم‌بسته چشم‌ها را باز می‌کرد و با حدس و دققی که از صدای دوستان درمی‌یافت به مخفی‌گاه آنها می‌رفت. اگر آنها را می‌یافت، برنده می‌شد و فرد سوخته جای او را می‌گرفت و بازی ادامه می‌یافت.

فلاخن اندازی یا سپنج یا سپنگ اندازی

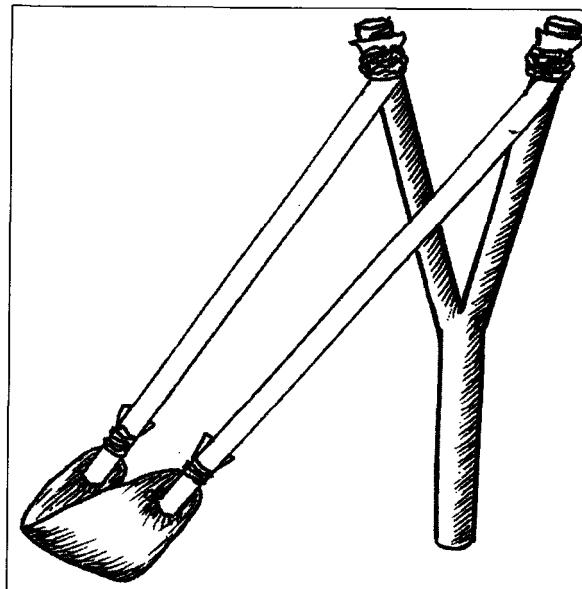
در زمانی که اطراف خوی خلوت بود و ساختمان‌سازی همه جا رانگرفته بود، یکی از بازی‌های ماکه می‌شود گفت ورزش تیراندازی بود سپنگ انداختن بود. سنگ‌های نسبتاً کوچک و خوش تراشی را داخل آن می‌گذاشتیم و در آن میدان‌ها و باغ‌هانشانه گیری کرده و می‌انداختیم.

سپنگ اندازی را اغلب جوانان بزرگتر از ما انجام می‌دادند و وسیله سپنگ اندازی «فلاخن» سپنگ بود. یک چرم محکم را به اندازه کف دست آماده کرده و دو طرف آن را سوراخ می‌کردند و سر طناب‌ها را از این سوراخ‌ها می‌گذراندند و با ناخنازک و پر دوام محکم می‌کردند. در موقع فلاخن اندازی یکی از طناب‌ها را به دست راست خود بسته و سفت می‌نمودیم و سپس یک سنگ مناسبی را داخل چرم فلاخن نهاده و آن را بسان آفتاب گردان می‌چرخاندیم و موقعی که به چرخش مورد دلخواه رسید، نشانه‌گیری می‌کردیم و طناب آزاد را ول کرده و سنگ را پرتاب می‌نمودیم در نتیجه این حرکت، سنگ به هدف می‌خورد و مهارت ماراثابت می‌نمود.

این بازی ورزشی که در خوی معمول بود یکی از وسایل رزمی شاه اسماعیل صفوی در جنگ چالدران بود که فلاخن‌اندازان ماهر، با قدرت هر چه تمام‌تر سنگ‌ها را به طرف دشمن پرتاب می‌نمودند و قشون سلطان سلیم را آسیب می‌رساندند.

تیر و کمان

از وسایل بازی دیگری که تا حدی خطرناک بود و چه بسا چشم‌ها را آسیب می‌رساند و شیشه‌های منازل را می‌شکست تیر و کمان یا «اوخ» بود که یکی از وسایل شکار پرنده‌گان در



تعطیلات تابستان بود. این وسیله ساده عبارت از چوب دو شاخه محکمی بود که به آن «هاچا» می‌گفتند و در اندازه معینی بریده می‌شد و سپس دو لاستیک بریده‌ای به پهنهای یک سانتی متر و نیم و بلندی سی سانتی متر تهیه می‌کردند و سر آنها را به دو شاخه «هاچا» می‌بستند و طرف‌های دیگر لاستیک را به یک کفه چرمی و یا مشینی بسته و محکم می‌کردند تا تیر و کمان آماده گردد.

این وسیله شکار و در حقیقت مایه مزاحمت همسایگان، در جیب هر چه شیطانی دیده می‌شد و به وسیله آن گنجشک و سیغیرچین و سایر پرندگان دیگر شکار می‌شد و کباب می‌گردید.

یکی از رفقای ما که تیرانداز ماهری بود بعد از اینکه گنجشک را با تیر و کمان شکار می‌کرد بلافاصله کله حیوان را می‌کند و دور می‌انداخت.

کشتی‌گیری

گو اینکه کشتی‌گیری که از مراسم پهلوانی قدیمی است و در جمع ورزش زورخانه‌ای از قبیل شنا رفتن و میل بازی و کباده برداشتن قرار دارد و فرد را برای مراحل رزمی آماده می‌سازد، در شهر خوی چندان مرسوم نبود ولی در حدود سالیان ۱۳۱۲ الی ۱۳۱۸ شمسی که در محله شهانق و محله امامزاده زندگی می‌کردیم اغلب جوانان آن محلات در روی باسمه‌ها که محل نرمی برای کشتی‌گیری بود کشتی می‌گرفتند. یکی از آنها که میرمصطفی نام داشت و جوان ورزشکار و قوی هیکلی بود اغلب رقبا را زمین می‌زد و پهلوان محله به شمار می‌رفت.

در دهات اطراف خوی نیز به خصوص در مراسم عروسی جوانان کشتی می‌گرفتند و حضار را سرگرم می‌کردند.

از ورزشکاران بنام و پهلوان نامی خوی مرد خوش هیکل و برومندی به نام محمد پهلوان بود که در انتهای بازار دکان نانوایی داشت که من کراراً او را دیده بودم و صدای محکم و قوی داشت. روانش شاد باد.

جنگ خروس

یکی از سرگرمی‌های غیرمتداول جوانان که اخیراً متروک شده جنگ خروس‌ها بود. دو

خروس بیچاره را به جان هم انداخته و بعد از اینکه خروس‌ها خونین و زخمی می‌شدند، قهقهه سر داده و می‌خندیدند. عاقبت این سرگرمی نامعقول این بود که خروس بازنده با کله زخمی و خون آلوده از حریف شکست خورده و مالک خروس نیز شرط‌بندی را می‌باخت. در بعضی موارد خروس بیچاره از شدت زخم‌ها می‌مرد و یا اینکه صاحب‌ش از شکستی که در مسابقه خورده بود دلتنگ می‌گشت و خروس را سر می‌برید و میل می‌فرمود.

ریسمان باز

ریسمان بازی که در خوی به آن رستم باز می‌گفتند، از نمایش‌های ورزشی آن دوران بود و افرادی از شهرهای بزرگ به خوی می‌آمدند و نمایش می‌دادند.

در آن موقع هر کس به نسبت برداشت خود، قصه‌های مبالغه‌آمیزی از اعمال حیرت‌آور ریسمان بازها حکایت می‌کرد و ما بچه‌ها را در حیرت و اعجاب قرار می‌داد. وسایل ریسمان بازی طناب کلفت و محکمی بود که در میدان محله آن روز که میدان وسیعی بود کار می‌گذاشتند و سپس با دو جفت تیر محکم که به هم بسته شده بود بلند کرده و آماده می‌ساختند.

در شروع بازی که مردم در سکوت کامل بودند، ریسمان باز بالباس مخصوص و رنگین خود که ادعیه فلزی و بلاگردان به گردن آویخته و کفش‌های نرم نیم‌چکمه‌ای به پا کرده بود، چوب بلندی به دست می‌گرفت و در مقابل طناب می‌ایستاد و بعد از قرائت دعای حفاظ، رو به طناب تعظیم می‌کرد و سر خود را پایین می‌آورد. در این موقع مردم با صلوات بلند و احسنت‌گویان و بازدن سرنا و دهل، مقدم وی را گرامی می‌داشتند و شروع بازی را اعلام می‌نمودند.

ریسمان باز در شروع بازی با چوب بلندی که به دست داشت موازنۀ خود را جور می‌کرد و بالا می‌رفت و در بست اول توقف می‌نمود، بعد با صدای دهل و سرنا شروع به عملیات می‌کرد و با حرکات و فنون مخصوصی روی طناب هنرنمایی می‌نمود و غفلت‌آ خود را با بسن روی طناب می‌انداخت و فی الفور بالا می‌آمد و روی طناب وامی‌ایستاد و بدین گونه مدتی با مهارت و چابکی فوق العاده‌ای تمام شگردهای ریسمان بازی را اجرا می‌کرد و مورد تحسین تماشاچیان قرار می‌گرفت. در حین نمایش فرد دیگری که به او

کوسه می‌گفتند و مأمور اداره بازی بود افراد ثروتمند و مشخص را با صدای بلندی معرفی می‌نمود و از ریسمان باز درخواست می‌کرد که به خاطر ایشان یک شیوه‌دیگری رانیز اجرانماید و به همین ترتیب انعامی از آنها می‌گرفت و سپس کیسه‌پول را جلو تماشاچیان می‌برد و هر کس به نسبت وضع مالی خود پولی به کیسه می‌انداخت و بازی به اتمام می‌رسید.

خیمه شب بازی یا جورجور اویونی

سالیان ۱۳۱۲ شمسی اولین مرتبه در یکی از کاروانسراهای نزدیک دروازه محله امامزاده خیمه شب بازی ساده‌ای را دیدار کردم که مدت‌ها غرق حیرت و تعجب مانده بودم که چگونه این آدم‌های کوچک با این ریخت و قیافه می‌توانند صحبت کنند و حتی به چالاکی برقصند. بعدها که بیشتر با این شعبدۀ بازی آشنا شدم مایل بودم که از شروع و روال این سرگرمی کودکانه سردر بیاوریم. تا اینکه جزوۀ چاپی ارزنده‌ای به دستم رسید که گمان می‌کنم اولین نشریۀ چاپی مربوط به این بازی سرگرم کننده باشد که تاکنون منتشر گشته است.

اصل نسخه به زبان روسی است که به سال ۱۹۲۷ توسط شخصی به نام کریسین بارتالونی در شهر لنینگراد با ترجمۀ فارسی انتشار یافته است. چون جزوۀ مذکور اولین نشریۀ معتبر در این باب می‌باشد علاقمند شدم بعضی نکات برجسته آن را به دیدار خوانندگان برسانم و اگر موقعیتی دست دهد کل کتاب را در فرصت دیگری به چاپ برسانم.

اجراکنندگان و آدمک‌ها در عکسی که سال ۱۹۲۷ میلادی گرفته شده است، دیده می‌شوند.

بعد از اجرای نمایش مرشد اجراکننده پولی جهت دستمزد از حضار درخواست می‌کرد و جهت اینکه حضار را تشویق به پرداخت پولی نماید به انواع شگردها و ترفندها متوصل می‌شد که نویسنده نکته‌سنجد، جمله آن درخواست‌ها را به دقت ارائه داده که ما نیز عیناً در این مقال درج می‌نماییم:

۱- هر کس چراغ اول را بددهد خدا را قسم می‌دهم به آن قطره خونی که در صحرای کربلا چکید خدا عرق شرمش را پیش پای مرد و نامرد بر زمین نریزد.

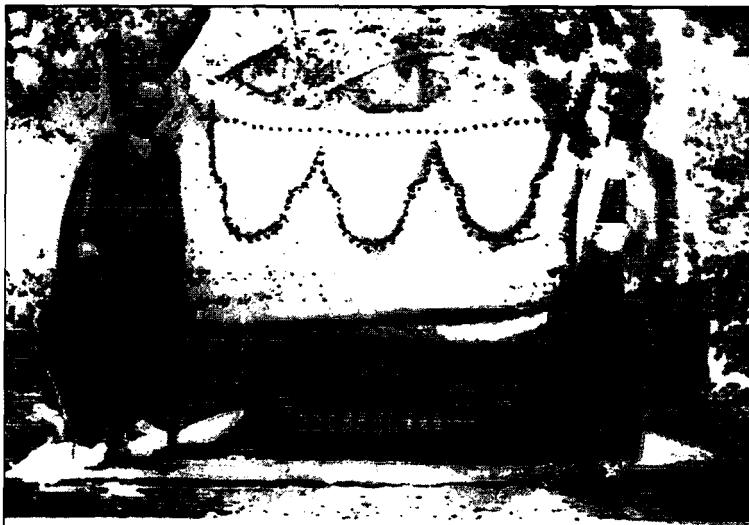
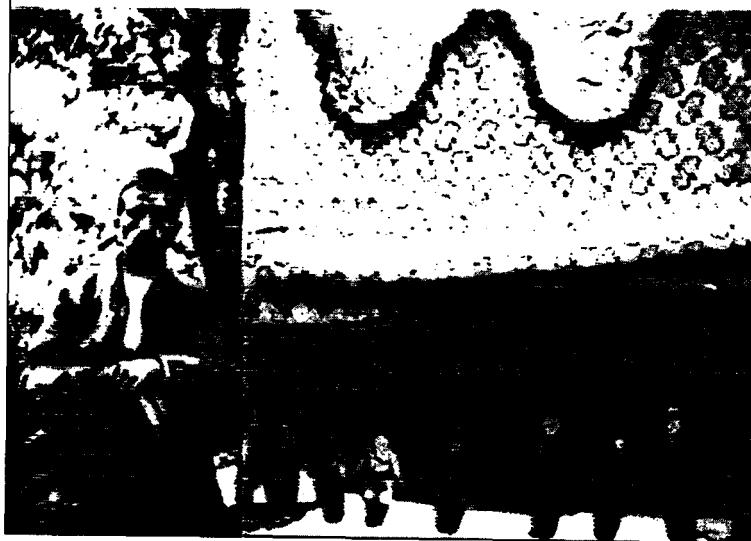


FIG. 1.



- ۲- هر کس چراغ دوم را بدهد خدا را قسم می دهم به دو لب زهر خضاب امام حسن مجتبی که خدا دو لبیش را به زهر مارگرفتار نکند.
- ۳- هر کس چراغ سوم را بدهد خدا را قسم می دهم که سبب ساز کل سبب سببی به کار

- آن بسازد که هزار مرد بخورد و هزار نامرد به کار او حیران بماند.
- ۴- هر کس چراغ چهارم را بددهد خدا را قسم می‌دهم به چهارستون عابد عباد سید سجاد بیمار دشت کربلا که خدا چهارستونش را پنج ستون نکند یعنی خداعصای فقر و بیماری دستش ندهد.
- ۵- هر کس چراغ پنجم را بددهد خدا را قسم می‌دهم به آن پنج تنی که در خانه ام هانی به زیر یک عبارفتند همان پنج تن کمرش را بگیرد از گرداب هم و غم و مذلت و پریشانی نجات دهد.
- ۶- هر کس چراغ ششم را بددهد به آن شش هزار ملکی که موکل قبر حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام حسین که خدا امر کند شش طبق نور به خیرات اموات آن نوجوان نثار کند.
- ۷- هر کس چراغ هفتم را بددهد به غریبی‌های امام موسی علیه‌السلام خدای متعال در غریبی بیمارش نکند.
- ۸- هر کس چراغ هشتم را بددهد خدا قسمتش کند به این زودی‌های زود چشم گناهکارش به گنبد نود هزار تومانی علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام بیفت و سلام بکند و لبیک از دو لب زهر خضاب بشنوید.
- ۹- هر کس چراغ نهم را بددهد به نوح طوفان کربلا حسین بن علی علیه‌السلام خدا عمرشان را طوفانی نگرداند.
- ۱۰- هر کس چراغ دهم را بددهد دهنده با منت الله او را ذلیل این خلق و محتاج جیفه روزگار نگرداند.
- ۱۱- هر کس چراغ یازدهم را بددهد خدا قسمتش کند به این زودی‌های زود قبر امام حسن عسگری را زیارت کند.
- ۱۲- هر کس چراغ دوازدهم را بددهد خدا قسمتش کند دو چشم گناهکارش به جمال حضرت صاحب علیه‌السلام بیفت.
- ختم - هر کس چراغ ختم را بددهد به ختم صدو بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل و نامرسل عمر آن نوجهان نوجوان ختم نشود مگر بعد از صدو بیست و چهار سال در وادی السلام نجف.
- یک نوجوان چراغ الله را بددهد عزیز الله بشود و ذلیل این خلق و این جیفه روزگار نشود.

بعد از ختم معرکه حضار را با گفتن جملاتی که می‌خوانید تشویق به پرداخت پول می‌کردند که چنین بود:

- ۱- بکش به این چهره‌ات اگر بلا به دامن تو باشد بریز.
 - ۲- حالا یکی از این کنج معرکه چراغی به دست ما بگذار، ما دوره بگردیم، روزی ما برسد، بیاییم سر صحبت، دستی که ما را نامید نکرد علی نامیدیش نکند.
 - ۳- علی عوضت بدهد. علی جوانمرگت نکند، علی زیردست نکند، برو علی نان گدایی به دامنت نگذارد، حق سرمایه کاسبی به دامنت بگذارد، علی به نامرد محتاجت نکند.
 - ۴- صاحب چراغ، برو امشب جمال علی را در خواب زیارت کنی.
 - ۵- کرم سیصد نفر جمعیت شد سه قران.
 - ۶- چهار جوان خواستم از این چهار کنج معرکه دامن از علی بگیرد، چهار قران، قربان چشم بر نور علی بددهد.
 - ۷- دستی که یک قران علم کرد نیمة امشب علی را زیارت و سرمایه کاسبی و وسعت از دست علی بگیرد.
 - ۸- دستت را بلند کن و سه مرتبه بگو یا حضرت عباس یا حضرت عباس یا حضرت عباس.
 - ۹- این دستت را بیشتر دوست داری یا دست حضرت عباس را.
 - ۱۰- دست حضرت عباس را.
 - ۱۱- ترا به آن حضرت عباس دستت را بگذار جایی که پول داری هر چه کرمت هست بیندار و سط معرکه.
- مطلوب بقیه جزو طولانی و خواندنی است که ما به این نمونه مختصر اکتفا کردیم.

پیشاہنگی

یکی از وظایف خارج درسی که جنبه ورزشی و همکاری‌های اجتماعی داشت پیشاہنگی بود که در دوران ما در حدود سالیان ۱۳۱۴ شمسی از بهترین تفریحات به شمار می‌آمد. گردش‌های دسته جمعی و ورزش و مسابقات مختلفه ذیل برنامه‌های پیشاہنگی انجام می‌شد و در مواردی اجرای نمایش‌ها و ارائه کارهای دستی در جریان بود و جوایزی نیز اهدا می‌گردید. بنده نیز در مدت تحصیلی عضو پیشاہنگی بودم و مدارکی که دریافت

کرده‌ام به دیدار علاقمندان می‌رسد. (تصویر در صفحه ۲۹۲) این بود شمایی از بازی‌های معمولی که در حدود سالیان ۱۳۱۵ در شهر خوی انجام می‌پذیرفت. بازی‌های دیگری که در این مقال یاد نشده همانا بازی‌های متعدد و محلی است که در دهات دورافتاده شهر خوی انجام می‌گرفت که از ذکر آنها خودداری شده است.

اغذیه و مأکولات

غذای اهالی خوی بسان سایر شهرهای آذربایجان عمدتاً آبگوشت و کوفته و آش و پلوهای مختلفه بود که تنوع آن با وضع معیشت خانواده‌ها تغییر پیدا می‌کرد. هر فصلی به نسبت فراوانی محصولات، غذاهای مخصوصی داشت و در ماه مبارک رمضان و اعیاد دینی و ملی تنوع غذاهای بیشتر می‌شد و سفره‌ها رنگین‌تر می‌گردید. در چلوکبابی‌ها به غیر از چلوکباب، انواع خورشت‌ها ارائه می‌گردید و در بعضی قهقهه‌خانه‌ها آبگوشت ظهر مشتریان فراوانی داشت.

از دیگر اغذیه‌بازاری کله پاچه و شکمبه و به خصوص «جیزویز» که در قدیم به آن حسرت الملوك می‌گفتند و جگر و دل و قلوه و دنبالان و سایر غذاهای محلی پخت می‌شد و در اختیار مشتریان قرار می‌گرفت.

گوشت گاو که دیر پخته می‌شود گواینکه در اروپا مشتریان فراوانی دارد و از بهترین‌ها می‌باشد، در شهر خوی درجه دو به شمار می‌آمد و بهترین گوشت‌های این شهر همانا گوشت بره و گوسفند دنبه‌دار بود که مورد خواست عمدتاً اهالی شهر محسوب می‌گشت. افراد بی‌بضاعت که یارای خرید گوشت گوسفند را نداشتند از گوشت گاو که به آن «سیغیر آتی» می‌گفتند استفاده می‌کردند و از آن آبگوشت می‌پختند.

عمده‌ترین غذای مورد استفاده عموم اهالی خوی در فصل‌های مختلفه چنین بود:

- ۱- آبگوشت، کوفته، شامی، کباب، کباب بره، قورمه، کوفته قل قلی، کتلت.
- ۲- انواع گوشت پرنده‌گان از قبیل مرغ، خروس، بوقلمون، و مرغابی و سایر پرنده‌گان حلال گوشت.

۳- انواع پلوها و خورشت‌های متعدد از جمله قیمه، قورمه سبزی، خورشت بادمجان، رشته پلو، طاس کباب و غیره.

۴- انواع کباب‌ها از قبیل کباب برگ، کوبیده، جگر و دل و قلوه، مغز، زبان، کله پاچه و کباب دنبالان وغیره.

۵- غذاهای مختلفه از قبیل آش‌های گوناگون، شوربا، شیله، کوکو، خاگینه، «قئیقاناخ» فرنی و شیربرنج و دلمه برگ مو و سایر دلمه‌های دیگر، املت، قورما شورباسی، کله جوش، دیشلمه و بادمجان وغیره.

عسایر فرآورده‌های شیر از قبیل کشک و جورتان و ماست و خامه و آغیز وغیره که در پخت انواع غذاها معمول بود و غذاهای لذیذ آماده می‌گردید.

۷- مصرف سبزیجات گوناگون و سبزه‌میانی و گوجه‌فرنگی و هویج و ترب و خیار و دنبالان کوهی و کلم وغیره که از ثبت نام کلیه آنها خودداری می‌نماییم. در دوران ما فقط دو چلوکبابی معروف در شهر خوی دایر بود که تجار و اعیان و مسافرین نهار را در آن جامی خوردند.

اولین مرتبه که با جمع دوستان به چلوکبابی رفتیم حدوداً سالیان ۱۳۱۹ شمسی بود که دل به دریا زدیم و با پرداخت سه قران که اندوخته چند هفته‌مان بود یک چلوکباب صرف فرمودیم.

از غذاهای معروف دیگر که در اعیاد و مراسم مذهبی و به خصوص در زمان عید پخته می‌شد سمنو بود که بانوان در پختن آن دسته جمعی شرکت می‌کردند و به همسایه‌ها و فامیل و دوستان هدیه می‌نمودند. طرز پخت آن به اختصار چنین بود که گندم معمولی را تهیه نموده و مدت چند روزی در آب خیس می‌کردند تا به مرور جوانه بزند بعد آنها را کوبیده و آبش رامی‌کشیدند و در دیگ بزرگی می‌ریختند و می‌جوشاندند. مدت پخت و شیره گرفتن جوانه گندم تا حدی طول می‌کشید تا غلظت پیدا کند و بسان شیره غلیظ و شیرین گردد.

از غذاهای دیگر که جنبه دسر و شیرینی داشت شله زرد یا «ساری شیله» و شیربرنج (سوتلو آش) و فرنی و حلوا و تزک بود که در آن زمان‌ها به جای شکر با شیره (دوشاب) می‌پختند و جزو دسر به شمار می‌آمد و بعد از اتمام غذا با آن از افراد پذیرایی می‌گردید. قویماق که از آرد و شکر و روغن زیاد تهیه می‌شد اغلب برای زنان زائو بعد از وضع حمل پخته می‌شد و ضعف حاصله از زایمان را برطرف می‌نمود.

شب‌های ماه رمضان و افطاری و موقع برگشتن از زیارت چه مشهد و چه کعبه و یا

روزهای عاشورا و تاسوعا و سایر روزهای مبارک مذهبی که ثروتمندان به قدر وسع و قدرت مالی خود خیرات می‌دادند غذاهای بخصوصی داشت. غیر از افطاری‌ها که با آش و شیر برنج و فرنی و شامی کباب و غذاهای گوشتی متنوع پذیرایی می‌شد در مجالس خیرات مذهبی که در مواردی از صد نفر مهمان نیز تجاوز می‌کرد انواع خورشت‌ها با پلو پخته می‌شد و با کمک دوستان و فامیل و افراد نیکوکار در اختیار مهманان قرار می‌گرفت. طرز تناول غذا و فرم نشستن و سایر مراحل شام و نهار منظره دیدنی داشت و قلم شیرینی می‌خواهد که تمام جزئیات آن صحنه را عربان سازد.

دو طرف سفره‌ها به نسبت عرض و طول سالن غذا تغییر پیدامی کرد. به طور مثال اگر سفره‌ای به طول ۱۵ متر و عرض ۲/۵ متر بود مهمانان بارعايت مقام شهری در دو طرف سفره به حالت دو زانو می‌نشستند و سپس خدمه پذیرایی سینی‌های دایره‌ای شکل مملو از پلو را که روی آن خورشت‌های پر گوشتی ریخته شده بود جلو مهمانان می‌نهادند. در مراسم عادی اصولاً برای چهار نفر یک سینی پلوکشیده می‌شد و مهمانان بعد از اجازه تناول که توسط روحانی صدر مجلس صادر می‌شد و صاحب مجلس با صدای بلند «بویوروز» می‌گفت مدعوین شروع به خوردن می‌کردند.

کارد و چنگال در این مراسم معمول نبود و افراد اغلب با نان لواشی که در سر سفره به فراوانی یافت می‌شد لقمه می‌گرفتند و میل می‌فرمودند. مجلس غذای نذری با سکوت برگزار می‌شد و مهمانان فرصت گفتگو نداشتند و اگر کسی بی‌احتیاطی می‌کرد و حرفي می‌زد از قافله عقب می‌افتداد و گرسنه می‌ماند. دوغ و شربت فراوان سر سفره قرار داشت و اگر تمام می‌شد مستخدمین فوراً تنگ دوغ را روی سفره می‌نهادند.

در مجالس اعیانی آفتابه لگن با آب گرم جزو پذیرایی بود. بدین ترتیب مستخدم لگن را جلو مهمان می‌نهاد و مهمان فقط دست راست را آماده می‌کرد و با آب گرم می‌شست و با حوله تمیزی خشک می‌کرد و بعد از اتمام غذا نیز این عمل انجام می‌شد و صرف غذا به اتمام می‌رسید.

در پایان صرف شام روحانی مجلس از درگاه باری تعالی که نعمات گوناگونی را در اختیار نهاده و صحت و سلامتی به حضار ارزانی فرموده دعا می‌کرد و مهمانان با صدای بلند آمین می‌گفتند.

با چای و شیرینی و شربت آلات و در مواردی زولبیا و بامیه و حلوا و ترک به عنوان

دسر پذیرایی می‌شد و در ختم مراسم، افراد به صاحب خیرات «الله قبول ائیله سین» می‌گفتند و خدا حافظی می‌نمودند.

لبنیات

صرف لبنيات در شهر خوی بسیار رایج بود و شیر و کره و ماست و پنیر جزو اغذیه معمولی آن سامان به شمار می‌آمد.

در دهات مجاور و بعضی اهالی شهری نیز طرز ساختن ماست و پنیر و روغن و کره و سایر فرآوردهای شیری رامی دانستند و جزو حرفه‌های محلی بود.

در دوران ماشیرفروش‌های محلی و دوره‌گردی بودند که ظروف محتوی شیر را حمل بر یابوی خود می‌کردند و با صدای بلندی حضور خود را اعلام و مشتریان را جلب می‌نمودند و با پیمانه مخصوص خود شیر را به فروش می‌رسانیدند.

در سالیان ۱۳۱۷ که شاگرد دبیرستانی بودم همسایه لبنيات فروشی داشتم که یک ماشین دستی خامه‌گیری خریده بود که شیر را توی آن می‌ریخت و خامه و چربی را از شیر جدا می‌کرد.

این ماشین که شکل یک دیگ مدور بود دو لوله کوچک و بزرگ داشت که از لوله کوچک خامه و از لوله بزرگتر شیر کم‌چربی بیرون می‌آمد.

این ماشین دستگیره محکمی داشت که هر وقت آن را می‌چرخاندی محیط داخل دستگاه در کمال سرعت حرکت می‌کرد.

در شروع کار ابتدا شیر آمده را از دهانه بالای دستگاه داخل آن می‌ریختیم و بعد از اینکه دستگاه از شیر پر می‌شد دستگیره را با سرعت می‌چرخاندیم. در این موقع شیر داخل دستگاه با فورمول فیزیکی گریز از مرکز به چرخش درمی‌آمد و خامه را از شیر جدا می‌ساخت و در نتیجه این اعمال خامه از لوله کوچک و شیر آبکی از لوله بزرگتر داخل ظرف‌های خود می‌شد.

من حدود چند ماهی بعد از آمدن از مدرسه در این کارگاه کار می‌کدم و مزد بسیار کم آن دوران که از دسترنج خود به دست می‌آوردم لذت فراوانی برایم داشت.

محصولات عمده‌ای که از شیر گاو و گوسفند و بز در شهر خوی به دست می‌آمد، غیر از شیر معمولی که مصرف بیشتری داشت، عبارت بود از ماست، جورتان، پنیر، شور،

کره، خامه، روغن، که مورد خواست اهالی بود و به نسبت ضرورت به مصرف می‌رسید. در تابستان‌های گرم دوغی که از ماست و جورتان به دست می‌آمد نهار خوبی بود که با اضافه کردن نان‌های خورد شده و برگ گل محمدی و خیار و مختصر نعناع، غذای کاملی تهیه می‌شد و در بین اهالی خواهان فراوانی داشت.

دهاتی‌ها جورتان‌های مانده را تبدیل به کشک کرده و در همه ایام سال به مصرف می‌رسانندند. درست کردن آن بین طریق بود که جورتان را با دست به گلوله‌های گردی تبدیل می‌کردند و روی حصیرهایی که در پشت بام پهن کرده بودند قرار می‌دادند تا به مرور خشک شود. بعد از خشک شدن در زنبیلی ریخته برای مصرف سالانه آماده می‌کردند و آن را «قوروت» می‌گفتند.

پنیر نیز به شیوه سنتی در خوی تهیه می‌شد و در مواردی آن را کوبیده و نمک اضافه می‌کردند و در خمره‌ای به نام «کوپه» می‌ریختند و زیر زمین چال می‌کردند و در زمستان بیرون می‌آوردند و «کوپه پنیری» به دست می‌آمد و مورد علاقهٔ ما اطفال بود. مادران اغلب قبل از شام که از بازی به خانه می‌آمدیم از خورده‌ریزهای لواش که آب زده و با پنیر کوپه مخلوط کرده بود لقمه‌ای به مامی دادند که آن را «دویمک» می‌گفتیم. یادش به خیر که چه لذت فراوانی داشت.

برای تهیه کره خالص بهترین طریقی که از قدیم نیز معمول بوده این است که ماست پرچربی را دوغ کرده و در خیک بزرگی که آن را «نئهره» می‌نامند می‌ریختند و تکان می‌دادند و این عمل را «نئهره چالماق» می‌گفتند. در انتهای کره بسان لقمه‌ای در داخل خیک جمع می‌شد و برای مصرف غذایی و روغن آماده می‌گردید.

حرفةٔ لبニアتی در نوع خود از صنایع اختصاصی هر شهر و دیار است که طرز ساخت آنها از قبیل کره، روغن، خامه، و پنیر و ماست و غیره محتاج شرح بیشتری می‌باشد و از عهدهٔ این مقال خارج است.

گران‌ترین لبニアت کره و خامه بود که هواخواهان فراوانی داشت و محصولات به بازار آمده تاظهر تمام می‌شد.

خامه و قیماق با عسل طبیعی مخلوط می‌شد و یکی از صحنه‌های اعیانی شهر به شمار می‌آمد.

عسل خوی نیز از محصولات گران‌قدر محلی بود که افراد متخصص و کاردانی در تربیت

زنبور و مراحل پرورش و برداشت محصول فعالیت می‌کردند و یک حرفه تخصصی و هنری محسوب می‌گردید. پر واضح است تربیت زنبور عسل و مراحل تكمیلی آن محتاج دانش به خصوص و مهارت محلی است که عسل سازان می‌بایستی به تمام نکات و فنون آن واقف بوده و موبه مو عمل نمایند.

آماده ساختن کندوها و جایه جا کردن زنبورها و از همه مهم‌تر انتخاب محل پرگل و گیاه معطری که کندوها در آن جا مستقر شوند و میدان فعالیت مساعدی را داشته باشند و به علاوه سرکشی‌های دقیقانه‌ای که روی اصول صحیحی انجام شده باشد از ضروریات اولیه کار به شمار می‌آید. اصولاً پرورش زنبور عسل ذوق و سلیمانی بخصوصی لازم دارد که در حرفه‌های دیگر بدین دشواری نیست. در حین برداشت محصول ماسک توری داری به سر می‌کشند و آلت مخصوصی که دود را پخش می‌کند دور و بر کندو به حرکت درمی‌آورند تا زنبورها پراکنده شده و نیش نزنند. سپس با کفگیر مخصوصی شانه عسلی را که از کندو بیرون آورده‌اند روی سینی قرار می‌دهند که بعده‌استه بندی کرده به فروش برسانند. عسل خوی طعم طبیعی خوشمزه‌ای داشت و بهترین صبحانه اهالی همانا «بال خاما»ی معروف آن شهر بود که چند باری قسمت حقیر هم گشته است.

خوردنی‌ها و تنقلات

شروع فصل بهار و رسیدن تابستان و به خصوص تعطیلات تابستانی برای مابچه‌های نعمت والایی به شمار می‌آمد. در این فصل انواع خوردنی‌ها در اختیار بود و ما سر از پا نمی‌شناختیم. شروع خوردنی‌ها و به خصوص هله هوله‌های مجانی از فیش فیشار و یونجه‌تر و تازه و یئمیک و قازیاغی و غیره آغاز می‌گشت و تا فصل پاییز به هویج و ترب و بلوط و زال زالک و غیره ختم می‌گردید.

در این بین کاهو سکنجبین و خوردن میوه‌های نارس از قبیل گوجه و زردآلو که به آنها «چاققالا» می‌گفتیم در جریان بود و حتی خانواده‌ها نیز به عنوان پیکنیک به «یونجالیق» می‌رفتند و یونجه می‌خوردند و در اواسط تابستان نعمت‌ها فراوان می‌شد و ما با پول اندک تو جیبی خود می‌توانستیم میوه دلخواه را به دست بیاوریم.

در این فصل پر برکت بعد از هله و هوله اوایل تابستان میوه‌هایی که در اختیار قرار می‌گرفتند عبارت بودند از خیار و گوجه وزردآلو و انگور و گلابی و سیب و آلبالو و گیلاس و

هندوانه و خربزه و غیره که نوبه به نوبه به بازار می‌آمد و شکم بی‌هتر و پیچ پیچ ما را پر می‌نمود. «قیر» و کالک و شاماما و خیار «قالاغی» که خیارهای کج و کوله بودند مورد علاقه ما بچه‌ها بوده و ما به میدان «قوونون میدانی» که در وسط بازار واقع شده بود می‌رفتیم و میوه‌های ارزان به دست می‌آوریم.

از تفریحات دیگر ما دانش آموزان که اغلب در معیت والدین انجام می‌شد رفتن به باع‌ها و بستان‌های اطراف برای خوردن زردآلو و خیار و هندوانه و خربزه و غیره بود که این پیکنیک دسته جمعی به همراهی همسایه‌ها و فامیل نیز انجام می‌گرفت و خاطره‌های فراموش نشدنی به جای می‌گذاشت.

در این گونه گردش‌ها رفتن به «دوزلاخ» و «زلزله بولاغی» نیز جزو برنامه بود که بساط نهار و چایی تهیه می‌کردیم و سوارگاری و یا درشگه می‌شدیم و روز خوشی را می‌گذراندیم. من در این گردش‌ها تار خود را که شکل آن را در صفحه ۱۷۷ مشاهده می‌نمایید به همراه می‌بردم و در جمع رفقا ساز و آوازی نیز به راه می‌انداختیم.

ثروتمندان و اعیان شهر اغلب به باع‌های شخصی و یا به ده فیروزق که محل باصفا و آبادی بود می‌رفتند و تعطیلی خود را خوش می‌گذراندند.

مجانی و فراوان‌ترین میوه‌ها توت بود که در کوچه‌ها و خانه‌ها فراوان یافت می‌شد و ما بچه‌ها از درخت بالا رفته و نوش جان می‌کردیم. در بعضی از خانه‌ها پرده‌ای زیر درخت توت پهنه می‌کردند و درخت را تکان می‌دادند و توت‌ها روی پرده جمع می‌شد و اغلب از این توت‌ها برای همسایه‌ها نیز فرستاده می‌شد.

در حین خوردن توت دوغ خنکی نیز می‌نوشیدیم که شیرینی توت را گرفته و خنثی می‌نمود.

به طوری که می‌دانید توت خوی در آذربایجان از بهترین‌ها به شمار می‌آمد. در تعطیلات تابستانی از خوردنی‌های مورد علاقه بچه‌ها ذرت بوداده بود که اغلب شاگردان مدارس در تعطیلات تابستانی در کنار خیابان می‌پختند و به مردم می‌فروختند و با صدای بلند داد می‌زدند. «آی شور مکه و سوتول مکه».

بستنی نیز یکی از خوردنی‌های مورد علاقه بچه‌ها بود. یک بستنی فروش معروف خوی با صدای بلندی آواز می‌داد «ماروژنی» و مشتریان را دور خود جمع می‌کرد.

نوشیدنی‌های معمول آن زمان‌ها لیموناد و سکنجبین و دوغ بود و از پیسی و کوکاکولا

و سایر کولاھای دیگر خبری نبود.

دیگر از خوردنی‌های باب دل اهالی و به خصوص بچه‌های مدرسه، نخود و سیب زمینی پخته و نخود و کشمش و تخم کدو و آفتابگردان و لبو و هویج و غیره بود که با تغییر فصل‌ها تنوع آنها عوض می‌شد و به مصرف می‌رسید.

از تنقلات دیگر «پیتداخ» یا «چس فیل» بود که مورد علاقه‌ما بچه‌ها بود و به همراه تخم کدو و آفتابگردان و چدنه (شاهدانه) در جیب‌ها پر می‌شد و به همراه رفقابعلیده می‌شد. تخم آفتابگردان و تخم کدو از محصولات مخصوص شهر خوی بود و به خصوص تخم آفتابگردان به شهرهای دیگر نیز صادر می‌شد.

انواع حلوا و شیرینی‌جات خوی در زمستان به فروش می‌رسید. از حلواهای «ساختی حلوا» که ارزان‌تر بود مورد مصرف بچه‌ها بود و دیگر «او ما حلوا» و «کشیر حلواسی» و از شیرینی‌جات دوشاب بود که آن را در شیربرنج و فرنی و ماست مخلوط کرده و به مصرف می‌رسانندند.

دیگر از شیرینی‌جات، شیرینی‌های دست‌پخت قنادها بود که به فراوانی در اختیار قرار می‌گرفت و آب نبات مختلفه از قبیل مامپاس که قالب شکل ماهی داشت مورد علاقه‌ما بچه‌ها بود.

از تنقلات زمستانی که شب‌چره به حساب می‌آمد گندم و عدس بوداده و شاهدانه و کشمش و نخود و احیاناً سوجوق و حلوا و برگه زردالو و آبلالو خشکه و قیسی و تخمه بوداده و خربزه و هندوانه و تخمه آفتابگردان (سپاشگا) و کدو بود که سری به سری از زیرکرسی درمی‌آمد و بچه‌های شادمان می‌ساخت.

در شب‌های زمستانی و زیرکرسی در داخل حوضک و کنار قره‌گولله سیب زمینی می‌گذاشتند که به مرور می‌پخت و کبابی می‌شد. این نیز از شب‌چره‌های عادی به شمار می‌رفت.

در خانواده‌های اعیانی غیر از زولبیا و بامیه و هندوانه و خربزه که بقال‌های عمدۀ نگهداری می‌کردند انگور (آسماء) آویزان کردندی بود که به آن «میلاخ» می‌گفتند و یکی از لذیذترین شب‌چره‌ها به شمار می‌آمد. از شب‌چره‌های دیگر که در شب‌های سرد زمستانی و به خصوص زیرکرسی معمول بود هویج و ترب بود. در محل سکونت ما در محله امامزاده یک جوان کر و لال درمانده‌ای بود که در آن شب‌های سرما و برف و بوران

محموله خود را پشت الاغ نیمه مرده خود می‌گذاشت و هویج و ترب می‌فروخت و با صدای بلند خبر می‌داد «کنشیر آلان تورپ آلان آی یویولموش تورپ کنشیر»، من حالیه که در شهر لندن نشسته و به این عظمت اقتصادی توجه می‌کنم در حیرتم که چگونه آن فرد درمانده با سرمایه هیچ می‌توانست زندگی خود را بچرخاند. آیا عدل الهی این تبعیضات عریان را چگونه تفسیر می‌نماید که ما از حل آن عاجز مانده‌ایم. از خوردنی‌های دیگر لبو (بینه) بود که ما هر روز با مختصر پول خود آن را خریده و میل می‌فرمودیم.

در ایام محرم و روزهای عید به مناسبتی که معمول بود اهالی شهر شله زرد، سمنو، آش نذری، حلوا و تر حلوا و سایر مأکولات دیگر که نذر کرده بودند پخته و به اهالی محل و افراد محتاج و بی‌چیز می‌دادند. در مواردی که بچه‌ها تازه دندان درآورده بودند گندم پخته‌ای درست کرده و آن را «دیشلیک» می‌گفتند و برای همسایه‌ها و فامیل و دوستان می‌فرستادند.

شب‌های جمعه به زیارت اهل قبور رفته و فاتحه‌می خواندند. هر کس در مقابل برآورد خواسته‌ها و نذورات خود حلوا پخته و به اهالی حاضر در قبرستان می‌داد و تمنای فاتحه‌ای برای مرده خود داشت.

قربانی کردن گوسفند در روز عید قربان از مراسم مذهبی معمول شهر خوی بود و به خصوص افرادی که حاجی شده و وضع مالی بهتری داشتند گوسفندی ذبح کرده و گوشت آن را به فقرا و مساکین می‌دادند.

این بود شمده‌ای از خوردنی‌های معمولی که در اختیار ما بچه‌ها قرار می‌گرفت. خوردنی‌های عمومی دیگر که با وضع مالی خانواده‌ها تغییر می‌یافت بحث مفصلی دارد که از ذکر آن خودداری می‌نماییم.

قورمه درست کردن

عادت عمدۀ اهالی خوی بر این بود که در تابستان‌ها به فکر زمستان افتاده و سورسات زمستانی را مهیا نمایند.

از جمله ضروریات زمستانی که در خانواده‌های قدیمی و عاقبت‌اندیش در تابستان‌ها تهییه می‌شد درست کردن قورمه و خاکه و قره گولله (گلوله) و شکستن و خشک کردن

هیزم برای سوخت زمستانی و مهیا ساختن بلغور و رشته بری و تهیه ترشی جات متنوع بود که به مرور آماده می‌گردید. در موارد دیگر تعمیر لحاف‌های زمستانی و کرسی و بخاری و پختن نان و جمع آوری آن و کاهگل پشت بام و در خانواده‌های اعیان تهیه می‌لاخ از انگور و خشک کردن زردآلو و سایر میوه‌ها و شب چره‌ها بود که در ایام زمستان و برف و سرما به درد می‌خورد. ولی عمدت‌ترین مایحتاج اهالی خوی قورمه درست کردن بود که بدین ترتیب سامان می‌یافت.

در خانواده‌های اعیان زنان و مردان متخصصی را برای قورمه درست کردن می‌آورند ولی در منازل مردم عادی این عمل به وسیله کدبانوی خانه صورت می‌گرفت و در جای سرد نگهداری می‌شد.

شروع پخت قورمه بدین ترتیب بود که ابتدا دنبه گوسفند را ریزریز می‌کرdenد و در دیگ مخصوصی سرخ می‌کردند تا روغن دنبه آماده شود سپس با کفگیر دنبه‌های سرخ شده را از روی روغن بر می‌داشتند و روی «سوماخ پالان» می‌ریختند و زیر آن کاسه‌ای می‌گذاشتند تا تمام قطره‌های روغن از دنبه‌ها سرازیر گردد، بعد از آن ظرف روغن دنبه را در گوشه‌ای می‌نهادند تا به موقع خود روی گوشت‌ها ریخته شود.

در همین موقع گوشت‌های تکه شده را به دیگ دیگری ریخته آبی نیز علاوه می‌نمایند و بدون پیاز می‌جوشانند تا گوشت‌های نیم‌پز گردد. مدتی می‌گذرد و گوشت‌ها تا حدی می‌پزد و به اشکنه می‌افتد و در این موقع اشکنه گوشت را بر می‌دارند و در ظرفی می‌ریزنند و گوشت‌ها را نیز در «سوماخ پالان» بزرگی می‌گذارند تا آب اشکنه به کلی سرازیر شود و در ظرفی جمع گردد. خود اشکنه به تنها یی غذای لذت‌ذی است که خوانندگان عموماً آن را نوش جان کرده و لذت‌های بدهاند و در آن دوران که محبت و دوستی‌ها بین همسایه‌ها برقرار بود و ساکنین یک محله و یک کوچه حرمت هم‌دیگر را داشتند و در غم و شادی هم شریک بودند اشکنه را به کاسه‌های متعددی می‌ریختند و به همسایه‌ها می‌دادند.

به طوری که در خاطرم مانده سالیان حدود ۱۳۱۶ بود که گویا یکی از شاگردان مسن‌تر از ما که در کلاس بالا درس می‌خواند در ذیل انشای خود نوشته بود «اشکنه را با سوغان می‌خورند». دوستان و هم‌دیفان او وی را به این نام خطاب می‌کردند و با یکدیگر شوخي می‌نمودند.

بعد از اتمام این مراحل موقع اصلی قورمه کردن فرا می‌رسید که ابتدا روغن حاضر شده دنبه را به قدر لزوم داخل دیگ بزرگ می‌ریختند و گرم می‌کردند و سپس گوشت‌های نیم پز آماده را به دیگ می‌ریختند و با آتش زیاد آن را به هم می‌زدند و سرخ می‌کردند. بعد از مدتی که گوشت‌ها سرخ شد و با آزمایش کدبانوی خانه مغز قیله‌ها نیز پخت، دیگ را کنار می‌نهادند تا مدتی خنک شود. این گوشت‌های سرخ کرده که به آن «قره قیله» می‌گفتند علاوه‌نمدان زیادی داشت و ما بچه‌ها به هر نحوی بود چند تایی بر می‌داشتیم و نوش جان می‌کردیم. سپس خم‌ها و یا ظروف دیگری که برای قورمه آماده کرده بودند حاضر می‌نmodند و قورمه و روغن ته دیگ را داخل آن می‌ریختند و سپس روغن حاضری دنبه را مجدداً گرم می‌کردند و توی خم‌ها می‌ریختند تا سرخم روغن پر شود و هوايی در داخل خم نماند. در این مرحله است که اگر روغن دنبه گوسفندی آنقدر باشد که تا سرخم بالا بیاید و آن را پوشاند به اصطلاح خویی‌ها دنبه گوسفند قورمه را «باسماخ» کرده و کار قورمه به پایان رسیده است.

در شهر خوی معمول بود دنبه‌های سرخ شده را که به آن جیز ویز می‌گفتند با کفگیر برداشته و در ظرفی می‌ریختند و در بعضی از خانه‌ها این جیز ویزها را در داخل خمیر کوکه‌ها ریخته و می‌پختند و اینها را «جیزویزلى چؤچه» می‌گفتند.

قورمه عمده غذای شهر خوی بود که در زمستان‌های سرد و به خصوص در موقع بر فی که دسترسی به گوشت سخت‌تر می‌گردید به شکل «قورما شورباشی» و سایر غذاهای دیگر به مصرف می‌رسید.

درست کردن بلغور (یارما)

در خوی به بلغور یارما می‌گفتند. گندم را با آسیاب دستی خورد کرده و بلغور می‌نmodند و برای غذای زمستانی آماده می‌ساختند. آسیاب دستی که شکل آن در صفحه مقابل دیده می‌شود دو گردونه سنگی به قطر حدوداً ۵۰ سانتی‌متر و ضخامت ۲۰ سانتی‌متر بود که از سنگ درست می‌شد و در اختیار قرار می‌گرفت. در وسط سنگ زیری یک چوب محکمی قرار داشته که سنگ سوراخ شده رویی روی آن قرار می‌گرفت و با دسته چوبی که بر سنگ رویی نصب شده بود حرکت می‌کرد. بانوان منزل و کارگران این وسیله را در محلی قرار می‌دادند و پهلوی آن می‌نشستند و دانه‌های گندم را به مرور داخل سوراخ ریخته و سنگ

رویی را می‌چرخاندند و در اثر این عمل دانه‌های گندم ریز می‌شد و به شکل یارما درمی‌آمد. بعد این یارماها را در ظرفی ریخته و به مصرف می‌رسانیدند. یارما در شهر خوی به جای برنج مصرف می‌شد و یکی از غذاهای لذیذی که با یارما درست می‌شد «قابلی» بود که مورد علاقه بیشتر اهالی شهر بود.

سرکه انداختن

بانوان خانه‌دار و باسلیقه خوی اغلب مایحتاج خانه را شخصاً تهیه می‌کردند و برای مصرف سالانه ذخیره می‌نمودند. یکی از این لزومات سرکه انداختن بود که در فصل فراوانی انگور و آفتاب درخسانان تهیه می‌گشت و برای ترشی آماده می‌گردید.



برای تهیه سرکه شاخه و جبهه‌ای انگور را تهیه کرده و بدون اینکه با آب بشویند آنها را تمیز می‌کردند و داخل خم بزرگی می‌ریختند و در پشت بام و جلو آفتاب قرار می‌دادند تا سرکه به اصطلاح برسد.

مدت چهل روزی لازم بود که این انگورها در مجاورت گرماکف کرده و به سرکه تبدیل گردند و پس از بررسی دقیق که سرکه رسیده است یانه آن را از صافی ردمی کردند و سرکه خالص به دست می‌آوردند. سپس این سرکه خام را جوشانده و آن را در بطری‌های شیشه‌ای می‌ریختند و به مصرف می‌رسانند.

سرکه انداختن که به اصطلاح برای خانواده‌ها آمد و نیامد داشت به دلخواه خانواده‌ها تهیه می‌شد و آنهایی که امکان سرکه انداختن نداشتند از بازار خریده و به مصرف می‌رسانندند. عمدۀ مصرف سرکه در تهیۀ ترشی‌جات و از لوازم ضروری خانواده‌ها بود و در جای خنکی نگهداری می‌گردید.

ترشی مصرفی و معمولی اهالی خوی ترشی بادمجان و سبزیجات و میوه‌جات مختلفه و لیته و پیاز و فلفل و سیر و غیره بود که تهیۀ هر یک از آنها روال بخصوصی داشت و به سلیقه کدبانوی خانه مهیا می‌گردید.

به ابتکار بعضی از خانم‌های ترشی‌های به اصطلاح فانتزی از قبیل ترشی انگور و خیار و خربزه و حتی هندوانه و غیره نیز انداخته می‌شد و سفره مهمانی را جلال و ابهت خاصی می‌بخشید.

ادویه مخصوص ترشی که از عطارها خریداری می‌گردید عبارت بود از زردچوبه، فلفل، دارچین، زنجبيل، و گلپر و غیره که به سلیقه افراد تهیه می‌شد و در تهیۀ ترشی‌ها به مصرف می‌رسید.

در تابستان‌های گرم شربت سکنجبین (سرکه و انگبین) که از سرکه و شربت قند و شکر درست می‌شد با علاوه کردن مقداری یخ و خیار رنده شده شربت ایده‌آلی به شمار می‌آمد و هواخواهان فراوانی داشت.

رشته‌بری

رشته یکی از لوازمات غذایی خانه‌های اعیان بود که خمیر آن را به ترتیب خاصی عمل می‌آورند و سپس آن را مشته کرده و با وردنه چوبی روی تخته مسطحی پهن می‌نمودند و در ضخامت معین آماده می‌ساختند. سپس کارگر رشته بری با چاقوی مخصوصی آن را بسان نخ کلفتی می‌برید و روی بند لباس آویزان می‌کرد تا به مرور خشک شده و در قوطی خشکی جایه جاگردد. این رشته‌ها قوت زمستانی بود و در آش و رشته پلو و سایر غذاها

بسان ماکارونی‌های حالیه به مصرف می‌رسید.
با فراوانی انواع و اقسام ماکارونی که حالیه در همه خواربار فروشی‌ها یافت می‌شود
رونق رشتہ‌بری در خانه‌ها از بین رفته و فراموش گشته است.

انگور خشک شده یا میلاخ

طبقه اعیان و میوه‌فروشی‌های معتبر انگورهای مخصوص را در تابستان و در اطاق‌های رو به آفتاب آویزان می‌کردند تا به مرور نیمه‌خشک شده و برای زمستان آماده گردد.
در زیر خوش‌های انگور که به چوب جاروهای بریده شده آویخته می‌شد، حصیری پهنه می‌کردند که اگر انگوری ریخته شد کثیف نشده و هدر نرود.
این انگور را به اصطلاح محلی خوی «میلاخ» می‌گفتند و یکی از میوه‌های گران قیمت زمستانی به شمار می‌آمد.

به غیر از میلاخ بقالان معروف و معتبر آن دوران از جمله مرحوم مشهدی قربان بقال به عیار تجربه حرفة‌ای که خود می‌دانست خربزه و هندوانه را تا چهارشنبه‌سوری و شب چله نگه می‌داشت و به قیمت‌های گران‌تری به اعیان و رجال شهر می‌فروخت.

جیزویزچی

چه اسم بامسمایی به این غذای لذیذ و مقوی گذاشته‌اند که انسان وقتی می‌شنود صدای جیزویز آن به گوش می‌رسد و آرزو می‌کند هر چه زودتر لقمه‌ای به دست آورد و با اشتها میل نماید.

این غذای لذیذ مردمی که در بازار خوی نیز پخته می‌شد دل و قلوه و جگر مخلوط بود که آن را ریز ریز می‌کردند و با پیاز داغ و روغن سرخ می‌کردن و موقعی که بوی آن به مشام می‌رسید کمتر کسی قادر بود که خود را کنار بکشد و از آن غذای لذیذ صرف نظر نماید.
من در جمع رفقا چندین بار نهار را در دکان جیزویزچی صرف کرده‌ام و هنوز هم که هنوز است لذت آن در دهنم باقی است و در شهر لندن نیز که فرسنگ‌ها دور از آن دیار است گهگاهی از این غذای ملی در خانه صرف می‌کنیم.

مغازه جیزویزچی یا تنها این غذا را می‌فروخت و یا به همراه این غذا کباب برگ و کباب کوبیده و کباب جگر و دل و قلوه نیز به مشتریان عرضه می‌نمود.

در قدیم به این غذا «حضرت الملوك» می‌گفتند و واقعاً از ته دل پادشاهان خبر می‌دادند که آرزو داشتند موقعیتی دست دهد و خود را به بازار برسانند و از این غذای لذیذ تناول نمایند.

از منظره دکان دل جگرکی «جیزویزچی» آبرنگی به یادگار دارم که اثر نقاش نامی دوران مظفرالدین شاه قاجار استاد عبدالحسین صنیع همایون است که در صفحه ۲۷۹ ملاحظه می‌نمایید.

اسپند یا اوزرلیک

تعویذ و بلاگردان‌های مختلفی در شهر خوی معمول بود که از درج گونه‌های آن خودداری کرده و تنها به معروفی اسپند معمولی که در نظرزنی و بلاگردانی و اتفاقات گوناگون مورد باور و عقیده مردم بود بسنده می‌نمایم. ابیات ساده و عامیانه‌ای که درباره اسپند رواج داشت و هنگام سوزاندن آن خوانده می‌شد از دوست و همشهری خویی مقیم آمریکا آفای اسمعیل رحیمی شنیده‌ام که چنین می‌باشد.

چکیلیسین چکی چنه	اوzerلیک دنے دنے
نظری بوردا یانا	قوهوم اولا یاد اولا
چیداسین پیداسین	آلأگؤز قوموری گؤز
نظری بوردا یانا	بـولنلر بـولموینلر
اوzerلیک تؤک اوچاغا	بو چارایانه چارا

به عادت قدیمی اسفند دودکردن نظر کردن و بدچشمی و چشم شوری و حسودی را ز بین برده و اثرات آن را خنثی می‌نماید. حتی عباراتی بین سایر شهرهای ایران نیز وجود دارد که چنین است.

اسپند اسپند دانه اسپند سی و سه دانه بـترکد چشم حسـود و بـیگانه
 سـمت راست و سـمت چـپ پـشت سـر و جـلو و رو
 از اعتقادات مذهبی و ملی دیگر همانا «بـزنم به تخته» و یا «نحسی عدد سـیزـده» و سـایر باورهای دیگر است که از شرح بیشتر آنها خودداری می‌نماییم.

عادات و مراسم خصوصی

صبحانه و چای خوری در کنار سماور

به طوری که حالانیز مرسوم است چای خوردن خانواده‌ها جزو مراسم قدیمی بوده و از زمانی که سماور به ایران آمد و چای خوری مد روز گردید تاکنون همان رسم و عادات دیرینه حفظ شده و حتی بارونق‌تر هم شده است.

در شهر خوی علاوه بر چای صبحانه، چای عصر و شبانه نیز رایج بود و یکی از تفریحات خانوادگی و مردمی به شمار می‌رفت. در اغلب خانواده‌ها که حیاط بزرگتر و وسیعی داشتند تخت‌هایی که در اندازه معینی روی حوض آب و یا کنار جوی و یا وسط با غچه پرگل و گیاهی قرار می‌دادند که علاوه بر اینکه شبها روی آن می‌خوابیدند و از هوای شبانه لذت می‌بردند روزها نیز بساط چایی را روی آن پهن می‌کردند که منظره دلخواه و دیدنی داشت.

عمده علاقه ما بچه‌ها چای شیرین صبح‌ها بود که با اندکی پنیر، صبحانه مارا تشکیل می‌داد و افرادی که احیاناً جراحت می‌کردند، علاوه بر اینکه شبها به آنها چای نمی‌دادند از چای شیرین صبح نیز خبری نبود و مادر خانه با کنایه به آن فرد بی‌احتیاط می‌گفت «تو که دوشک را خیس کردی حالا چای شیرین هم می‌خواهی».

برنامه چای خوری در عصرها و شبها نیز برقرار بود و در این چای خوری‌ها همسایه‌ها و فامیل و دوستان نیز شرکت می‌کردند و صحبت‌ها و غیبت‌ها جریان داشت.

پذیرایی چای در روضه‌خوانی و مراسم مذهبی و مجالس ترحیم و عروسی و سایر اعیاد و جشن‌ها از ضروریات بود و در دید و بازدیدهای عادی نیز رواج داشت.

روی هم‌رفته چای خوری یکی از مراسم عادی و شبانه‌روزی اهالی به شمار می‌آمد و مصرف آن جنبه عمومی داشت و در همهٔ فصل و همهٔ موقع در جریان بود. اگر مصرف چای خوری قهقهه‌خانه‌ها و ادارات و سایر منابع دیگر را نیز علاوه نماییم می‌شود گفت که عمده‌ترین خرج اضافی خانواده‌ها هماناً مصرف قند و شکر و چایی است که در زمان رضاشاه از مالیات همین قند و شکر راه‌آهنه ساخته شد که در جنگ دوم جهانی پل

پیروزی نام‌گرفت و حالیه نیز یکی از مهم‌ترین وسایل ارتباطی کشور به شمار می‌آید. امروز خوردن چایی با آن رسومات و آداب مخصوص رعایت نمی‌شود و با در دسترس بودن انواع نوشیدنی‌ها احتیاج به چای پیدا نمی‌شود ولی در دوران خردسالی خوردن چای از ضروریات بود و هر کس سهمی داشت. مثلاً خود بندۀ چهارچای سهم داشتم که صبح و عصر دو زانو نشسته و چهار چای را پشت سرهم می‌خوردم و چون مسئله قند و شیرینی حساب و کتاب داشت برای هر چای یکدانه شیرینی سهمیه می‌دادند و برای اینکه مصرف آن بابی احتیاطی توأم نباشد و بیش از یک شیرینی برای یک چای مصرف نگردد مادرم به من تذکر می‌داد «محمدعلی شیرینیوی دیشله اوغول»، یعنی پسرم شیرینی را دو قسمت کن. یادش گرامی و روانش شاد باد.

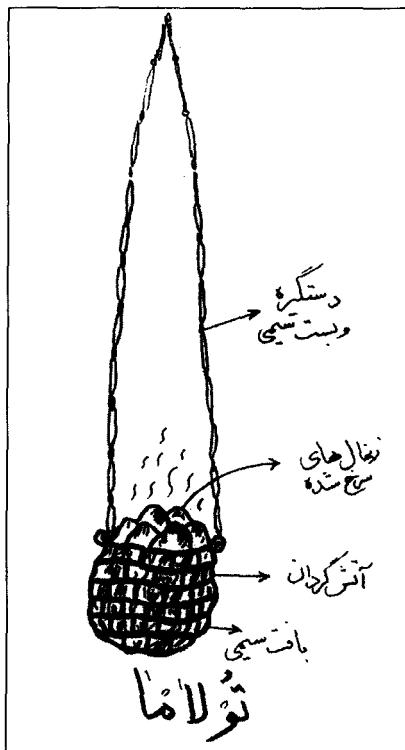
آتش‌گردان یا تولواما

از وسایل روشن کردن و زغال انداختن سماورها آتش‌گردان بود که در خوی به آن تولواما می‌گویند. این آتش سرخ کنی که به گمانم حالیه در خوی منسخ شده و با بودن انواع وسایل برقی دیگر احتیاجی به سماور و آتش کردن آن ندارند و سیله آهنی سیم پیچیده‌ای بود که عکس آن را در صفحهٔ بعد ملاحظه می‌نمایید.

آتش‌گردان که در آن زمان‌ها در هر خانه‌ای پیدامی شد و سیلهٔ سیمی گردی بود که دو بند زنجیری آهنی داشت و زغال‌ها را داخل کفه آن می‌گذاشتند و کهنه نفتی را آتش می‌زدند و روی زغال‌ها گذاشته و سپس می‌چرخاندند. گردش آتش‌گردان و برخورد هوا زغال‌هارا سرخ می‌نمود و آمادهٔ ریختن داخل لوله سماور می‌کرد.

بعد این آتش سرخ شده را داخل لوله سماور می‌ریختند و چند زغال دیگر نیز روی آنها علاوه می‌کردند. سپس لوله استوانه‌ای که به آن کره نی یا «کره نای» می‌گفتند روی دهنه سماور می‌گذاشتند که در نتیجهٔ هوای داخل را بالا آورده و زغال‌ها به اصطلاح آتشی می‌شد و آب سماور را به جوش می‌آورد. از اشتباهات جوشاندن سماور که در اغلب خانه‌ها اتفاق می‌افتد نریختن آب در سماور بود که کدبانوی بی‌احتیاط قبل از اینکه آب به سماور بریزد و بعد آتش کند عجله کرده و سماور را آتش می‌کرد. در نتیجهٔ ته سماور که

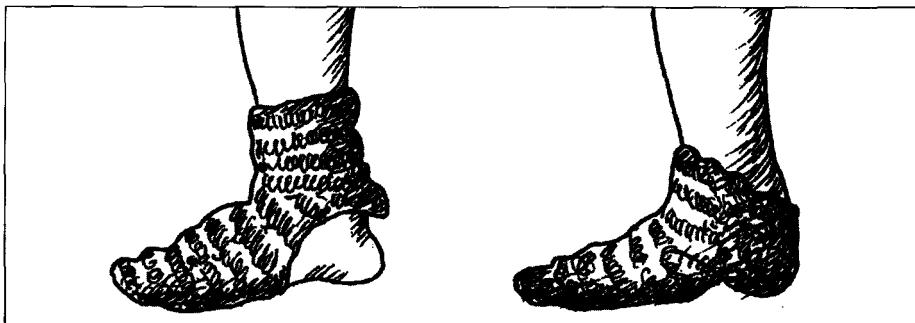
با سرب چسبانده شده بود آب می‌شد و دستگاه سماور خراب می‌گردید.



درباره صنعت سماورسازی و ماوع ورود آن به ایران که به تفصیل در صفحه ۲۲۶ جلد اول کتاب «احوال و آثار نقاشان قدیم ایران» یادکرده‌ام و حتی تصویر سماوری را نیز از روی آثار قدیمی سنه ۱۲۵۶ قمری مصور ساخته‌ام که علاقمندان را به دیدار آن مطالب معطوف می‌دارم.

البسه زمستاني و پوشак ما در آن زمان ها

لباس بچه‌هایی امثال بنده خیلی ساده بود و اگر سالی یک دست لباس‌گیرمان می‌آمد دنیارا سیر می‌کردیم. مادرها و از جمله خدا بیامرز مادر بنده، موقعی که بعد از بازی روزانه و با شلوار پاره به خانه می‌رفتم بعد از پند و اندرز مکرر آن را می‌دوخت و برای روز بعد آماده می‌کرد.



چورس یا چستک ساده و ارزان یگانه کفش سالیانه ما بود و ما با این کفش‌ها فوتبال نیز بازی می‌کردیم و با چه مصیبتی این کفش‌ها را بعد از سپری شدن زمستان و برف و سرما تا عید می‌رساندیم تا کفش عیدی از راه برسد.

کفش‌ها در زمستان وضع اضطراری پیدامی کرد و با برف و یخ بندان خیس می‌شد. در این موقع زیر کفش‌ها مقوا و کاغذ می‌گذاشتیم و با چه مصیبتی در رفت و آمد مدرسه و خانه بودیم.

به محض اینکه وارد خانه می‌شدیم خود را زیر کرسی انداخته و پاها را گرم می‌کردیم و کفش‌های پاره را نیز زیر کرسی می‌گذاشتیم تا روز بعد خشک شده و برنامه اضطراری ادامه یابد. جوراب‌ها کاملاً پشمی و کلفت بود و آنها نیز در مجاورت کفش‌ها خیس می‌شد و احتیاج به زیر کرسی رفتن و خشک شدن داشت. تعویض جوراب‌ها فصلی بود. یعنی هر جورابی می‌بایستی یک زمستان را سپری نماید. به همین دلیل زیر جوراب‌ها بسان چرم محکمی می‌گشت و شستنی نیز در کار نبود و به علت مصرف مداوم اغلب پاشنه‌ها سوراخ می‌شد و مادر نیز مأمور دوختن و وصله کردن آنها بود و در مواردی که وصله نمی‌شد پاشنه پا از جوراب بیرون می‌آمد و ما به اجبار از ساقه آن استفاده کرده و زیر پاشنه می‌گذاشتیم و داخل کفش می‌کردیم و در آخرین مرحله جورابی که به پا داشتیم شکل فوق را دربرداشت و البته از بوی کفش و جوراب که در موقع بیرون آوردن آنها پخش می‌شد حرفی به میان نمی‌آوریم (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجله).

حالیه وقتی که فرزندان را با کفش‌های متنوع ورزشی می‌بینم که در کنار اطاق صف

بسته و ندرتاً به مصرف می‌رسد و یا جوراب‌های رنگارنگ و متنوع که هر کدام جایی و مکانی پوشیده می‌شوند به یاد دوران گذشته افتاده و خدای راهزaran بار شکر می‌گوییم که بار الها به من هر چه ندادی لاقل این درک را عطا فرمودی که حالیه بعد از گذشت ۷۹ سال شکر نعمت می‌کنم و نعمتم را افزون می‌فرمایی.

در آن زمان‌ها پالتو داشتن برای کم‌مایه‌هایی بسان‌ماها از محالات بود. کافی بود همان کت‌های تابستانی را با بافت‌نی‌ها و شال‌گردن و دستکش‌ها که مادرها می‌بافتند جور کرده و سرمهای زمستان را طاقت بیاوریم. ولی با همه‌این کمبودها تمرینات درسی منظم بود و مامی‌بایستی تکالیف روزانه را که فرادی آن روز باید تحويل می‌دادیم در کمال دقت و صحت انجام بدھیم و آماده سازیم.

در آن موقع نه از برق خبری بود و نه از میز و نیمکت. ما بچه‌ها دوزانو می‌نشستیم و کاغذ را روی زمین گذاشتیم و با نور لامپا مشق می‌نوشتیم و برای خشک کردن آن کاغذ را بالای لامپا گرفته و خشک می‌کردیم و در این موقع بود که مشق‌ها می‌سوخت و مختصر قرمزی روی مشق‌ها دیده می‌شد. در مدارس نیز اطاق‌ها سرد بود و اغلب هیزم‌های خیس نیمه‌سوز می‌شد و گرمایی نمی‌داد ولی با همه‌این نابسامانی‌ها برف‌بازی و سرسره روی یخ‌هابرقار بود و اگر کفش‌ها از هم و امی‌رفت بانصایح همیشگی و تذکر مجدد جور می‌گردید و برنامه عادی جریان داشت.

این بود مختصراً از البسه معمولی ما دانش‌آموزان که در آن دوران مورد مصرف قرار می‌گرفت. اما شناسایی و تنوع پوشاسک اهالی شهر خوی و محلات و دهات مجاور آن محتاج بررسی‌های بیشتری است که در این مقال میسر نمی‌باشد. از افراد صمیمی و با ذوق شهر خوی تمدنی گردد علاوه بر شرح و ارائه عکس‌ها و اشکال نمونه‌های مختلفه انواع البسه و پوشاسک قدیمی را که در خانواده‌ها باقی مانده جمع‌آوری کنند و در صورت تمایل تحويل موزه‌ها نمایند که در تاریخ اجتماعی شهر خوی به یادگار مانده و آن را غنی‌تر سازد.

یک نقاشی قدیمی که توسط «امیل دوهوسه» فرانسوی در زمان ناصرالدین شاه قاجار تصویر شده یک جوان خویی را با البسه و پوشاسک قدیمی نشان می‌دهد که تصویر آن را در صفحه ۲۴۷ ملاحظه می‌نمایید.

سرمه و وسمه کشی یا قاش یا خماخ

یکی از سرگرمی‌های بانوان آن دوره آرایش خانگی و سرمه و وسمه کشی جمعی بود که در خانه یکی از همسایگان جمع می‌شدند و مشغول آرایش می‌گشتند.

من در دوران کودکی از این جلسات زیاد دیده و بعضی نکات آن را دقیقاً به خاطر دارم. در این جمع شدن‌ها بعد از صرف چای و شیرینی و در حین صحبت و غیبت از آشنايان شروع به وسمه کشیدن می‌نمودند. وسمه حاضری را از عطار خریده و روی نعلبکی می‌ریختند و سپس به وسیله شاخه کوچک و باریک جارو که سر آن را پنبه می‌پیچیدند وسمه را به آن آغشته کرده و به ابروان می‌مالیدند. مدتی لازم بود که وسمه نفوذ کرده و ابروان رامشکی نماید. رنگ وسمه آبی تن و مایل به مشکی پرکلاگی بود و ابروان طبیعی بانوان را کلفت‌تر نشان می‌داد و زیبایی آن را از بین می‌برد ولی چون مدروز و شیوه آرایش آن دوران بود بانوان از وسمه کشی شادان می‌گشتند.

سرمه نیز برای زیبایی چشم‌ها به کار می‌رفت و چشم‌ها را درشت‌تر نشان می‌داد و بعضی‌ها خواص بهداشتی را نیز بر آن قایل بودند.

سرمه‌ها در سرمهدان‌ها قرار می‌گرفت و یک میله کوچک استخوانی داشت که به وسیله آن سرمه را به چشم می‌کشیدند و زیبایی طبیعی چشم‌ها را از بین می‌بردند. بعضی مادرها چشم‌های اطفال خود، پسر یا دختر را سرمه می‌کشیدند و زیبایی خاصی بر آن قایل بودند.

از آرایش ساده آن دوران حنابندان بود که جزو مراسم عروسی‌ها بود ولی اغلب زنان سر خود را حنا بسته موها را درخشان و زیباتر می‌نمودند.

رنگ حنایی هوای خواهان زیادی داشت و حنابندی شب‌ها انجام می‌گرفت که تا صبح رنگ بگیرد و صبح‌ها در خانه و یا در حمام شسته شود و رنگ مو را حنایی و درخشان نماید. زنان و دختران علاوه بر موی سر به نوک انگشتان دست و پانیز حنایی گذاشتند و زیبایی را کامل‌تر می‌نمودند.

در حنابندی مردان نیز شرکت کرده و موهای سفید و ریش و سبیل و نوک انگشتان و یا کف دست را حنایی بستند و حنابند انگشتان را «فندقچه» می‌گفتند.

از شیرین کاری‌های فیلم مشهدی عباد که یادم مانده این نکته است که در حین صحبت با عیال خود صحبت از حنابندی شد و مشهدی عباد یادآوری نمود که مرحوم مادرش می‌گفته موقعی که از وقت حنا بستن سرم گذشته باشد، سرم درد می‌کند.

سنگ چخماق

در دوران ماگو اینکه کبریت فراوان بود و در دسترس عموم قرار داشت ولی عده‌ای از پیرمردان و به خصوص دهقانان برای روشن کردن چپق از سنگ چخماق استفاده نموده و آن را روشن می‌کردند.

وسایل چپق‌کشی علاوه بر چپق، توتون و کیسه توتون و برای روشن کردن آن یک چخماق فولادی و سنگ مخصوصی لازم بود که چخماق را به سنگ زده و در جوار آن پنبه بخصوصی که به آن «قو» می‌گفتند قرار می‌دادند که از جرقه‌های آتشی که از برخورد آنها ایجاد می‌شد پنبه آتش می‌گرفت و توتون چپق را روشن می‌کرد.

غیر از چپق‌کشی، سیگارکشی هم رواج داشت و عوام به سیگار «جیغالا» می‌گفتند و چون پاکت‌های حاضری سیگار زیاد نبود هر کس قوطی سیگاری در جیب داشت که توتون و کاغذ نازکی در داخل آن بود و با دقت تمام توتون را لای آن کاغذ گذاشت و می‌پیچیدند و با آب دهان ترکرده و می‌چسباندند و سپس داخل «موشلوک» می‌گذاشتند و آتش زده و می‌کشیدند.

قره گلوله - قره گولله - خاکه زغال گلوله شده

یکی دیگر از ملزمات زمستانی که در زیر کرسی به مصرف می‌رسید قره گولله بود که از خاکه زغال تهیه می‌گردید و طرز تهیه آن بدین ترتیب بود که به هنگام تابستان و فصل گرما خاکه زغال‌ها را در اندازه معینی نرم کرده و خیس می‌نمودند. سپس خاکه‌های خیس شده را در کاسه‌های کوچک مسی قرار می‌دادند و محکم می‌کوبیدند و سپس خاکه کوبیده شده را که در داخل کاسه شکل گردی پیدا کرده بود با احتیاط از کاسه درآورده و به آهستگی در گوشه حیاط و در جنب یکدیگر قرار می‌دادند تا به کلی خشک

شود. در زمستان‌ها این گلوله‌های خاکه زغالی را آتش می‌زدند و سرخ می‌کردند و زیر کرسی گذاشتند و از گرمای آن استفاده می‌نمودند.

هر خانواده خوبی به نسبت تمکن مالی خود وسایل سوت زمستانی را از قبیل هیزم و خاکه و زغال و قره گولله تهیه می‌کرد و در انبار خانه قرار می‌داد و در زمستان‌ها به مصرف می‌رسانید.

محتويات جیب

جیب ما در آن دوران جایی بود که تمام مایملک ما در آن قرار می‌گرفت و به توبه‌ای تبدیل می‌گردید. علاوه بر مداد و مدادپاکن و قلمدانی که داخل آن قلم‌ها و مرکب جا می‌گرفت یک چاقوی وطنی برای خوردن خیار و غیره و نمک «یالاما» و یک مشته کوچک بره موم برای تقویت پنجه دست‌ها و اگر تابستانی بود جیب‌ها از هسته زرده‌آلوب رای بازی پر می‌گردید و در مواردی فرفه و تیر و کمان نیز در جیب‌ها جا می‌گرفت و اگر یکی دو عباسی نیز پول داشتیم در لای آت و آشغال جیب‌ها محفوظ می‌شد.

در مورد بزرگسالان علاوه بر قوطی سیگار و چپق و غیره که لای جیب جلیقه می‌گذشتند، کیسه پول و یک دفترچه و مداد و مهر و تسبیح و در مواردی تسبیح مخصوصی که به عنوان مشغولیات همیشه در دست داشتند و با آن بازی می‌کردند از محتويات جیب آنها بود. در آن زمان‌ها تسبیح دانه درشت عقیق مدروز بود که از ترکیه می‌آوردند و علاقمندان آن را به دست گرفته و می‌چرخاندند. در دوره دبیرستان معلم ادبیات ما که یادش به خیر و روانش شاد باد تسبیحی به شکل ماهی داشت که از استخوان درست کرده بودند. آن را در کلاس روی دست می‌غلطانید و صدای آن ما را به تبسم و امی داشت.

از مایملک دیگر دوران کودکی به غیر از لوازم تحصیل و به خصوص برای بازی‌ها که آماده داشتیم، وسایل الک دولک - توب نخی - هل - تیروکمان - و سایر وسایل ساده دیگر بود.

من در دوران ۱۴ سالگی یک توله سگ سفید کوچک داشتم که به آن « Chandigh توپاسی » می‌گفتند و نیز یک زاغچه پر رو و پر سروصدای که هر وقت توت درشتی را جلو دهان او می‌چرخاندم جیغی می‌زد و توت رامی‌بلعید.

قربانی کردن

روز عید قربان و یا نذر و نیاز خصوصی و یا شفا یافتن بیمار و برآورده شدن حاجات و به خصوص موقع ورود زوار که از مشهد یا از مکه مراجعت می‌کرددن گوسفندی را به پیشواز برده و در حضور آنها ذبح و گوشت آن را بین فقرا و مساکین تقسیم می‌کردد. روز عید قربان این مراسم بیشتر اجرامی گردید و تجار و حجاج محترم که به مکه شرفیاب شده بودند هر یکی گوسفندی را قربانی می‌کرد و به فقرا و همسایه‌ها می‌داد.

جهیزیه عروس

جهیزیه عروس به نسبت وسع مالی پدر عروس ترتیب می‌یافت و در این گونه مراسم دسته حمالانی رامی‌دیدی که هر یک متأمی را به کول نهاده و به خانه داماد می‌برند و در جلو آنها حمال قوی هیکلی مشاهده می‌شد که خونچه بزرگی به سر نهاده و روی آن لاله مردنگی‌ها و انواع چراغ‌ها و شکستنی‌ها و کاسه و بشقاب‌ها را حمل می‌نماید و دیگری فرشی به دوش می‌کشد و آن یکی صندوق زیبایی به دوش نهاده و در حرکت است. بدین ترتیب رختخواب و پتوها و دیگ‌های مسی و سماور و سایر اسباب و آلات جهیزیه به ردیف به خانه داماد سرازیر می‌شد. در جلو درب ورودی خانه داماد غوغایی برپا می‌شد و با ورود جهیزیه حضار شادی می‌کرددن و صاحب‌خانه انعامی به هر یک از حمال‌ها می‌داد و جهیزیه در وسط سالن چیده می‌شد که به دیدار حضار و مدعوین برسد و مقام و اعتبار فامیل عروس هویدا گردد.

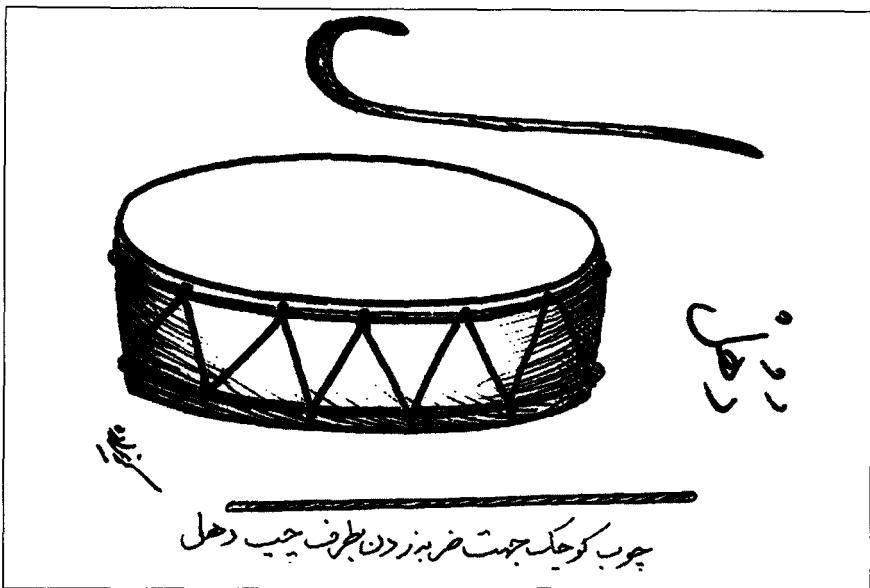
جشن - عزاداری - تئاتر - سینما

موسیقی و نمایش

موسیقی‌دانان قدیم خوی، تارزن‌ها و عاشق‌ها و در محلات و دهات خوی سرنا و طبل نوازها بودند که در مجالس عروسی و جشن‌های خصوصی شرکت می‌کرددن و در مجالس زنانه و به خصوص عروسی‌ها زنان نوازنده و آوازخوانی بودند که با دایره زنگی حاضرین را

سرگرم می‌کردند. در شهر خوی این هنرمندان را «سازنده» می‌گفتند که به نظرم مخفف «ساززننده» باشد.

در قسمت مردانه تارzen‌ها و در دهات عاشق‌ها بودند که با وسایل طرب خود در عروسی‌ها شرکت می‌کردند و اغلب چند روزی در خانه داماد مهمان بودند تا مجلس عروسی را از همه حیث شادی آورتر سازند و مهمانان را راضی تر نمایند.
در دهات علاوه بر این مراسم رقص یاللی یا «یاللی گئتمک» نیز متداول بود که جوانان ده دست به داده و یاللی می‌رقصیدند.



چوب کوچک جهت ضرب زدن طرف چیز دھل

عمده وسیله نوازنده‌ی این رقص‌ها «زیرنا بالابان» بود که یکی سرنا می‌زد و یکی طبل بزرگی که به دوش انداخته و متوازن سرنا طبل را به صدا درمی‌آورد.
«دھل» یا طبل بزرگ یک وسیله چوبی گرد و توخالی دایره‌ای بود با اندازهٔ شعاع دایره حدود هفتاد سانتی‌متر که به هر دو طرف آن پوست مخصوصی می‌کشیدند و به کناره‌ها چسبانده و محکم می‌ساختند. طبال با چوب محکمی که سر کج بود و به عصا شباهت داشت به طرف راست طبل می‌کوشت و با صدای بلند سرنا هم آواز می‌گردید.
در پشت پوسته طبل، دونخ رودهای محکمی کشیده شده بود که در حین ضربه‌زدن

نخ‌های پشت طبل می‌لرزید و صدای مخصوصی می‌داد و یک چوب نازک و بادوام نیز بود که به دست چپ طبال قرار می‌گرفت و موقعی که شروع به ضربه زدن می‌کرد با این چوب نیز ریز ریز به طرف دیگر دهل می‌زد و آهنگ را تنظیم می‌نمود.

عاشق‌ها که می‌شود گفت نوازنده‌گان بومی و قدیمی آذربایجان بودند و اغلب خودشان نیز ذوقی داشتند و شعری سروده و می‌خوانندند عمدۀ گروه موسیقیدانان ملی بودند که متأسفانه حالیه از بین رفته و علاقمندان دنباله‌رو آنها نیز به کلی کم شده و در حال اضمحلال می‌باشند.

بر مسئولین مربوطه و جوانان با ذوق و صمیمی فرض و واجب است که همتی کرده از اشعار و قصه‌های عاشق‌هان سخن‌برداری نموده و اگر امکانی باشد سروده‌ها و آهنگ‌های مختلفه آنان را نویسی کنند و بر آن باشند که از سوسوی مختصر این هنر قدیمی که خاموش نشده و هنوز در دهات و کوهستان‌ها خودی نشان می‌دهد یادداشت‌های پرمحتوایی بردارند و در صورت امکان در ویدیوها ثبت و ضبط نموده و تاریخ هنری می‌همنمان را غنی‌تر سازند.

از آوازخوان‌های معروف خوی زن وجیهه و خوش‌صدایی به نام «أمی قاوال چی» بود که در مجالس عروسی و خصوصی شرکت می‌کرد و با همکاران زن خود مجالس عروسی را شور و شادی زایدالوصفی می‌بخشید. این زن آوازخوان صدای ایده‌آلی داشت و نگارنده موقعی که ۱۰ ساله و در یکی از باغ‌های ده فیروزق ناظر یک مهمانی مجلل بودم، بعد از اینکه مراسم مهمانی تمام شد و به هنگام اذان مغرب، أمی قاوال چی به نعمه اذان مشغول شد و با صدای سحرآسايی که داشت طنین اذان وی در آن باغ پهناور چنان پیچید که اهالی دور و بر باغ جمع شدند و به صدای گرم وی مرحبا گفتند. از قراری که بعدها شنیدم هنگام مرگ این زن آوازخوان هیچ یک از علمای دینی حاضر به اجرای نماز میت بر جسد او نشدنند تا اینکه مرحوم دکتر نجات با خواهش و تمنایی که از عده‌ای نمود نماز میت اجرا شد و او را در یکی از قبرستان‌های گمنام دفن نمودند.

اغلب اشعار عاشق‌ها عبارت از نصایح و اتفاقات تاریخی و عشقی بود که خود می‌سروند و آهنگی نیز تنظیم می‌کرند؛ گو اینکه اشعار در نهایت سادگی و ابتدایی به

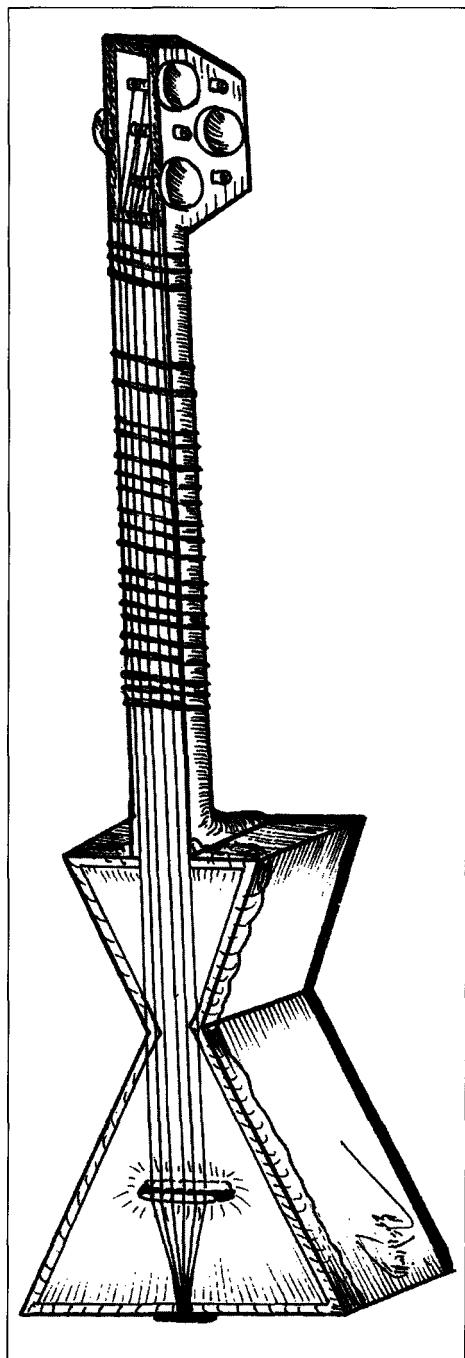
نظم در می آمد ولی در مواردی نکات جالب و آموزندهای نیز در بر داشت. از نوازنده‌گان قدیمی شهر خوی آنهایی که به خاطر دارم عبارتند از یوسف تازن یا «یوسف باجی»، بیوک آقا و تقی و ابراهیم تازن و دیگر سید تازن بود که قدیمی‌ها اغلب این هنرمندان را می‌شناسند و خاطراتی نیز به یادگار دارند.

بیوک آقا تازن در جلو صحنه تنها سینمای شهر خوی، یعنی سینما خورشید، می‌نشست و با جمع همکاران خود مطابق صحنه‌های پرشور فیلم آهنگ‌های ابتکاری می‌زد و حضار را به وجود و طرب می‌آورد.

یوسف تازن، پیرمرد مفلوک و در به دری بود که دائمًا مست بود و از خود بخود می‌گشت و در بین اهالی به «یوسف باجی» شهرت داشت. او از بس لابالی و بیمار بود که در مواقعي که شور او را بر می‌داشت سیم‌های تار او پاره می‌شد و تنها با یک سیم می‌زد و حضار اعتراض می‌کردند که: یوسف باجی! سیم‌ها پاره شد و تنها یک سیم باقی مانده است! او بابی قیدی جواب می‌داد: انسانی که با فهم باشد از یک سیم نیز آنچه باید بفهمد، می‌فهمد!

دیگر از نوازنده‌گان تار شهر خوی تازنی به نام سید تازن بود از مهاجرین روسیه که به ایران آمده و در خوی اقامت داشت. او بعد از مدتی تریاکی قهاری شد و آن فربه‌ی اولیه که فرد تنومندی به شمار می‌آمد از بین رفت و بسان عجوزهای درآمد و در فلاکت تمام فوت نمود.

در سال ۱۳۱۸ شمسی که در کلاس هشتم مدرسهٔ خسروی درس می‌خواندم به تشویق و سرپرستی ناظم باذوق و صمیمی مدرسه، آقای لطفعلی ریاحی گروه موسیقی دبیرستان پایه‌گذاری گشت. تعدادی از دانش‌آموزان که وسائل موسیقی در اختیار داشتند به سرپرستی دبیر موسیقی آقای چهاربخشی گروه موسیقی دبیرستان را تشکیل دادند که اغلب در جشن‌های مدرسه شرکت می‌نمود. عکسی از دانش‌آموزان گروه موسیقی مدرسه را که به سال ۱۳۱۸ شمسی گرفته شده و یکی از عزیزترین یادگارهای دوران جوانی ام می‌باشد به عنوان اولین گروه موسیقی شهرستان خوی معرفی می‌نمایم که نفرات از طرف چپ عکس به ترتیب عبارتند از (تصویر در صفحه ۲۹۵):



لطفعلی ریاحی، ناظم دبیرستان -
حسینعلی یاهوزاده (هورفر)، فلوت -
محمد حسین فریدی، بنجو - اسکویی،
تار - عطاءالله بیات، ویلن - میر حمید
نقیبی، تار - چهاربخشی، معلم
موسیقی - بنی ریاح، فلوت. ایستاده:
محسن محسن‌زاده، معاون نمایش‌ها -
فصیح، آکاردئون - غلامعلی سلیمانلو،
پیانو - ایستاده محمدامین ریاحی،
ویلن - خم خوجالی، تار - محمد علی
کریم‌زاده تبریزی، تار - حسین گل
آقالو، فلوت.

سالن مدرسهٔ خسروی اولین سالن
مجهز و دارای سن تخته‌ای بود که
مدعوین روی صندلی‌های نشسته و
نمایش‌ها را نظاره می‌نمودند. از
عکس‌های قدیمی نگارنده که سالن
مدرسه و حضار را در یکی از نمایش‌ها
نشان می‌دهد در صفحه ۲۶۵
می‌بینید.

از بازیکنان معروف و پرکار فرهنگی
آن دوران که در اغلب نمایش‌ها شرکت
می‌کردند آقایان فتوره‌چی در نقش
غلام سیاه و مرحوم قشنگی در رلهای
زنانه بودند که بازی هنرمندانه‌ای ارائه

می‌نمودند.

غیر از نمایش‌های دبیرستانی بازی‌ها و نمایش‌های مختلفه پیشاہنگی بود که تحت سرپرستی معلمین و با شرکت پیشاہنگان اجرا می‌گشت و اغلب در میادین و فضای باز به نمایش درمی‌آمد.

بعضی از مدارک پیشاہنگی آن دوران که در مجموعه حقیر قرار گرفته به عنوان نمونه ارائه می‌گردد. (صفحه ۲۹۲).

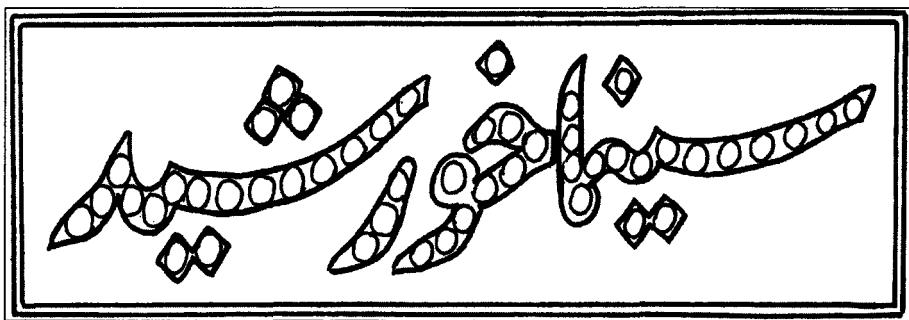
در این مقاله به جا خواهد بود که اشاره مختصری نیز به نمایش‌ها و تئاتر خوی کرده و یاد هنرمندان قدیمی را گرامی بداریم.

غیر از شبیه‌سازی و مراسم مذهبی که در روزهای بخصوصی اجرامی گردید، در شهر خوی نمایش‌هایی که جنبه عمومی داشته باشد وجود نداشت. تنها معلمین و فرهنگیان با ذوقی بودند که با همکاری شاگردان نمایش‌هایی ترتیب می‌دادند و در جشن‌های مدرسه به اجرا درمی‌آوردند. اولین گروه بازیکنان خوی در دبیرستان خسروی به همت ناظم با ذوق و هنردوست آقای لطفعلی ریاحی تشکیل گردید که علاوه بر شاگردان، معلمین و کارمندان معارف نیز در آن شرکت می‌کردند. نگارنده در این جمع سوفلور بودم و در همه نمایش‌ها زیر سن می‌نشستم و مطالب نمایش را به بازیکنان یادآوری می‌نمودم. خود آقای ریاحی در اغلب نمایش‌ها شرکت می‌کرد. اما تاری که به دست نگارنده است با شکل کاملاً انحصاری که در صفحه قبل دیده می‌شود دست‌ساز خودم است که به علت نداری و بی‌پولی تن به قضا داده و با مرارت بسیاری که همراه بود توانستم وسایل اولیه آن را که عبارت از تخته و چوب مخصوص بود تهیه نموده و بقیه وسایل آن را از قبیل سیم و نخ‌های رودهای و سایر اسباب و ادوات را با پول توجیبی مختصری که از مادر می‌گرفتم آماده سازم. در این تارابتکاری شکم تو خالی آن به جای اینکه مطابق همه تارها گرد باشد شکل هندسی و ذوزنقه‌ای دارد. بعد از اتمام ساخت، آن را پیش بیوک آقا تازن بردم که به من تبریک گفت و رویم را بوسید و پرده‌ها را تنظیم کرد و اظهار نمود که خوشبختانه صدایش نیز مطابق همه تارها است و اگر بتوانی مجدداً از این تارها بسازی مشتریان خوبی خواهد داشت. بدین ترتیب با در دست داشتن این تار و تمریناتی که

کرده بودم توانستم در گروه موسیقی دبیرستان شرکت کنم.

سینما

در تاریخ سینمایی ایران اولین دفعه در سال ۱۲۹۶ شمسی در خیابان علاءالدوله تهران سینما خورشید تأسیس یافت و در حدود سالیان ۱۳۰۰ شمسی سینما خورشید دیگری در خیابان لالهزار افتتاح گردید و متعاقب آنها یک سینما خورشید دیگر نیز آغاز به کار کرد و بعد از آن سه سینما خورشید در تهران، یک سینما خورشید دیگر در شهر رشت تأسیس یافت و شاید سینما خورشید خوی نیز یکی از آن سینما خورشیدهایی باشد که اوایل کار متعاقب همان سینماها در خوی افتتاح یافته و نام سینما خورشید را بر خود گرفته است.



در اینجا بی مناسبت نیست که یکی از اسناد فوق العاده ارزنده تئاتری را که در صفحه یکی از نسخه‌های قدیمی درج شده بود به دیدار علاقمندان برسانم: شخص با ذوقی که ضمناً می‌خواست شروع هنر تئاتر را در ایران به یادگار گذارد در کنار صفحه یک کتاب قدیمی ۴۰۰ ساله و به خط بسیار خوش چنین نوشته بود: «تاریخ بنای تئاتر و تماشاخانه در تهران و رواج آن و شروع به آن کار از یوم دوشنبه هفتم شهر صفرالمظفر سنه ۱۳۰۰ هجری قمری شده است تا انشاء الله بعدها چه بشود.» این کتاب خطی نسخه کتاب اصلی به خط محمد میرمیرم بن محمود عماد ۹۸۹ هجری قمری بود که برای نجفقلی خان بیگلربیگی چخور سعد شیروان نوشته شده بود. حدود سالیان ۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴ شمسی بود که اول دفعه به دیدار سینما نایل شدم.

تاریخ دقیق افتتاح سینما در خوی را دقیقاً نمی‌دانم و می‌بایستی در این باره از سینماچی‌های قدیمی استفسار کرد که در چه سالی سینما به خوی راه یافته است. قدیم‌ترین سینمایی که در خوی افتتاح گردید، سینما خورشید بود که نام آن در سردر سینما جلب نظر می‌نمود. من دقیقاً مشخصات آن را به خاطر دارم و روی این اصل نام سینما و چراغ‌های آن را تصویر کرده و به دیدار خوانندگان می‌رسانم.

در داخل تابلو لامپ‌های سفید کوچکی نصب کرده بودند که در حین روشن شدن، جلوه تابناکی داشت. من دو سه مرتبه به این سینما رفته‌ام که فیلم‌های سیاه و سفید و غیر ناطق نمایش داده می‌شد و زیرنویسی هم نداشت. سه نفر تازن در جلو صحنه می‌نشستند و به نسبت فعالیت و بازی آرتمیست‌ها آهنگ‌هایی در خور فیلم می‌نواختند که شور و هیجانی به موضوعات فیلم می‌داد. یکی از نوازندهای سینما مرحوم بیوک آقا تازن بود که نزدیک صحنه می‌نشست و به همراهی دونفر از تازن‌های آن دوران آهنگ‌های مختلفی در رابطه با موضوعات فیلم به اجرا درمی‌آوردند. تخمه شکستن و آجیل و لیموناد خوردن در آن زمان‌ها نیز رایج بود و یکی از تفریحات سینمایی به شمار می‌آمد.

ازدواج و عروسی

مراسم عروسی در خوی به همان حالت سابق باقی مانده ولی تشریفات و تجملات آن تا حدی بیشتر شده و ضمناً در مواردی نیز بعضی از مراسم اضافی آن کاسته شده است. نحوه دیدار و خواستگاری و رضایت طرفین و سپس مراحل مختلفه از قبیل نامزدی و حنابندان و عقد و عروسی و سایر رسومات دیگر به نسبت وضع خانوادگی و محلی عروس و داماد فرق می‌کرد و شرح بیشتر این رسم ملی و مذهبی محتاج بررسی‌ها و توضیحات بیشتری است که ارائه تمام مراحل آن در این مقاله میسر نمی‌باشد. یکی از عادات نکوهیده آن دوران که حالیه از بین رفته فراری دادن دختران توسط داماد و دوستانش بود که بدون اطلاع والدین انجام می‌گرفت که فرجام نیکویی نداشت و وصلت نامیمون به شمار می‌آمد.

در عروسی‌های شهری علاوه بر اجرای تمام و کمال مقررات عروسی تارزن‌ها و دایره‌زن‌های زنانه مجلس عروسی را گرم می‌کردند و مدعوین را به رقص و پایکوبی تشویق می‌نمودند و در مواردی از گرامافون نیز استفاده می‌شد و صفحات «مرغ سحر ناله سرکن» از آهنگ‌های مورد خواست مردم به شمار می‌آمد.

در عروسی‌های دهات مراسم و برگزاری آن فرق می‌کرد و هر ناحیه‌ای شیوهٔ خاص خود داشت در عمدۀ این عروسی‌ها عاشق‌ها شرکت می‌کردند و باساز و آواز خود مجالس عروسی را گرم‌تر می‌ساختند. در مواردی نیز به هنگام عید و چهارشنبه‌سوری و سایر اعیاد شادی‌آور سرنا و دهل نوازان در میدان ده راه می‌افتدند و حضار را به رقص و پایکوبی و به خصوص «یاللی» رفتن وامی‌داشتند.

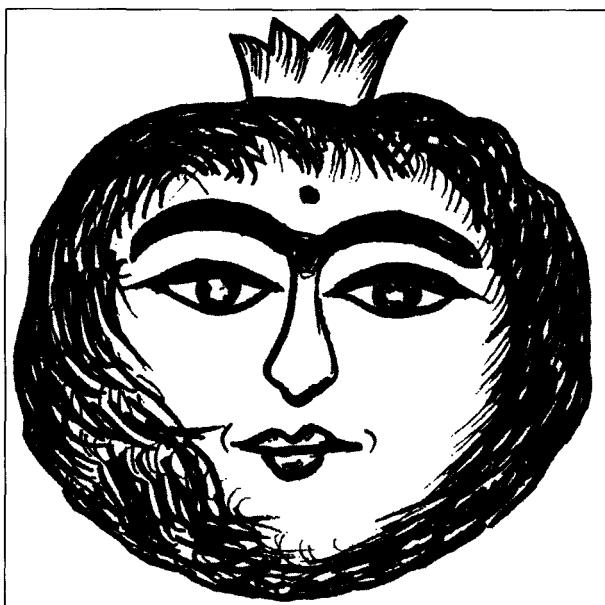
عروسی‌های دهات و محلات نزدیک خوی که من چند نمونه‌ای دیدار کرده‌ام شبیه قصه‌ها و داستان‌های قدیمی بود که نحوه اجرای یکی از آنها را بیان می‌نمایم.

در سال ۱۳۱۲ شمسی که در محلهٔ شهانق سکنی داشتم مرد بنایی به نام عشقعلی در کوچهٔ ما عروسی می‌کرد. مراسم عروسی که عمدۀ آن در کوچه و در معرض دید مردم برگزار می‌گردید این بود که عروس سوار بر یابو و با آرایش و البسهٔ رنگین و در حالی که همراهان وی او را مشایعت می‌کردند به طرف خانهٔ داماد در حرکت بود. در این موقع که سرنا بالaban نواخته می‌شد و عده‌ای از جوانان به رقص و پایکوبی سرگرم بودند ناگهان از پشت کوچهٔ مجاور داماد که لباس نو پوشیده و سوار اسبی شده و قهرمانانه به جلو می‌تاخت، سیب‌گنده‌ای را به طرف عروس پرتاپ نمود که به صورت عروس برخورد و تقریباً عروس را نلراحت ساخت. ولی چون رسم بر این بوده که داماد می‌بایستی سیبی انداخته و به پیشانی عروس بخورد همراهان و مشایعت کنندگان با هلهله و شادی فراوان سیب‌اندازی داماد را موفقیت‌آمیز پنداشته و آرزوی سعادت و شادکامی می‌نمودند.

نحوهٔ عقد و عروسی در تاریخ ملی و مذهبی ما مقررات بخصوصی داشت که ذیل قباله‌های قدیمی دیدار می‌گردد. مجموعهٔ فوق‌العاده ارزنده‌ای از عقدنامه‌های قدیمی ایران از دوران صفویه اوخر دوران قاجاری در اختیار دارم که قرائت محتويات هر یک از آنها نشان‌دهنده مقام پرافتخار زن در دین اسلام بوده و با تعاریف و مقررات والای که امر تزویج را عریان می‌کند زنان را در حد متعالی تری ستایش می‌نماید.

چهارشنبه‌سوری و عید نوروز

جشن چهارشنبه‌سوری و شادی‌های متنوع دوران عید در آن زمان‌ها به بهترین وجهی برگزار می‌شد و شهر خوی جملگی در عیش و سرور بود و آرایش مغازه‌ها و دکاکین دیدن داشت. رستاییان و کردها که برای خرید عید به شهر می‌آمدند با البسه‌رنگین و متنوع خود شهر را رونق و صفاتی بخصوصی داده وزیبایی‌ها را مجلل می‌ساختند.



جمله دکاکین آذین‌بندی می‌شد و هر کاسب و مغازه‌داری به نسبت موقعیت خود در این جشن ملی سهیم می‌گردید. سورسات عید به نیکوترين وجهی عرضه می‌گشت و هفت سین یا «یئددی لوین» و شیرینی‌جات و حلولیات و آجیل و میوه‌های غیرفصلی از قبیل انگور (میلاخ) و خربزه و انار و نارنج و سایر ضروریات دیگر به فراوانی در اختیار مشتریان قرار می‌گرفت. انارهای رنگی و نارنج‌ها در دید و بازدید عید بین بچه‌هارد و بدل می‌شد و به عنوان عیدی هدیه دوستان می‌گردید. انارها را مرحوم میرزا محمدعلی مصوروزاده خوبی که نقاش معروف همان دوران‌ها بود رنگ‌آمیزی می‌کرد که شکل آن را به دیدار علاقمندان می‌رسانم.

از مراسم معمولی آن دوران تخم مرغ بازی بود که کله تخم مرغ‌ها را به هم می‌زدند و هر کدام زودتر می‌شکست بازنشده می‌شد و ما بچه‌ها که ناظر بازی بودیم تخم مرغ‌های شکسته را نوش جان می‌کردیم.

چراغانی شهر نیز داستانی داشت و همهٔ مغازه‌ها و دکاکین و میادین شهر آذین بسته و چراغها را روشن می‌کردند و جملهٔ شهر غرق در نور و چراغان می‌شد. شب هنگام نیز تا ساعتی از شب گذشته مغازه‌ها باز بود و شهر زنده و سرشار و مردم در رفت و آمد و تفریح و شادی بودند. در این چراغانی علاوه بر نورهای برقی لامپ‌های قدیمی و معمولی و لنتراها و فانوس‌ها و حتی شمع‌های بزرگی نیز مورد مصرف قرار می‌گرفت و چراغانی شهر را تکمیل می‌کرد.

جنب مغازه‌ها با نصب پرچم‌های میهنی و کاغذهای الوان متنوع آذین می‌شد و پارچه‌فروش‌ها نیز پارچه‌های رنگینی آویزان می‌کردند و رونق و صفائی چشمگیری به شهر می‌دادند.

در آجیل فروشی‌ها علاوه بر تنوع خشکبار و پسته و بادام و نخود، انواع «یئددی لوین»‌ها فراوان بود و در جنب و لابه‌لای محصولات گل‌های سنبل و نرگس رسیدن عید را نوید می‌داد و در قنادی‌ها کله قندها و شیرینی‌جات و شاخه نبات‌ها و شیشه‌های آب لیمو و گلاب و غیره جلوهٔ بخصوصی داشت. ماهی‌های رنگین در ظرف‌های بلوری و طشت‌های مسین سرگردان بودند و به رؤیای خیالی تحويل سال که می‌بایستی خود را بچرخانند اهالی را به انتظار می‌گذاشتند.

در این روزها بازار حاجی فیروزه‌اگرم بود که روی خود را سیاه می‌کردند و با رقص و آواز و شوخی‌های جالب مردم را خوشحال کرده و انعامی دریافت می‌نمودند.

یکی از آنها که در شهر خوی معروف بود شخصی به نام محمد بود که مجسمه دو بز کوچک را با تخته و پارچه ساخته و روی چوبی نصب کرده بود و به حالت‌های مختلفی تکان می‌داد و موقعی که از عابری پولی دریافت می‌نمود بزغاله‌ها را به حرکت درمی‌آورد و این ابیات را که خود سروده بود می‌خواند:

قدرونان قویون ائیلر

بو تکم اویون ائیلر

محمودون تویون ائیلر

بیغار شهرین دویوسین

از مراسم عمدۀ چهارشنبه‌سوری و نوید عید نوروز آتش‌بازی‌های متنوع و وسایل مختلفه آن بود که در مغازه‌ها به فروش می‌رسید که از آن جمله فشنجه‌های باروتی بود که به آنها بانگی می‌گفتیم و روی بند لباس قرار داده و آتش می‌کردیم که به هوا می‌رفت و منظره جالب و روشنی ایجاد می‌نمود.

از دیگر وسایل آتش‌بازی هفت ترقه - قاروره - توماناگیرن - چاتلاما - کوزه آتشین و غیره بود که شاید حالیه نیز باب بوده و در آتش‌بازی‌ها مورد مصرف قرار می‌گیرد.

دید و بازدید عید صفا و رونق وصف ناشدنی داشت و هر کس به هر نحوی شده پوشش‌ها را نو می‌کرد و تا حد امکان خود را با سرور عید همگام می‌ساخت. نذری و احسان‌های عیدی رونق داشت و تنگستان و فقرابه نحوی از انحصار مورد الطاف نیکوکاران قرار می‌گرفتند.

قبل از عید تمام خانواده‌ها در جنب و جوش عید بودند و نقیصه‌ها را بر طرف می‌کردند. از کارهای عمدۀ عمومی خانه تکانی و در صورت ضرورت رنگ‌آمیزی خانه و تعویض دکوراسیون و سفیدکردن ظروف و حتی تعویض آب حوض و آب‌انبار و خرید البسه نو مورد لزوم بود که به نسبت وضع مالی خانواده‌ها انجام می‌گردید.

دید و بازدید عید مراسم و قراردادهای بخصوصی داشت و نواحی شهر به چند قسمت می‌شد و ساکنین هر ناحیه در یک روز معین نشست می‌کردند و مردم روی این برنامه قراردادی به دیدار فامیل و هم‌شهریان رفته و سال نو را تبریک می‌گفتند.

غیر از دید و بازدید عمومی هر خانواده‌ای به دیدار بزرگترهای فامیل و علمای روحانی و رئاسی ادارات شرفیاب می‌شد و مقام آنها را ارج می‌نهاد. ما دانش‌آموzan نیز اگر موقعیت ایجاب می‌کرد با جمع رفقا به دیدار مدیر و معلمین مدرسه می‌رفتیم و هر کس به قدر وسع مالی خانواده خود هدیه‌ای می‌برد که معمولی ترین هدیه‌ها برای آموزگاران یک نارنج ناقابل بود که در آن دوران عیدی قابل قبولی به شمار می‌آمد.

یکی از مراسم مبادی آداب که حالیه با بودن میز و صندلی در بیشتر خانواده‌ها از بین رفته، دو زانو نشستن افراد در مجالس مذهبی و صحن مساجد و منازل بود که همیشه

والدین ما را به دو زانو نشستن ترغیب می‌کردند و چهار زانو نشستن را بی‌ادبی می‌دانستند و مانیز به همین علت موقعی که به دیدار معلمین می‌رفتیم دو زانو در حضور آنها می‌نشستیم و تبریک عید می‌گفتیم.

سفره عید مقام و منزلت والایی داشت و هر خانواده‌ای سعی می‌کرد به نسبت وضع مالی و مقام اجتماعی خود سفره را نگین تر ساخته و برای پذیرایی مهمانان آماده سازد. سفره هفت‌سین از جمع هفت جنسی که اول آن «س» باشد تشکیل می‌شد. اغلب سنجد و سبزه و سمنو و سماق و سرکه و سیب و سیر و در موادی گل سنبل نیز بر سر سفره بود که در همه خانه‌ها چیده می‌شد ولی خانواده‌های باسلیقه و متمکن ترتیب سفره را پر جلال‌تر می‌کردند و در قسمت بالا آینه و شمعدان و قرآن مجید و سایر تزیینات دیگر علاوه می‌نمودند و در کنار آنها سبزی مخصوص عید و گل‌های متنوع و ماهی‌های رنگین بود که در داخل کاسهٔ بلورین جلب نظر می‌نمود. تحويل سال نو لحظات فراموش‌نشدنی داشت پدرها قرآن می‌خواندند و جمع خانواده در حالت خلوص انتظار سال جدید را می‌کشید و از خدای مهربان سلامتی و فراخی معیشت آرزو می‌شد. لحظه به لحظه دلهره‌ها شدیدتر می‌شد و ناگهان صدای توپ سال نورانی داد. ابتدا به دست بوس والدین می‌رفتند و جمع خانواده همدیگر را به آغوش می‌گرفتند و روبوسی می‌نمودند و ما بچه‌ها در انتظار عیدی بودیم که پدر با روبوسی و محبت فراوان عیدی ما را می‌داد و ما را شادمان‌تر می‌نمود. در همین موقع بود که کوچه‌ها و خیابان‌ها شلغونی شد و مردم برای دید و بازدید همدیگر سر از پانمی‌شناختند.

از عادات و شیرینی‌های نوجوانی، هدیه‌آینه چهارشنبه‌سوری به دختران مورد علاقه بود که سعی می‌کردند با اهدای یک هدیه نوروزی به نام «چارشنبه آیناسی» راز درونی را آشکار سازند و طرف را به لطف و محبت بیشتر ترغیب نمایند.

توپ انداختن در آن زمان عامل خبرگزاری لحظات رسمی بود و در روزهای عید و ماه مبارک رمضان انجام می‌شد و دقایق صحیح را به مردم خبر می‌داد. توپ دهان‌پر معروف خوی در بیرون دروازه ماکو و جنب قبرستان و کوره آجرپزی قرار داشت. در ایام ماه مبارک رمضان، ما بچه‌ها که به دنبال سرگرمی بودیم، لحظات آتش توپ را انتظار

داشتیم. به فرمان توپچی پارچه کهنه‌ها را از اطراف جمع کرده و به توپچی می‌دادیم و او بعد از اضافه کردن باروت، ساعت جیبی خود را درآورده و به انتظار وقت صحیح می‌ایستاد. در این موقع بود که همه ساکت و آرام ایستاده و نفس‌ها در سینه محبوس می‌گشت تا اینکه وقت معین می‌رسید و توپچی زغال سرخ شده‌ای را با انبر بر می‌داشت و روی فتیله می‌گذاشت و در همین لحظات بود که ناگهان توپ آتش می‌شد و با صدای رعدآسای خود مردم را به تناول افطار خبر می‌نمود. در تحويل سال نو نیز بدین ترتیب انجام می‌شد و رسیدن نوروز پیروز را به هم‌شهریان اعلام می‌کرد.

مراسم عید نوروز و سایر عادات و آداب دیرینه آن زمان که مردم چندان گرفتاری‌های مضاعف حالیه را نداشتند به نیکی و خوشی برگزار می‌شد و خاطرات افسانه‌ای و طلایی در ذهن‌ها باقی می‌گذاشت.

قاروره سازی

از مشغولیاتی که در دوران تحصیل و به خصوص ایام چهارشنبه‌سوری و عید نوروز داشتیم ساختن قاروره بود. من ساختن این مواد انفجراری را از یکی از همکلاسان خود به نام آقای محمدعلی طبیب زاده که بین رفقا به دانستن عوامل شیمیایی شهرت داشت یاد گرفته و به ساختن آن مبادرت کردم و رفقا و همکلاسی‌های دیگر نیز در این کار شرکت کرده و قاروره می‌ساختند و فرمول ساختمانی آن بدین ترتیب بود که مقداری زرنیخ طلایی تهیه نموده و آن را روی اجاق ذوب می‌کردم و بعد از سرد و خشک شدن، زرنیخ را نرم می‌کوبیدم و از پارچه نازک رد می‌کردم تا کاملاً پودر شده و آماده گردد. سپس به همان اندازه زرنیخ طلایی، گرد سفید کلرات دوپتاس را از داروخانه خریده و آن را نیز در کمال احتیاط می‌کوبیدم و از پارچه رد کرده و آماده می‌ساختم حال که دو ماده اصلی فرمول انفجراری حاضر شده بود این دو را در کمال احتیاط و دقت تمام که فشاری روی آنها نیاید با یکدیگر مخلوط می‌نمودم و به اصطلاح آن زمان‌ها «اجزه» به دست می‌آمد و من این دو مواد را به فاصله یک متر دورتر گذاشته و با قلم موی بلندی که درست کرده بودم آنها را با یکدیگر مخلوط می‌کردم و اجزه را آماده می‌ساختم و در یک قوطی

مخصوص محفوظ می‌نمودم. این پودر شیمیایی در حقیقت عامل انفجاری بود و با مختصر فشاری که روی این پودر می‌آمد پودر منفجر می‌گردید. علت احتیاط در محلوط کردن دو ماده بدین جهت بود که یکی از رفواکه شغلش در تعطیلات عید قاروره ساختن و فروش آن به دکانداران بود بی‌احتیاطی کرده و موقعی که آنها را محلوط می‌کرد اجزه منفجر گشته و دو انگشت دستش را زخم کرده بود که بعد از معالجه هم نصف دو انگشت خود را از دست داده و ناقص شد.

برای درست کردن قاروره کاغذ و نخ و به خصوص نعل پاره که از آهنگرها می‌گرفتم لازم بود. نعل پاره‌ها در اندازه عدس بود و از سوراخ کردن نعل اسب‌ها به دست می‌آمد و آهنگرها به مقدار زیادی در اختیار داشتند. برای ساختن قاروره سه تانعل پاره را داخل چند تکه کاغذ روزنامه می‌گذاشتند و مقدار کمی از اجزه را روی آنها می‌ریختند و در کمال احتیاط پیچیده و نخ می‌بستند. حال با این ترتیبات قاروره آماده می‌شد و اگر آن را با فشار به زمین می‌زدیم صدایی می‌داد و ما بچه‌هارا خوشحال می‌ساختند.

ساختن قاروره در آن زمان‌ها قدغن بود و پاسبان‌ها می‌گرفتند و چه بسا که خودشان استفاده می‌کردند. در دوره دبیرستان نیز اگر ناظم مدرسه سراغ می‌گرفت که شاگردی قاروره‌ای به همراه دارد قاروره‌ها را توقیف می‌کرد و در حمع خانواده و آتش‌بازی چهارشنبه به مصرف می‌رسانید.

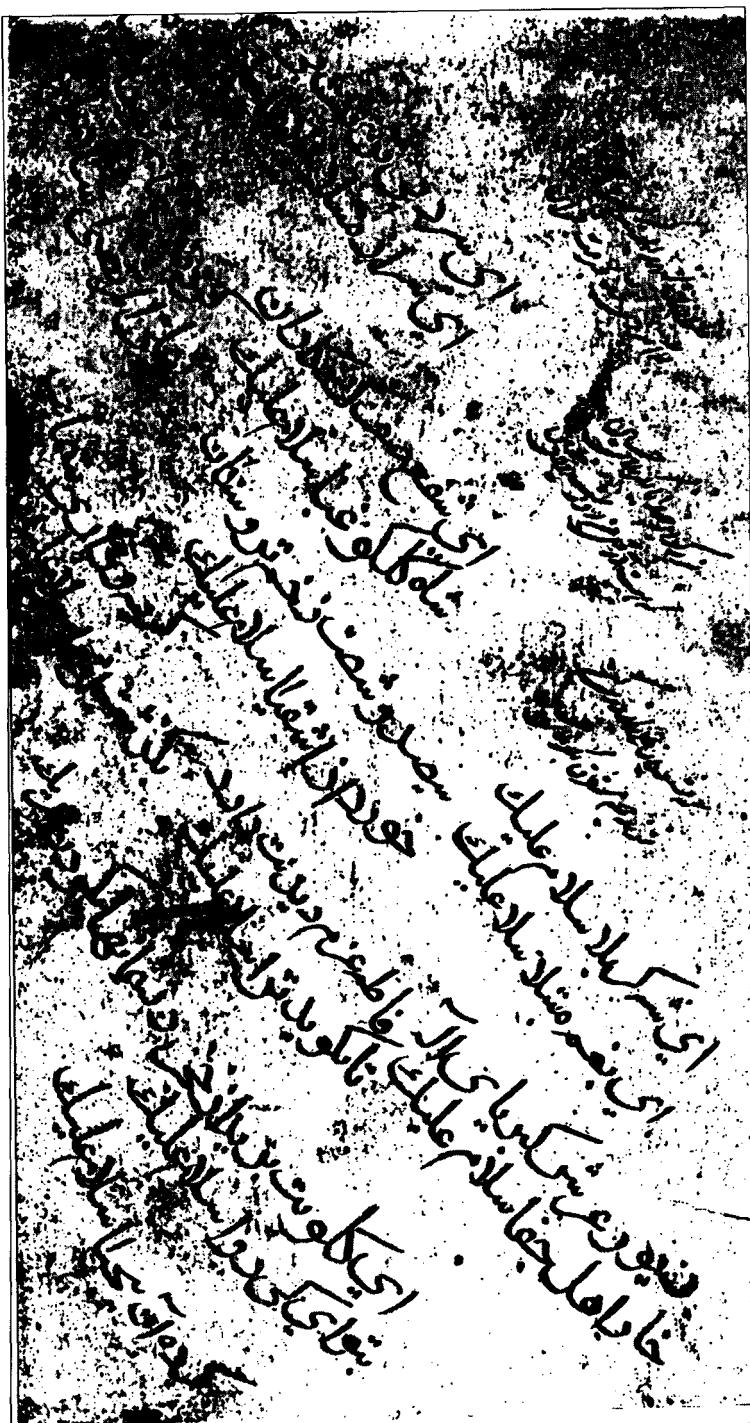
مراسم مذهبی

مراسم مذهبی که حالیه بارونق هر چه تمام‌تر اجرا می‌گردد، در آن زمان‌ها نیز کم و بیش بسان حالا بود ولی آن شبیه‌سازی‌ها و آن نوحه‌خوانی‌ها با آن عظمت چشم‌گیر واقعاً دیدنی بود.

صحنه‌های جانگداز شهدا و نوحه‌خانی‌های دلسوز و اشک‌آور که یادآور مصائب کربلا و تجلی مقام شهیدان کربلا بود به بهترین وجهی اجرا می‌گشت و حاضران را در سوگ و غم شهیدان به آه و ناله و امی داشت. مراسم قمه‌زنی و کفن‌پوشی که اکنون موقوف شده در روز عاشورا برقرار بوده و حتی خردسالان که نذری داشتند با زدن چند خراش که

توسط دسته‌باشی‌ها اجرا می‌گردید نذورات خود را ادا می‌کردند. بعضی از قممه‌زنان که شور و حرارت بیشتری نشان می‌دادند چنان به سر می‌کوفتند که بیحال شده و روانه بیمارستان می‌گشتند.

مراحل زنجیرزنی و سینه‌زنی نیز با نظم و ترتیب معینی برگزار می‌شد و هر ناحیه دسته‌بخصوصی داشت. من حدود ده سالگی نذر داشتم که پای پیاده در معیت پدرم به مساجد اطراف می‌رفتیم و در هر مسجد شمع روشن می‌کردیم. در روز عاشورا الباس سیاه می‌پوشیدم و در مجالس سینه‌زنی و زنجیرزنی شرکت کرده و عزاداری می‌نمودم. مراسم روز عاشورا و سایر روزهای مذهبی دیگر، محتاج بررسی‌های مفصلی است که در این مختصراً نمی‌گنجد. در سنین نوجوانی در محله شهانق وزیر نظر مرحوم حسنقلی قصاب نوچه می‌خواندم و از همان زمان‌ها تصمیم گرفتم آن نوچه‌ها را پاکنویسی کرده و نگهداری نمایم. بعدها که سنی گذشت و تجربه‌ای پیدا کردم سعی نمودم نسخه‌های خطی نوچه‌ها را جمع‌آوری کرده و مجموعه خود را غنی‌تر سازم. روی این اصل از شهرهای عمدۀ آذربایجان نسخه‌های مختلف نوچه‌ها را جمع‌آوری کرده و حالیه حدود سی و اندی نسخه‌های نوچه‌خوانی دارم که امیدوارم در موقعیت‌های بهتری چاپ نموده و در اختیار عموم قرار دهم. نمونه چندی از این نوچه‌ها را در صفحات بعدی ملاحظه می‌کنید.



نائمه حبیب‌الله عین تکریتی فرشتن مکانی منطبق و در شد آن مجید ام
لنظار الحبیب علیہ السلام بینا و شما الامر واحد امن اصحاب
فقال اما من معین یعنی الجواط حق رضی و رسول الله حبیب
حضرت استغاثه شد ایش دور فرود رسید اذ اکلمه شد غدر کرد که رضا
حضرت فرمود اینها معلوم و فن ابد خل من خصته الى البار عکس نهاد

لری و پنهانی و سیست ایمان نظریه
ایام اولیه شده عالم بازدید رحله کرد و در اورمیه
پیون و از اندیشه ایشان برگشت و مکانی هم که شنیده می‌داند می‌باشد
که در این قدر تا اینجا بود که ایشان می‌گذرد و می‌گذرد
که در این قدر تا اینجا بود که ایشان می‌گذرد و می‌گذرد
ایمان ایشان را ایشان می‌گذرد و می‌گذرد
ایمان ایشان را ایشان می‌گذرد و می‌گذرد

فیک الحبیب علیہ السلام و قال علیہ السلام باین الحجی و
ما فرق علیکی و می‌گذرد و می‌گذرد

پیشواز زیارت رفتگان

یکی از مراسم مورد احترام اهالی شهر خوی پیشواز رفتن دوستان و مؤمنین از اشخاصی بود که از مشهد و کربلا و مکه مراجعت می‌نمودند. در این مراسم جمع کثیری به ده نوایی که نزدیک خوی بود رفته و مقدم زوار را گرامی می‌داشتند. فرد چاوشی که در این مراسم ادعیه و اشعار مذهبی را به آواز بلند می‌خواند، در پیش پیشواز رفتگان قرار می‌گرفت و به آنها خوش آمد می‌گفت و در مواردی پیش پای زوارگاو یا گوسفند قربانی می‌شد و گوشت آنها بین فقرا و مساکین پخش می‌گردید. در این مراسم ما بچه هانیز شرکت می‌کردیم و از خرمای نذری و حلوا برخوردار می‌گشتينم.

ختنه و ختنه سوران

ختنه کردن عبارت از بریدن پوسته نازک آلت تناسلی پسران بود که طبق مقررات دینی و به خصوص مراعات صدر صد قوانین بهداشتی و جلوگیری از امراضی که بعد از بزرگ شدن ممکن است دامن‌گیرشان گردد، انجام می‌شد.

دوران ختنه کردن کودکان و به خصوص افرادی که تا حدی بزرگ شده و سنین شش و هفت سال را داشتند، در تابستان‌ها و تعطیل مدارس اجرا می‌شد و از وظایف ضروری به شمار می‌آمد.

ختنه کردن افراد به وسیله دلاک‌ها اجرا می‌گردید و برای این کار مرد قوی هیکلی بچه را بغل گرفته و محکم نگاه می‌داشت و دلاک با تیغ سلمانی ختنه می‌کرد و بعد از اتمام مرهم بخصوصی روی زخم می‌گذاشت و کار به پایان می‌رسید.

زخم ختنه معمولاً دو هفته طول می‌کشید و در این مدت خردسالان به جای شلوار لنگی به کمر بسته و کمتر بازی می‌کردند و پس از دو هفته‌ای که زخم آن التیام یافت به حمام رفته و دوران نقاحت به اتمام می‌رسید. اغلب خانواده‌ها به میمنت و مبارکی این امر مذهبی جشنی به فراخور وضع مالی ترتیب می‌دادند که فارسی‌زبانان این مراسم را ختنه‌سوران می‌نامند و در این روزها بود که انواع هدایا و اسباب‌بازی‌ها و سایر اشیاء مورد دلخواه اطفال تهیه می‌شد و در اختیار آنها قرار می‌گرفت و ایشان را شاد می‌ساخت.

شب یلدا

در شب‌های چله که یکی از مراسم مورد قبول عامه شهر خوی بود شب‌نشینی‌های دسته‌جمعی دایر می‌گردید و هر خانواده‌ای بسته به وضع مالی و شخصیت اجتماعی خود فamilی و دوستان را دور هم جمع می‌کرد و همگی به تفریح و سرگرمی مشغول می‌شدند. در این شب‌ها علاوه بر شام مفصلی که صرف می‌شد انواع شیرینی‌ها و نوشیدنی‌ها و شب‌چره و آجیل و به خصوص زولبیا و بامیه در اختیار بود و میوه‌های تابستانی که مخصوص شب چله بود و به بهای گران‌تری نصیب اعیان و متمولین شهر می‌گردید سفره را نگین‌تر می‌ساخت. در این مهمانی‌های سطح بالا هندوانه و خربزه و انگور (میلاخ) در

کنار سفره قرار می‌گرفت و بزرگ خانواده هندوانه را بریده و به میهمانان تعارف می‌نمود و چله جنبه رسمی پیدا می‌کرد. تفریحات و سرگرمی‌های این شبها نسبت به خانواده‌ها فرق می‌کرد و در بعضی مجالس مشاعره و شاهنامه‌خوانی و فال حافظ و مثنوی‌خوانی اجرامی‌گردید و در نشست‌های دیگر تورنابازی و بذله‌گویی در جریان بود و در قهقهه‌خانه‌ها و مجالس عمومی نقالان و عاشقان با ساز و آواز خود مردم را سرگرم می‌ساختند و به خوردن چای و زولبیا و کشیدن سیگار و قلیان مشغول می‌شدند. بدین ترتیب این رسم باستانی با رونق بیشتری برگزار می‌گردید و خاطرات نیکویی به جای می‌گذاشت.

دعوا و مرافعه دهاتی‌ها

در حین عبور از جلو دادگستری شهر خوی افراد زخمی و دست و پا شکسته‌ای می‌دیدی که سرو دست خونی خود را با پارچه‌ای بسته به انتظار دادخواهی در جلو اداره نشسته‌اند و منتظر اجرای عدالت هستند. این عده که اغلب از دهات دور دست به خوی می‌آمدند مدت‌ها در مسافرخانه‌ها و کاروانسراها به انتظار می‌نشستند تا روز موعد فرا برسد.

برای جریان دعواهای محلی نامه‌نویس‌هایی که در جنب اداره و کنار پیاده‌رو میزی گذاشته و سوروسات نامه‌نویسی پهن کرده بودند همه کاره مراجعتین به حساب می‌آمدند و بعد از عریضه‌نویسی و طرح دعواحتی و کیل مدافع آنها می‌شندند و در محضر دادگاه از موکل خود نیز دفاع می‌کردند.

اغلب دعواها بر سر تقسیم‌بندی آب و حقابه و برداشت محصول و خرمن‌کوبی بود که به جرح و ضرب ختم می‌شد و روانه دادگاه می‌گردید.

خوشبختانه همین وکلای بازاری به علت تداوم کار و دانش کافی که به مرور از محاکمات آنچنانی آموخته بودند چنان در کار خود بصیرت و تجربت داشتند که با دفاع زیرکانه و قانونی موکل خود را بعد از چند روز آزاد ساخته و به خیر و خوشی عازم ده می‌نمودند.

گفتارها و عادات عامه

عبارات و ناسزاها در محاورات عادی و عصبانیت بین طرفین رد و بدل می‌شد. آنها یکی که به خاطر دارم عبارتند از: زیرنا چالما (زر نزن) - تون به تون اولادان (تون به تون بشی) - کؤپک اوغلی (پدر سگ) - کیف توتاسان (کوفت بگیری) - شیطانا درس وثر (شیطان را درس می‌دهد) - بیرنی فیرتیخلی ایتین دالی قیچی - یوز دانا پیچاق دوزتسه بیرین دسته سی یوخدور - ایت عاشیقی - مئشه ایلاتی - تولامبارلادا قالاسان - یتیم قالاسان - جیغاللیق ائیلمه - اوت توتاسان - کور اولادان شیل قالاسان - لال اولادان - کوچه لرده قالاسان - ناغافل سانجی توتاسان - دیله نه سن یاناسان چاتلی یاسان - ایت بالاسی ایت - اوکوز کیمی با خاما - حسبه دنه - ایاق یالین قالاسان - فیرتیناسالما - آسقیر قوی حرصین سویوسون - بئرکووی آیری قوی - کسدیگین آغا جلاز قورو یوب - و مثل های بسیاری از قبیل پیچاق دسته سین کسمز.

از اسمی ادارات و بعضی از مشاغل که نام های عربی داشتند و بعداً به فارسی تبدیل شدند به طور مثال تعدادی را یاد می نمایم:

بلدیه = شهرداری - نظمیه = شهربانی - عدله = دادگستری - مالیه = دارایی - طرق و شوارع = اداره راه - مریضخانه = بیمارستان - معارف = فرهنگ - دارالمجانین = تیمارستان - صحیه = بهداری و یا قهوه خانه تلفنخانه و داروخانه وغیره .
اوزان مختلفه معمول در بازار خوی و وسایل آن عبارتند از:
قاپان = ترازو - مثقال ترازوی عطاری و دوا فروشان.

پوط، من، چارک، سیه، پونزا، مثقال، دانگ، ۶ دانگ در مورد املاک.

مخفف ساختن اسمی در خوی معمول بود و به خصوص اسم دخترها را روان تر کرده و بین خود صدا می زدند. چند اسم به عنوان نمونه یادآوری می شود:
بانوان: کبری (کوبان) - معصومه (مسان) - خدیجه (خجان) - مليحه (ملان) - سکینه (سکان) - سریه (سران) - زری (زران) - وغیره.
آقایان: ابراهیم (ایبوش یا ایبان) - حسن (حسو) - محمد (ممی) - علی (غلوش).

پوشش اهالی

تا موقع کشف حجاب که در ۱۷ دی سال ۱۳۱۴ برقرار گردید البسه و پوشش اهالی به سیاق سابق ادامه داشت. زن‌ها چادر سیاه به سر می‌کردند و مردّها و جوان‌ها در عیار آن دوران که چند سالی بود کت و شلوار مدد شده بود از آن استفاده می‌کردند. علماء و روحانیون عبا و عمامه می‌پوشیدند و افراد مؤمن و دیندار کلاه بدون لبه به سر می‌گذاشتند.



بعد از کشف حجاب که در همه ایران اجباری بود، شاپوهای زنانه به سر می‌گذاشتند و در این دوران بود که کت و شلوار مدد شده بود و طبقه فرهنگی مجبور بودند کت و شلوار (فلانلی) که آن موقع پارچه کازرونی به آن می‌گفتند به تن کنند و در مدارس حاضر گردند و دانش‌آموزان مدارس نیز لباس مخصوصی داشتند.

که دختران از پارچه‌ای به نام (سری) و پسران پارچه کازرونی یقه بسته می‌پوشیدند. در موقعی که قانون کشف حجاب در خوی اجباری گردید اغلب خانمها و دخترانی که با چادر از خانه بیرون می‌آمدند پاسبانان چادرها را به زور از سرشاران برداشته و در اداره نظمیه جمع آوری می‌کردند. برای به سرنهادن کلاه‌های لبه‌دار (شاپو) و پهلوی و کاسکت مشکلات فراوانی بین مردم ایجاد گردید که از شرح آن خودداری می‌نماییم.

چند سند تاریخی درباره کشف حجاب مربوط به شهر خوی که از کتاب «واقعه کشف حجاب» از سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی برداشت شده در این مقال ارائه می‌گردد.

ریاست وزراء کشف تلگراف رمز ایالت غربی رضائیه نمره ۵۰ تاریخ ۲/۴/۱۳۱۶

ریاست وزراء

۲۷ آقای شمس الدین واعظ وارد ده روز در رضائیه با کمال جدیت مشغول ععظ و با بیانات سودمند مردم را به پیشرفت تجدد ایران آگاه و به منظور ععظ و خطابه کاملاً وظیفه خود را انجام و به خوی حرکت کردند همه قسم مساعدت شد.

(شیر ایستاده، خورشید، شمشیر، تاج)

ریاست وزراء

استخراج تلگراف رمز رضائیه ایالت غربی آذربایجان نمره ۳۱/۱/۲۹۰۱ تاریخ ۱۳۱۵
ریاست وزراء نمره ۱۴۰ زیارت، راپرت‌های واصله چه بوده است عرضی ندارم ولی همین قدر عرض می‌کنم غیر از والی و تلگرافچی دولت مأمورین دیگری هم دارد. استدعا می‌کنم وضعیات و عملیات این جانب را در تمام حوزه ایالت عموماً و نسبت به نهضت نسوان خصوصاً از سایر مأمورین استعلام شود.

راجع به نهضت نسوان اقدامات خود را در ماکو و خوی به نمره ۱۰۰۲ عرض کردم.
خاطر محترم مستحضر خواهد شد در سایر نقاط هم نهایت دقیقت و مراقبت شده است و می‌شود.

ریاست وزراء

به طوری که استحضار حاصل فرموده‌اند راپرت‌های تلگراف رضائیه که اخیراً به عرض

رسیده حاکی از این بوده است که موضوع نهضت بانوان در ایالت غربی پیشرفت ننموده و از طرف والی جدید اقداماتی در این خصوص به عمل نیامده است و چون اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در روز سلام اظهار عدم رضایت از این وضعیت می‌فرمودند فوراً مرائب از ایالت تحقیق و دستور صادر شد اقدامات جدی در انجام این امر نموده نتیجه را اطلاع دهنند.

اینکه به طوری که والی تلگرافاً توضیح می‌دهد وضعیت نهضت نسوان در اغلب نقاط آذربایجان غربی از قبیل خوی، سلدوز، اشنویه کاملاً انجام یافته و در حوزه مأموریت ایشان زن با چادر دیده نمی‌شود و خصوصاً برای تفتش و سرکشی به این امر به سمت خوی و ماکو عزیمت نموده ولی به واسطه نزول برف و مسدود بودن راه رضاییه مراجعه و قصد دارد بلافضله پس از افتتاح راه در ثانی حرکت نماید. ایالت در خاتمه تلگراف خود نسبت به راپرتی که برخلاف واقع تقدیم شده تقاضای رسیدگی نموده و مدعی است که راپرت دهنده از روی غرض مبادرت به این اقدام نموده است. در خاتمه معروض می‌دارد که طبق راپرت تلگرافی مورخه سوم فروردین رضاییه در قسمت جلوگیری از چادر اقداماتی اخیراً به عمل آمده است.

از طرف وزیر داخله (امضاء) ناخوانا

نقاشی و خطاطی و صنایع روغنی و جلدسازی

هنرمندان شهر خوی با وجود علاقه مفرطی که به صنایع ظریفه داشتند در حدی نبودند که شهرتی به دست آورند و یادگارهایی از خود به جای نهند و در مورد خط و خطاطی هم گواینکه اغلب افراد در خط نویسی زحمتی کشیده و اغلب آنها خط خوشی داشتند ولی تعداد خطاطهایی که بتوانند خودی نشان دهند و بسان هنرمندان شهرهای بزرگتر شهرتی به دست آورند از شماره انگشتان دست بیشتر نیست.

من که در این باره زحمت‌ها کشیده و توانسته‌ام کامل‌ترین مجموعه خط جهان اسلامی را دارا باشم علاقمند بودم آثاری نیز از استادان نامی هم‌شهری ام داشته باشم و در موقعیت‌های مختلف آنها را معرفی نمایم. متأسفانه با کوشش فراوانی که در این باره

داشتم تنها معدودی از هم‌شهریان هنرمندان را شناسایی کرده‌ام که در این مقال به دیدار علاقمندان می‌رسانم.

اسماعیل خویی الله قولی

درویش اهل خوی بود و در نقاشی دست داشت. از آثار رقم‌دار او دیده‌ام: تصویر اول - شمایل علی علیه السلام به آبرنگ بود که حضرت در وسط نشسته و امام حسن و امام حسین علیه السلام در اطراف وی قرار گرفته‌اند. این رقم را داشت: «عمل کمترین اسماعیل خویی الله قولی ۱۳۰۱»

دیگر اثر هنرمند که آن نیز شمایل مولای متقیان و اصحاب نزدیک بود تصویری شیرین قلم بود و رقم داشت: «انا العبد الخویی اقل المشايخ استاد الله قولی فی شهر شوال سنه ۱۳۰۳.». (صفحة ۸۱ جلد اول احوال و آثار نقاشان قدیم ایران)

فاطمه خانم خوشنویس خویی

فاطمه خانم از خوشنویسان اوایل نیمة قرن سیزدهم است. از خط او یک جلد کتاب ادعیه و تعقیبات نماز باقی است که در تبریز در سال ۱۲۶۷ با چاپ سنگی به طبع رسیده است.

علی نقی خویی

علی نقی خویی از خطاطان گمنام اهل خوی بود که از آثار چاپ شده وی کتاب جهانگشای نادری تألیف محمد مهدی بن محمد نصیر استرآبادی است که چنین رقم دارد:

«کتاب به سعی و اهتمام مشهدی الله وردی برادر فخر الحاج مشارالیه اتمام پذیرفت. راقمه العبد الاقل الاحرق علی نقی ولد مرحوم میرزا عبدالجبار خویی در سال ۱۲۷۶ در کارخانه عشرت‌انگیز (تبریز)».

عبدالمؤمن بن محمد النقاش خويي

هنرمند قرن ۷ ه.ق. اهل خوي بود و در طرح و ترسیم نقش اسلامی روی فلزات استادی تمام العیار به شمار می‌رفت. اثر زیبای وی درب نقره کوبی استادانه‌ای بود که در نقوش زیبای اسلامی و طرح هندسی به عمل آمده و رقم داشت: «عمل عبدالمؤمن بن محمد النقاش خويي». (صفحه ۳۴۶ جلد ۱ احوال و آثار نقاشان قدیم ایران)

عبدالله خويي قاضى

از مشاهير و منشيان گرانقدر شهر خوي است که ميراحمد منشى درباره او چنین می‌نويسد:

«منشى بي بدل بود. در فارسي و عربى و تركى ماهر بود و قرينه خود نداشت و در اوایل در دارالصداره مثال نويس شد و بعد از آن به مجلس اشرف افتاد. به تحرير انشاء و بعضى اوقات بر آن خدمت انشاء اشتغال داشت. كتابات تركى را او مى نوشت. رساله‌اي در واجبات تركى به اسم سامي شاه عالي نوشته. وى قاضى زاده بلده خوي است. قضای آن جا تعلق به وى داشت.»

از آثار به جامانده قاضى عبدالله خويي سواد پروانچه مولانا حسن بغدادي مذهب به انشاء اوست که در اواخر سلطنت شاه طهماسب اول صادر شده که علاقمندان مى توانند به صفحه شماره ۱۴۹ كتاب «احوال و آثار نقاشان قدیم ایران» مراجعه نمایند و مقام و منزلت وى را در امر منشى گرى دریابند.

سواد پروانچه مولانا حسن بغدادي مذهب به انشاء قاضى عبدالله خويي که در اوخر سلطنت شاه طهماسب اول نگارش يافته در حقیقت فرمان ریاست و کلانتری او بر جماعت مذهبان و نقاشان و صحافان و طلاکوبان و کاغذفروشان دارالسلطنه تبریز مى باشد و عیناً از كتاب «گلستان هنر» به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری جهت علاقمندان درج مى گردد.

فرمان ریاست جماعت هنرمندان تبریز

چون لوح پرداز صحایف ابداع و صفحه طراز صحایف ایجاد و اختراع که خامهٔ صنعش به زنجیر کهکشان بر حاشیهٔ چرخ زرفشان ترتیب نموده و قلم قادرتش اوراق نه رواق لا جوردی را با زر ورق ثوابت و سیارات که سپهر جدول خطوط شعاعی مهر تذہیب فرموده شمسه ایوان سلطنت و پادشاهی ما را زینت مجلدات افلک گردانیده و دیباچهٔ خلافت و شاهنشاهی ما را از دوات سیمین ماه و مداد شب سیاه بر صفحات روز به فلک ثبات و استمرار تحریر کرده چنانچه دبیر خرد موشکاف مضمون این قطعه را درین باب رقم زده که

قطعه:

از کتب خانه‌اش اوراق فلک دیوانیست که بروثب شده از کرم یزدانی از شهاب و خور و قوس قزح سیاره جدول و شمسه و شیرازه و زرافشانی ما بر سایهٔ چتر مکرمت و رشحه ابر مرحمت بر ساحت حال و ریاض آمال جمعی که در طریق هنروری بر اقران سابق و در وادی صنعت گستری از دیگران راجع وقایق باشند افگنده درین ولا که تقوی شعار نادرالعصری مولانا حسن مذهب بغدادی که با وجود اتصاف و محبت ارشی و جبلی خاندان نبوت و ولایت سمت اخلاص و دعاگویی این دولت ابدی الغایه در فن تذہیب بی‌بدل زمان و در دقایق آن حیثیت عجیب بی‌نظیر و عدیل دوران است بعد از آنکه به یاری توفیق و ادراک سعادت تقبل آستان سدره نشان حضرت امام همام معصوم مظلوم ابی عبدالله الحسین علیه من الصلوة افضلها و من التسلیمات اکملها من بیان الائمه من ذریة مصدق مقاالت الدعا مستجابته تحت قبة امام الشقین و قبلة الخاقین مشرف شده مضمون این بیت مصدق حال او شده بود.

نظم:

حسن بگرد درت گشته از طریق طواف تو کعبه‌وار همه حاجتش روا کرده به خدمت نقاشی قبة منوره و روپه مطهره آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه فایز گردیده چنانچه این قطعه مشتمله بر تاریخ که از نتایج طبع صافی اوست و در آن روپه مقدسه مرقوم ساخته شاهد این معنی است:

بود چون توفیق نقاش ازل
شده تمام این طرح و نقش از کلک من
خواستم از هانفی تاریخ گفت «نقش کرد این قبة زیبا حسن»
نامه بخت خود را به طغرای غرای سعد من تأسی بنا و منشور عمل خود را به مهر مهر
آثار آن لهم اجراً حسناً مزین و مؤشح ساخته بعزم باسط بوسی مجلس بهشت آیین
مشرف و سرافراز گشت و بعضی از کارهای خود که فی الواقع به مقتضای کریمه قل کل
يعمل على شاكلة کارنامه مهندسان روزگار و در سلک صنایع استادان غراییب نگار است
به نظر همایون رسانید و با وجود این حالات سیمای صلاح از چهره حالش ظاهر و
عکس انوار غبار آن عتبه مقدسه از جبهه آمالش باهر بود مشمول عنایت بیغایت شاهانه
و عاطفت بینهایت خسروانه فرموده تقدّم و ریاست جماعت مذهبان و کاتبان و مجلدان
و نقاشان و طلاکوبان و کاغذفروشان دارالسلطنه تبریز را بدو تفویض فرمودیم که به
حقیقت حال هر یک از ایشان باز رسیده جمعی که صحایف احوال و جراید آمالشان
بطغراء دلکش لایمسه الالمطهرون موشح و مزین نگشته باشد از آیات قرآنی و کلام
مجید سبحانی ممنوع گردانیده مقرر دارد که بعد از اکتساب آداب طهارت مرتكب این
امر جلیل القدر شوند و کسانی را که طرح تقوی و پرهیزگاری بر لوح افعالشان منقش
باشد مرخص و ممکن گردانیده که به شغل مذکور قیام نمایند و نگذارد که آلات و
مصالح و تفاسیر و احادیث مجلدی و مذهبی و کتابت که دغدغه نجاست درو باشد در
جلد و اجزا و اوراق مصاحف و تفاسیر و احادیث و امثال آن صرف کند و از هر کس از
جماعت مذکوره به طریقی بی ادبی سرزند منع و تأدیب نماید و جماعت مذکوره
نادرالعصر مشارالیه را رئیس و مقدم خود دانسته اطاعت و انقیاد جای آورند و از سخن
و صلاح او تجاوز ننمایند. و چون به توقيع رفیع اشرف اعلى مزین و محلی گردد اعتماد
نمایند.

علی اکبر خویی

علی اکبر خویی، سازنده جلد روغنی پر تذهیبی در اندازه $25 \times 15/5$ سانتی متر است که
در رویه جلد و در دو طرف آن تذهیب و حل کاری پرباتکاری را در شیوه اسلیمی و برگ

خنجری عمل آورده و حاشیه آن را با جدول پرآذینی محدود کرده است. حواشی دو طرف داخل جلد رانیز مهارت استادانهای در شیوه تحریری پرتلاؤ زرآندودی ریزنگاری کرده و مقام خود را در صنعت تذهیب بر ملا ساخته است. در وسط دو طرف داخل جلد یک ترنج بزرگ با دو سر ترنج کوچک‌تر ترسیم نموده و داخل آنها اسمی ائمه اطهار به خط رقاعی ماهرانه کتابت کرده که مورد تحسین می‌باشد. در رویه جلد و بین دو محدوده بادامی‌شکل به خط شکسته ظریف امضاء نهاده: «رقمہ العبد الحقیر الافقر الجودی علی اکبر خوبی نورالله عیونه ۱۲۴۶».

این نمونه ارزنده به خصوص از شهرستان خوی که تنها هنرمند مجلد روغنی آن دیار به شمار می‌آید تاکنون فرد مذهب و نقاش روغنی دیگری از آن شهر شناخته نشده یادگار بس گرانقدری برای اهالی شهر خوی و به خصوص نگارنده هیچ مدان است که در آن شهر نشو و نما یافته و تابیست سالگی در آن جازندگی نموده و تحصیل کرده‌ام و در این کتاب معرفی می‌شود. (عکس رنگی صفحه ۳۳۹).

محمدعلی مصورزاده خویی

از نقاشان تصویرساز و تابلونویس خوش‌دست شهر خوی در سنت ۱۳۲۰ شمسی بود. این نقاش در معیت پدر هنرمندش و سایر نقاشان آن دوره، تصاویر قصر معروف سردار ماکوراکه در شهر ماکو قرار دارد، مصور ساخته و آرایش نموده‌اند. نگارنده از مصاحبین این هنرمند، در شهر خوی مستقیض شده و از هنر وی تعریف‌ها شنیده‌ام.

این استاد در سالیان ۱۳۲۱ شمسی، دارفانی را وداع گفته و در مقبره محله امامزاده خوی مدفون گشته است. از آثار به جای مانده این هنرمند که در ترتیب و نقش آنها با سایر هنرمندان دیگر نیز همکاری نموده دو تصویر بزرگ رنگ و روغنی زیبایی است که روی قصر سردار ماکو مصور شده و در نوع خود جالب می‌باشند.

در یکی از این تابلوها که مهمانی مجللی، به نقش درآمده، جمله مهمانان در کنار سفره قلم کار نشسته و غذا تناول می‌نمایند. روی سفره قلم کار، انواع غذاهای ایرانی با

شربت آلات مخصوص دیده می‌شوند که صحنه مهمانی‌های قدیم را به خاطر می‌آورند.

مجید خویی (مذهب)

در بین اسناد قدیمی که آقای دکتر محمدامین ریاحی، بعضی از آنها را در مجله هنر و مردم شماره ۱۸۲ منتشر کرده، مختصراً از احوال این مذهب، در متن نوشته‌ها یاد شده که چنین است: «اجیر شرعی شد عالی‌جانب آخوند ملا مجید مذهب که دو جلد کتاب مثنوی را به انضمام جلد ساغری و کتاب‌های دیگر تا شب عید نوروز به اتمام برساند.... و مبلغ شانزه تومان تبریزی رایج، در سه قسط اجرت دریافت و طلای خالص خوب، به دقت تمام پر طلا - متن طلاندازی - سرلوح بسیار خوب انجام دهد سنه ۱۲۵۹».

مهر بیضی شکل استاد آخوند ملا مجید، در ذیل نوشته، دیده می‌شود که سجع آن چنین است: «انک حمید مجید».

محمد ایواوغلى

از اهالی قصبه ایواوغلى نزدیک شهر خوی است که انگور شاهانی اش شهره آن دیار می‌باشد.

این هنرمند از قورچیان حمزه میرزا پسر شاه طهماسب بود و در تذهیب و طلاکاری ید طولانی داشت: بیشترین کارهای این هنرمند، تذهیب و تزیین و حاشیه‌بندی قطعات و نسخه‌های خطی بود و چون در صنعت شعر نیز دست داشت، اغلب سرودهای خود و سایر شاعران را تذهیب کرده و هنر متعالی خود را عرضه می‌نمود.

علی‌اکبر خویی

از خوش‌نویسان قرن سیزدهم است و کتابی به نام دعوات در سال ۱۲۵۳ تدوین و با خط نسخ بسیار زیبایی به رشتۀ تحریر درآورده که در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران ضبط گردیده است.

میرزا علی قلی خویی

یکی از نقاشان ساده کار و خوش دست خویی که آثار بی شماری ذیل کتاب های چاپی دارد میرزا علی قلی خویی است که ذیل آثارش خود را خویی خوانده و احوال زندگی وی معلوم نمی باشد.

خوب ساخته ترین باری که این نقلش معرفی شده همانا شناسایی مختصر وی در صفحه ۳۹۷ جلد اول کتاب «احوال و آثار نقاشان قدیم ایران» تألیف نگارنده است که چنین می باشد:

علیقلی خویی

اهل خوی بود و از نقاشان ساده کار و خوش دست دوره ناصری به شمار می آمد. آثار این هنرمند، در اغلب کتاب های چاپی آن دوره عرضه شده و معرف علاقمندی وی به صنعت تصویر بوده است. اثر چاپی و رقم دار این هنرمند، تصاویر چاپی شاهنامه ای است که در دوره ناصری چاپ شده و در یکی از آن تصاویر که اسیر شدن خاقان چین را به دست رستم نشان می دهد. رقم دارد: «رقم میرزا علیقلی خویی».

در سالیان ۱۳۷۸ و ۷۹ که در تکمیل مطالب «کتاب خویی» بودم کتابی به زبان انگلیسی درباره نقاشان چاپی ایران در آلمان انتشار یافت که مؤلف محترم نسخه ای نیز برای من فرستادند که موهبتی شد در تکمیل احوال و آثار این نقاش که در این مقال به دیدار خوانندگان می رسد.

نام مؤلف آقای اولریش مارزلف ULRICH MARZOLPH و نام کتاب PERSIAN LITHOGRAPHED BOOKS از آن کتاب در صفحات ۲۰۹ و ۲۱۰ ارائه می گردد.

من ابتدا به نام یک شهر وند خویی از این دانشمند هنرشناس آقای «اولریش مارزلف» تشکر می کنم که زحمات فراوانی کشیده و همه آثار موجود نقاش را که تاکنون شناخته شده اند دیدار کرده و عکس و امضای هر نقاش را به طور واضح ارائه داده و تا حد امکان مشخصات هنری و تاریخ فعالیت نقاش را نیز شرح داده است.

در ورای کتاب حدود بیست و اندی مرتبه از کتاب و نام من یاد کرده و از احوال بعضی

نقاشان سیاه قلمی که در کتاب‌های چاپی آن دوران آثاری دارند سود جسته است. آقای مارزلف به علیقلی بیش از همه نقاشان سیاه قلم دیگر که در کتاب‌های چاپی آثاری دارند پرداخته و هنر و استعداد وی را ستوده‌اند و درباره زندگی خصوصی وی و مقام‌هایی که در آن دوران دارا بوده از ذیل نوشه‌های نقاش که در بعضی آثارش به یادگار مانده برداشت کرده که چنین است.

در یکی از صفحات روضه الصفا چاپی نوشته «خادم مدرسه دارالفنون میرزا علیقلی نقاش ۱۲۷۰» و در جای دیگر رقم زده «رقم کمترین علیقلی خویی فراش قبله عالم است». در کتاب قانون نظام با درج کلمه «میرزا» ذیل نام خود و مزیت خطوطی که امضا کرده معلوم می‌دارد این هنرمند خطاط نیز بوده و در خط نستعلیق و نسخ و رقاع و شکسته صاحب قلم بوده است. به عقیده نگارنده خطوط شکسته خوش کتاب قانون نظام که در کناره‌های نقوش درج شده عمدتاً از آن علیقلی می‌باشد.

میرزا علیقلی در امضا گذاشتن و تنوع خطوط آن وسوس زیادی داشت و ذیل هر امضا به خویی بودن و درج نام زادگاهش (خوی) افتخار می‌کرد و همه جا ثبت می‌نمود. نمونه‌های امضاهای وی که ذیل آثار به جامانده‌اش دیده می‌شود و آقای مارزلف با دقت تمام چاپ کرده در صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸ به دیدار هم‌شهریان می‌رسد.

از طرفی آقای مارزلف در کتاب خود از نقاشی به نام میرزا اسماعیل یاد کرده و چنین نوشته است:

«کتاب ماتمکده قربان بن رمضان (بیدل) چاپ شده به وسیله جابر عناصری که امضاء دارد: میرزا اسماعیل فرزند میرزا علیقلی خویی، فرزند نقاشی نیز به نام میرزا اسماعیل داشته است.

سال تولد و وفات این نقاش پرکار نیز بسان سایر احوال وی نامعلوم است ولی با درنظرگرفتن تاریخ آثاری که از وی به یادگار مانده معلوم می‌دارد میرزا علیقلی از سالیان ۱۲۶۳ الی ۱۲۷۲ ه.ق. فعال بوده و بعد از این تاریخ آثاری از وی مشاهده نگشته است. آقای مارزلف لیست کتاب‌هایی که نقوش علیقلی خویی را در بر دارند به دقت بررسی کرده که چنین می‌باشند:

تحفه البکاء - طوفان البکاء - بختیارنامه ۱۲۶۳ - نوش آفرین ۱۲۶۴ - عجایب المخلوقات ۱۲۶۴ - خمسه نظامی ۱۲۶۴ - خسرو دیوزاد ۱۲۶۴ - مجالس المتقین ۱۲۶۵ - مسیب نامه ۱۲۶۵ - شاهنامه فردوسی ۱۲۶۵ - قانون نظام ۱۲۶۷ - سعدی ۶۸ - اسرار الشهداء ۱۲۶۸ - چهل طوطی ۱۲۶۸ - جنگنامه محمد حنفیه ۱۲۶۸ - سعدی ۱۲۶۸ - سعدی ۱۲۶۸ - حافظ ۱۲۶۹ - حمله حیدری ۱۲۶۹ - طوفان البکاء - خمسه نظامی ۱۲۶۹ - گلستان ارم ۱۲۷۰ - خمسه نظامی ۱۲۷۰ - روضة الصفا ۷۴ - ۷۱ - ۱۲۷۰ - تقدیس ۱۲۷۱ - طوفان البکاء ۱۲۷۱ - الف لیل و لیله ۱۲۷۲ - طوفان البکاء ۱۲۷۲ و لیست کتاب‌هایی را که حدس زده نقوش آن از علی قلی خویی است چنین شناسانده است:

یوسف و زلیخا - فرهاد و شیرین ۱۲۶۳ - حمله حیدری ۱۲۶۴ - حسین کرد ۱۲۶۵ - ماتمکده ۱۲۶۶ - سلیمان ۱۲۶۶ - اکبرنامه ۱۲۶۷ - انوار سهیلی ۱۲۶۷ - اخلاق محسنی ۱۲۶۸ - جامع التمثیل ۱۲۶۹ - ریاض المحبین ۱۲۷۰ - جامع المجازات ۱۲۷۱ - پریشان نامه ۱۲۷۱ - سلیم جواهری ۱۲۷۱ - شیرویه ۱۲۷۱.

این بود مختصر احوالی از این نقاش پرکار که توانسته است به نام یک نقاش خویی بین همکاران و رقیبان خود بیش از همه هنر آفریده و شهرزادگاهش خوی را ذیل کتاب‌های چاپی آن دوران شناسانده است.

از آثار فوق العاده کمیاب و سیاه‌قلمی میرزا علیقلی که در مجموعه دارم طراحی و پرداخت صحنه رزمی است که لشکریان متخاصمین باشمیر آخته سرگرم نبرد هستند و جسد بعضی از سربازان زیر پای اسب‌ها دیده می‌شود. این صحنه جنگی که گویا برای چاپ ذیل کتابی به تصویر درآمده مهارت نقاش را در پرداخت میدان رزمی و به خصوص تناسب و خوش‌تراشی اسب‌ها بر ملامی سازد. رقم نقاش در داخل ترنجی چنین است: «هورقم میرزا علی قلی خویی ۱۲۷۰». (تصویر در صفحه ۳۴۰)

عمل علیقہ خوبی	عمل علیقہ خوبی	عمل علیقہ خوبی	عمل علیقہ خوبی
1269nhd02	1269nhd03	1269nhd01	1269nhd02
مسریز اعیش	مسریز اعیش	مسریز اعیش	مسریز اعیش
1269nhd01	1269nhd02	1269nhd03	1269nhd04
بربر اصلی مکمل	بربر اصلی مکمل	عل علی قلی	دشمن بزرگ
1269nhd05	1270jgc01	1270jgc02	1270nhd01
سرنا عینیت خوبی	سرنا عینیت خوبی	سرنا عینیت خوبی	سرنا عینیت خوبی
1270nhd02	1270nhd03	1270nhd01	1270nhd02
عمل بر زاده علی قلی جوینے			
1270nhd03	1271b01	1271b02	1271b01
عمل سرنا چھوٹ	عمل سرنا چھوٹ	عمل سرنا چھوٹ	عمل سرنا چھوٹ
1272nhd01	1272nhd02	1272nhd01	1272nhd02

U. MARZOLPM, Mirzā 'Ali-Qoli Xu'ī

علی علی قلی خوی	علی میرزا علی قلی خوی	سید علی خوی	رقم سیرزاده خوی
1200fb01	1200nb02	1263al01	1263am02
قریب سے خوی	علی قلی خوی	سید علی منڈ خوی	علی خوی
1263bn01	1264aq01	1264hd01	1264hd02
رقم علی قلی خوی	علی قلی خوی	علی قلی خوی	رقم سیرزا علی قلی خوی
1264hd03	1264nz01	1264az02	1264nz03
علی علی قلی خوی	علی علی قلی خوی	رقم سیرزا علی قلی خوی	علی سیرزا علی قلی خوی
1264nz04	1265my01	1265sh01	1265sh02
رقم سیرزا علی قلی خوی	علی علی قلی خوی	رقم سیرزا علی قلی خوی	علی قلی خوی
1267sa01	1267sa02	1267sa03	1268as01
علی سیرزا علی قلی خوی			
1268as02	1268rc01	1268mh01	1268ha01
علی قلی خوی	علی قلی خوی	علی سیرزا علی قلی خوی	علی سیرزا علی قلی خوی
1268rc02	1269dh01	1269dh02	1269hh01





مؤمن محمد الخویی (عبدال المؤمن محمد الخویی النقاش)

تصویر و احیاناً کاتب نسخه ارزنده و نفیسی به نام «ورقه و گلشاه» عیوقی است که سالیانی پیش در انبار موزه توب قاپوسرای استانبول پیدا شده و کهن‌ترین نسخه خطی مصوّر موجود در سده ششم و هفتم هجری قمری است.

اصل نسخه قدیمی در قرن ۱۱ میلادی، توسط عیوقی شاعر به سلطان محمود غزنوی (مرگ ۴۲۱ ه.ق. ۱۰۳۰ میلادی) هدیه شده که عشق قبیله‌ای را در متن کتاب به رشتۀ نظم درآورده و نسخه موجود، از روی همان نسخه قدیمی برداشت شده و حدود اوایل قرن ۷ ه.ق. به فرجام رسیده است.

شیوه تصاویر در مکتب تبریز نقش بسته و تعداد آنها ۷۱ عدد بوده که در ۷۰ صفحه کتابت شده است.

تاریخ اجرای مینیاتورها و کتابت آن در حدود سال‌های ۶۲۲ ه.ق. (۱۲۲۵ م) انجام پذیرفته و جمله تصاویر، کتیبه‌ای نقش بسته، یعنی از کنار صفحه به کنار دیگر صفحه امتداد یافته و اندازه مینیاتورها نیز کوچک است و اندازه نسخه $21/3 \times 27/8$ سانتی متر می‌باشد.

این نسخه به نظریات قریب به اتفاق، قدیمی‌ترین نسخه مصوّر موجود و رقم‌داری است که حدوداً در اوایل قرن هفتم هجری قمری به نقش درآمده است.

متأسفانه در یکی از کتاب‌های چاپی ترکیه به نام: «نقاشی مینیاتور اسلامی» (Islamic Miniature Painting) تأثیف Filiz Cagman - Zeren Tanindi در محلی که می‌خواسته نام نقاش را ارائه نماید، در خواندن نام شهر (خوی) دچار اشتباه شده و کلمه خوی را HUVEYYU خوانده و از مطلب به دور افتاده است. در صورتی که مشخص نمودن شهر مسقط الرأس نقاش، در تعیین احوال و شیوه ترسیمی و سایر مراحل دیگر آن محققین را به عمق اصلی قضایا نزدیک‌تر می‌سازد و کمک قابل توجهی بوده و نمایانگر سهم مهمی از احوال نقاش است.

به طوری که در سطور بعدی تشریح خواهد شد، نقاش و احیاناً کاتب این اثر گرانمایه که حالیه قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین نمونه هنر تصویری سازی ایرانی است، به نوشته

صریح نقاش که در ذیل یکی از صفحات نسخه ثبت نموده، هنرمندی به نام مؤمن محمد از اهالی خوی آذربایجان بوده که به نقاشی علاقه داشته و احياناً شغل اصلی اش نیز به شمار می‌آمده است.

در قرائت نام اصلی نقاش، در ابتدا گمان می‌بردم که نام حقیقی وی (محمد) بوده و کلمه مؤمن را هم به خاطر دیانت و ایمانی که به دین اسلام داشته، قبل از نام خود علاوه نموده و نمونه ایمانش را ظاهر ساخته است ولی با اضافه کردن الف و لام که در کلمات «مؤمن و خویی و نقاش» به کار برده و چون الف و لام مجددی به اول نام «محمد» علاوه نکرده، یقین حاصل نمودم که اسم اصلی نقاش «مؤمن محمد» بوده و با علاوه کردن الف و لامی که به اول مؤمن مرعی داشته و شامل محمد نیز محسوب نموده و نام حقیقی اش را «مؤمن محمد» شناسانده است.

این امضای استادانه که به خط رقاعی و تحریری زیبا در اثر شماره ۴۹ ثبت گشته، علاوه بر اینکه نام اصلی نقاش را برابر ملاساخته مؤید مهارت نقاش در امر کتابت خط رقاع و تحریر استادانه‌ای است که نشان می‌دهد نقاش علاوه بر صورتگری، در کتابت این گونه خطوط نیز قوی دست بوده است.

ضمناً در عبارت رقم نقاش که درج نموده «عبدهالمؤمن محمد الخویي النقاش»، چون به ترقیم کلمات «صورة و يانقشه و ياكتبه» اشاره نکرده، بعيد نیست که خطوط نسخی و پیراموزی متن نسخه رانیز خود مؤمن محمد کتابت کرده و ذوفونی خود را در امر کتابت به اثبات رسانده است. خود نسخ پیراموزی متن نسخه و کتابت موضوعات آن که به رنگ سرخ و خط رقاعی مخصوصی نوشته شده، در عیار کتابت و خطوط قدیمه‌ای است که در همان سال‌ها در تبریز باب روز بوده است.

بدین ترتیب می‌شود گفت که این هنرمند، اصول نگارگری را در زادگاه خود شهر خوی که چندان بهره‌ای از علم تصویر در آن شهر سراغ نمی‌شده، یادگرفته و پس از آنکه در حرفة خود مهارتی پیدا کرده، نمونه کارش را به عنوان پیش‌کشی و یا به سفارش حکمران محلی، این نسخه را که مورد علاقه‌اش بوده و یا اینکه شباهتی به زندگی خصوصی و فرمانروایی خود داشته، مصور ساخته و در نتیجه اولین نسخه مصور قدیمی

و رقمدار ایرانی را به یادگار نهاده است.

از فرمانروایان صاحب‌نامی که در شهر خوی حکمرانی داشته و اسمی از آنها در تاریخ خوی ثبت گردیده، یکی ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی است که در حدود سال ۶۲۲ ه. ق. در تبریز بوده و در تواریخ آن زمان به تفصیل بیان شده و مانیز موجز و مختصر آن احوالات را یاد می‌نماییم. ملکه خاتون بعد از فرار شوهرش اتابک ازبک مدافعه شهر را به عهده گرفت و ملکه روزی از باروی شهر تبریز سلطان جلال‌الدین را دید و عاشق او شد و اندکی بعد با سلطان جلال‌الدین مصالحه کرد و شهر خوی را نیز به او واگذار نمود و سلطان جلال‌الدین ملکه را با احترام تمام به شهر خوی رسانید و بعد از طلاق شرعی که توسط فقیه عزالدین قزوینی انجام پذیرفت، جلال‌الدین ملکه را به نکاح خود درآورده و چون عشق و عاشقی این دو زوج مقتدر در شهر خوی منتشر گشت، بعيد نیست که نقاش خویی در مورد این وصلت پر سرور، نسخه ورقه و گلشاه را تصویر کرده و پیش‌کش ملکه خاتون نموده است.

حدس دیگری که در این باره به نظر می‌رسد یکی هم این است که نقاش خویی به نزدیک‌ترین شهر پر جمعیت و هنری آن دوران، یعنی شهر تبریز سفر کرده و پس از مدتی که هنر مورد علاقه‌اش را تکمیل نموده و احیاناً در آن دوره‌ها مقام و اعتباری به دست آورده، به جهت اینکه هنر خود را به یکی از حکمرانان و شاهزاده‌ها و یا اعیان شهر نمایان سازد، نسخه ورقه و گلشاه را که جنبه مذهبی داشته و تا حدی از معصیت نگارگری در اسلام مصون می‌بوده، مصور ساخته و به آنان هدیه نموده است و شاید حدس نزدیک به یقین این باشد که نسخه یادشده در شهر تبریز و در مکتب قدیمی آن دیار به نقش درآمده است.

محمد جعفر خویی

محمد جعفر خویی استاد خطاط و قوی دست دوران فتحعلی‌شاه قاجار است که در خط ثلث و نسخ و رقاع و به خصوص در خط نسخ مهارت تامی داشته است. از آثار منحصر به فرد این خطاط خویی، قطعه سه سطری در مجموعه نگارنده است

که به قدرت قلم ماهرانه‌ای کتابت کرده و چنین رقم نهاده است: «کتبه محمد جعفر خویی فی (۱۲۳۸)» (شکل در صفحه ۲۷۷).

محمد جعفر بن حاج محمد اسماعیل خویی

خطاط و کتیبه‌نویس بود و از آثار او کتیبه سید حمزه تبریز است که تاریخ جمادی الاول ۱۳۱۳ ه.ق. دارد.

محمد رضا خویی

از خوشنویسان زیردست دربار محمد شاه قاجار بود و نسخه‌ای از منطق الطیر شیخ عطار به خط وی در کتابخانه سلطنتی است به قلم نیم دو دانگ عالی با تاریخ و رقم: «فی شهر رمضان المبارک سنہ ۱۲۵۸ کتبه خانه زاد حضرت السلطانی محمد رضا خویی».

مهدی قلی خان خویی

سپهر گوید که شعر می‌گفت و نستعلیق و شکسته را خوش می‌نوشت و به سال ۱۲۷۱ درگذشت.

میر خویی

به نوشته آقای مهدی آقاسی در تاریخ خوی (صفحه ۵۵۸) و برداشت از دائرة المعارف شیعه در اسم او اختلاف میرخواند و میرخانی و میرنی بوده و مدت‌ها نزد سلطان علی مشهدی، سلطان الخطاطین شاگردی می‌نمود تا در خطوط متعدد خاصه نستعلیق حسن خط پیدا نمود و شهرهور گشت. آن گاه سفری از مشهد به اسلامبول نمود و به پیشگاه سلطان سلیمان خان او را معرفی کردند. سلطان او را خواست و مقرر کرد تا شاهنامه فردوسی طوسی را به خط نستعلیق اعلام نگاشت. چون این خدمت به پایان رسانید سلطان سلیمان در حق او محبت فرمود و باز برخی کتب دیگر را به او محول نمود تا استکتاب کرد و عاقبت در اسلامبول وفات نمود.

میرزا حمد خویی (تبریزی)

شادروان دکتر بیانی در جلد چهارم خطوط خوش خود و دیل نام «احمد تبریزی» آثاری از این خطاط خوش مقیم تبریز ارائه داده که چنین می‌باشد:

یک قطعه طلانداری نسخ چهاردانگ جلی عالی بارقم کتبه العبد الاقل الانم المذنب
الجانی احمد التبریزی ۱۲۹۵. در پشت قطعه کسی که ظاهراً معاصر میرزا احمد بوده
نوشته است خط جناب وحید زمن و فرید دوران.

بانی خط و مانی رقم است	پیر بزم صحیفه رقم است
تازه شاگرد اوست تبریزی	نام او احمد است تبریزی
(الارفع الامجد حضرت میرزا احمد خویی الاصل تبریزی المسکن مشهور بسیاح و قلندر) نسخه آقای سلطان القرایی.	

رجال و مشاهیر شهر خوی

حاجی میرزا آقاسی

میرزا عباس پسر میرزا مسلم ایروانی که به حاجی میرزا آقاسی شهرت یافت مدت چهارده سال تمام وزیر و شخص اول دوازن محمدشاه قاجار بود که در زمان وزارت وی کشور دچار نابسامانی‌ها و ورشکستگی‌ها گردید که مدت‌ها دوام یافت و کشور در هرج و مرد کامل قرار گرفت و نفوذ اجنبي مضاعف گردید.

پدر و اجداد وی از ایل بیات ایروان بودند که به ماکو آمده و مقیم گشتند و میرزا عباس به سال ۱۱۹۸ ه. ق. در آن شهر پا به عرصه حیات نهاد.

حاجی دوران صباوت را در آن شهر گذرانید و پس از طی مدارج اولیه عازم شهر خوی گردید و به تکمیل دروس مورد دلخواه پرداخت و در این دوران‌ها بود که به معلمی شاهزادگان انتخاب شد و عاقبت الامر به وزارت محمدشاه قاجار رسید.

آقای مهدی آقاسی در کتاب تاریخ خوی بدون تعصب قربانی راجع به وزارت حاج میرزا آقاسی مطالب ارزشمندی یاد کرده و از جمله در صفحه ۲۶۰ کتاب خوی چنین نوشته است:

«مشهور است که حاجی میرزا آقاسی درباره تجاوز دولت روس به آبهای دریای خزر گفته ما به مشتی آب شور کام شیرین دوست را تلخ نمی‌کنیم.»

در این باره سندی در مجموعه اسناد تاریخی دارم که در مجله بررسی‌های تاریخی شماره ۲ سال سیزدهم آن را انتشار داده‌ام. سند مذکور که آمدن کشتی‌های روسی را به منطقه عاشوراده در زمان حاج میرزا آقاسی مدلل می‌سازد با تیتر «مسئله استرآباد» به دیدار علاقتمندان می‌رسد. کپی سند را در صفحه بعد ملاحظه می‌کنید.

این مسئله در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار مجددًا مطرح شده و گزارشی که به ناصرالدین‌شاه داده‌اند چنین می‌باشد (صفحه ۲۱۷).

برای اطلاع بیشتر از این سند ارزنده علاقتمندان می‌توانند به مجله بررسی‌های تاریخی شماره ۲ سال سیزدهم مراجعه نمایند.

در تأیید افسونگری و اسطر لاب بینی وی قاب آینه ارزندهای در مجموعه دارم که مختص حاجی ساخته شده و به وی هدیه گشته است. در این تصویر حاجی لباس سبز بوته جقه‌ای پوشیده و اسطر لابی به دست گرفته و وضع حکومتی و حوادث آینده زمان خود را نظاره می‌کند. اوروی صندلی وزارتی نشسته و در کنار وی کره جغرافیایی و ساعت مخصوص و دسته گل زیبا قرار گرفته است. عکس رنگی این اثر در صفحه ۱۰۱۸ کتاب «احوال و آثار نقاشان قدیم ایران» چاپ شده است.

در بالا و داخل ترنجی به خط شکسته ریز درج شده:

«سرکار ناصرالدوله والدين فضل الفضلاء و المجتهدين جناب حاجی میرزا آقاسی»

در کناره‌های صندلی وزارت و داخل دو کتیبه متقارن این ابیات درج شده:

از قبله سرّ نه فلک آگاه است یک گهر است

در رفعت‌شان شه گرفت اسطر لاب چون دید مقابل او به شمس و قمر است

در زیر معجر چوبی وزیر پای حاجی میرزا آقاسی رقم نقاش باشی سلطنتی دیده می‌شود
که چنین است: «به تاریخ شهر ذی حجه الحرام ۱۲۶۰ رقم کمترین محمد حسن نقاش».

در حاجی ساتبی شهر لندن به تاریخ ۱۳ آپریل ۲۰۰۰ میلادی مدارکی از املاک حاجی میرزا آقاسی به فروش رسید که صفحه مربوط به آن مدارک به دیدار علاقتمندان

مسئله استرآباد

در باب مسئله استرآباد که حسب الامر القدس الاعلى مقرر شده بود این چاکران حضرت [گویا] سپهر بسطت (لایقرا) همایون نشسته غور و تأمل در اطراف کار نموده حاصل خیالات خود را بعرض حضور مبارک رسانند از این قرار جسارت بعرض مینمایند که درمه روز متوالی جمیع نوشتجات متعلقه باين کار از وقتی که بنای آمدن کشتی های جنگی روس بدريایی استرآباد شده است تا حال بتفصیل خوانده شد اولا حاجی میرزا آفاسی مرحوم کشتی ها را در اوقات شورش و یاغیگری تركمانها از دولت روس بطور امامت خواسته است که دوفرونده کشتی بدنه دولت علیه تنبيه تركمانهاي ياغي را نماید آنها کشتی را فرستاده اند و بنای اقامت در آنجا گذاشته بصدد تصرف عاشوراده افتاده اند بعد از آنکه دولت مختلف بخيال روس و مضرت اين کار شده کاغذها بسفارت روم و پطربورغ

نوشته مراجعت کشتی ها را مطالبه کرده از اصرار و ایستادگی بقدر امكان مضاييقه نکرده اند لیکن جواب هریک هریک از کاغذها چه از پطربورغ و چه از سفارت روس یکی از دیگری سخت تر رسیده برای مقصود دولت حاصلی نداده سهل است که باشكال کار این طرف واستقرار کار آنها افزوده است اما يك فايده از اين مباحثات بنظر چاکران آمد که اگر آن سختی ها نبود شاید مقصود روس هادر استرآباد زیاده براين ها از پيش مى رفت اين همه کاغذها از روز او اول تا کنون جمیعاً دریک رشته مطلب رو و بدل شده است که او لیای دولت عليه خواسته اند روسها در کار تركمان دخل و تصرف ننمایند آنها گوش نداده برا اصرار خودشان افزوده اند گاهی بعزل حکام گاهی با حضار خوانین از انان بظهر ان گاهی پکاغذ نوشتن بعاجی میرزا آفاسی و با صاحب منصبان سفارت فرستادن و ترضیه خواستن و گرفتن کار خود را از پيش بردند.

می‌رسد. در بالای صفحه اول که قرائت آن به سرعت انجام گرفت چنین نوشته شده بود: «در باب دهات محمدحسین میرزا امیرآخور موافق تشخیص صدیق‌الدوله که مطابق شرح کتابچه مرحوم حاجی... است به انضمام رزکان و احمد آباد... از محمدرضا پسر میرزا عبدالکریم به مبلغ دو هزار تومان مرحوم حاجی ابتداع نموده است...»

در صفحه دیگر نام فروشنده‌گان املاک به میرزا آقا‌سی قید شده بود که چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم - راپورت مجلس تحقیقات خالصجات املاک مرحوم حاجی میرزا آقا‌سی آنچه از شنبه ۲۱ شهر ذی‌حجه‌الحرام ۱۲۹۴ لغایت پنجشنبه ۲۸ رسیدگی و تحقیق شده است سوای آنچه در دست است و بعد از تحقیق در راپورت‌های بعد نوشته خواهد شد.

عمارت محله شمیران هشت خانه - سرخه حصار ابتداعی از محمودخان کردچه سه دانگ مرحوم حاجی خریده و سه دانگ وقف حضرت عبدالعظیم است.

میان آباد واقعه در غار ابتداعی از میرزا محمد لواسانی.»

متأسفانه به علت ضيق وقت و نداشتن اجازه نتوانستم لیست املاک را یادداشت نمایم و اطلاعاتی که در ذیل کاتالوگ حراجی یاد شده به اختصار چنین می‌باشد.

«آلیوم مدارک املاک حاجی میرزا آقا‌سی نخست وزیر چهارده ساله دوران محمدشاه قاجار که دارای ۳۱ برگ می‌باشد. او که در آغاز زندگی وضع اسفباری داشته در دوره نخست وزیری اش صاحب ۱۴۳۸ ملک بوده است و در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار سالیان ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ ه.ق. و به دستور وی وضع املاک وی بررسی دقیق شده و توسط معزالدوله و محمدحسین دبیرالملک فراهانی گزارشی به ناصرالدین‌شاه عرضه گشته است. در ذیل صفحه اول مهر دبیرالملک و معزالدوله و تاریخ ۱۲۹۴ دیده می‌شود...»

از ماترک مرحوم حاجی میرزا آقا‌سی گویا املاکی فروخته شده و پولی موجود بوده که به شاه پیش‌کش شده است و ذیل صفحه اول دبیرالملک چنین نوشته است:

«استدعای میرآخور این است از این مبلغ هر قدر رأی جهان آرای مبارک تعلق گیرد. پیش‌کش خاک پای مبارک نمایند...» (تصویر صفحه حراجی ساتبی لندن در

لطفعلى خان خوي

در کتاب خاطرات ممتحن الدوله که به همراه لطفعلى خان خوي حدود سالیان ۱۸۶۴ میلادي در پاريس تحصيل می کردن حکایتی درباره خود و لطفعلى خان ياد نموده که بجا دانستم اين هم شهری گرانقدر را که به نظرم اولین شخصيتی بوده که برای تحصيل به خارج سفر کرده در اين مقال معرفی نمایم:

روز یکشنبه‌ای بود که بنده بالطفعلى خان خوي پسر محمد تقى خان سرهنگ توپخانه نوه حسنعلی خان آجودان باشی خوي علیهم الرحمه متفقاً از مدرسه خارج گشته به طرف سفارت ایران که در محله نجبا مقابل باع و عمارت سلطنتی پاريس واقع بود ملبس به لباس مدرسه حرکت می کردیم و در نزدیکی رودخانه سن که از طرف مغرب عمارت توئیلری و لوور در جریان است، دیدیم درشكه دو اسبه‌ای که مهارش در دست شخص ناپلئون سوم امپراتور فرانسه است و مارشال لوپف پهلوی او نشسته است، در جلو ما نمودار گشت. بنده لطفعلى خان را ملتفت نموده ایستادیم و یک تعظیم غرا نمودیم. امپراتور از وضع سلام بنده و رفیقم تعجب نمود. درشكه رانگاه داشته از بنده خواهش فرمود که نزدیک بروم و بدین عبارت مرا مخاطب فرمود:

آقایان ببخشید شما از اهل کدام مملکت هستید. وطن شما کجاست؟

بنده عرض کردم: از طلبه‌های ایرانی می باشیم و وطن ما آذربایجان می باشد که از ایالات ایران محسوب می شود. از این جواب بنده تبسمی فرموده گفتند: این چه قسم احترامی بود که شما نمودید؟

عرض کردم: ما در مملکت خودمان این قسم احترامات را به سلاطین می گذاریم و چون امپراتور عظیم الشأن فرانسه هستید و ما در پایتخت اعلیحضرت مشغول تحصیل می باشیم بایستی همان احترام را به شخص محترم اعلیحضرت بگذاریم که ادای تکلیف نموده باشیم.

فرمود: خود را برای آموختن چه صنعتی حاضر می کنید؟

عرض شد: بنده برای دارالفنون و رفیقم برای مدرسه نظامی سن سیر.

از این جوابها ناپلئون سوم خوشحال گشته، به مارشال فرمود:

ببینید چقدر اینها باهوش هستند و چه خوب حرف می‌زنند. و روکرد و سؤال نمود:
چند سال است در فرانسه هستید؟ عرض شد: چهار سال است.

اعلیحضرت امپراتور آفرین، آفرین گفته، سؤال نمود: اسم شما چیست؟
عرض شد: میرزا مهدی خان شقاقی و آن دیگری لطفعلی خان خویی!
گفت: شما خان هم هستید؟

عرض شد: بلی! خانواده‌های ما ریاست ایل داشته‌اند بدین جهت خان هستیم.
فرمود: کلمه میرزا در اول اسم شما چیست؟

عرض شد: اعلیحضرت نویسنده‌گان و ارباب فضل را به عنوان میرزا خوانند.
فرمود: حالا شما هم خان هستید و هم میرزا؟

عرض کردم: اعلیحضرت چون پدرم را میرزا می‌خوانند به بند هم عنوان میرزایی
می‌دهند. بعد اشاره به مارشال نموده که اسم بند و رفیقم را ثبت نماید. و با منتهای ادب
کلاهش را برداشته خدا حافظ گفت و تشریف برد.»

همچنین در این کتاب به نام یکی از خویی‌های بسیار معتبری برخورد کردم که خود و
برادر و فرزندان وی از خاندان صاحب نامی بوده‌اند که چنین معرفی گشته‌اند:

پاشاخان امین‌الملک و هادی بیک خویی

مرحوم پاشاخان امین‌الملک که برادر هادی بیک فراش خلوت محمدشاه و از اهل خوی
بودند، به توسط او (امین‌الملک) میرزا رضای نامه‌نگار و سه خواهرش از خوی به طهران
آمدند که همه عموزاده‌های مرحوم هادی بیک بودند. یکی از همشیرهای نامه‌نگار را
هادی بیک گرفته دختری آورد که به آقایی امین حضور که قبلاً وصف او را نوشتم دادند و
پس از فوت هادی بیک مادر این دختر عیال مرحوم میرزا سیدموسى تفرشی وزیر
طهران گشت و یک پسر به نام سید عبدالله و دو دختر آورد.

مرحوم هادی بیک را سه خواهر و یک برادر بود. از خواهرها یکی عیال مرحوم میرزا
محمدخان مجdal‌الملک که از او مرحوم حاجی علی خان امین‌الدوله و جناب میرزا تقی
خان مجdal‌الملک ثانی و پنج دختر به عمل آورد.

یک دختر از این پنج دختر عیال شجاع‌السلطنه امیر نظام پسر میرزا محمد خان امیر تومان شد و دختر سوم عیال معتمد‌السلطنه پسر قوام الدوله آشتیانی و همین عیال معتمد‌السلطنه مادر و ثوق الدوله و قوام‌السلطنه کنونی بود. دختر چهارم عیال جناب علاء‌السلطنه علاء و دختر پنجمین عیال نظام‌الملک ثانی خواجه نوری نواحه مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم گردید.

از خواهرهای هادی بیک یکی هم عیال مجده‌الدوله خالوی ناصرالدین شاه گردید که از حاجی مجده‌الدوله فعلی به عمل آمده است.

مرحوم پاشاخان امین‌الملک مذکور برادر هادی بیک در خلوت ناصرالدین شاه درک مقامات نمود. لقب امین‌الملکی و حکومت طهران و بعد مقام وزارت عدلیه یافت و به توسط همین شخص حاجی میرزا علی خان که بعدها امین‌الدوله گشت منشی حضور ناصرالدین شاه شد و دختر مرحوم پاشاخان را گرفت و از او محسن خان امین‌الدوله ثانی به عمل آمد.

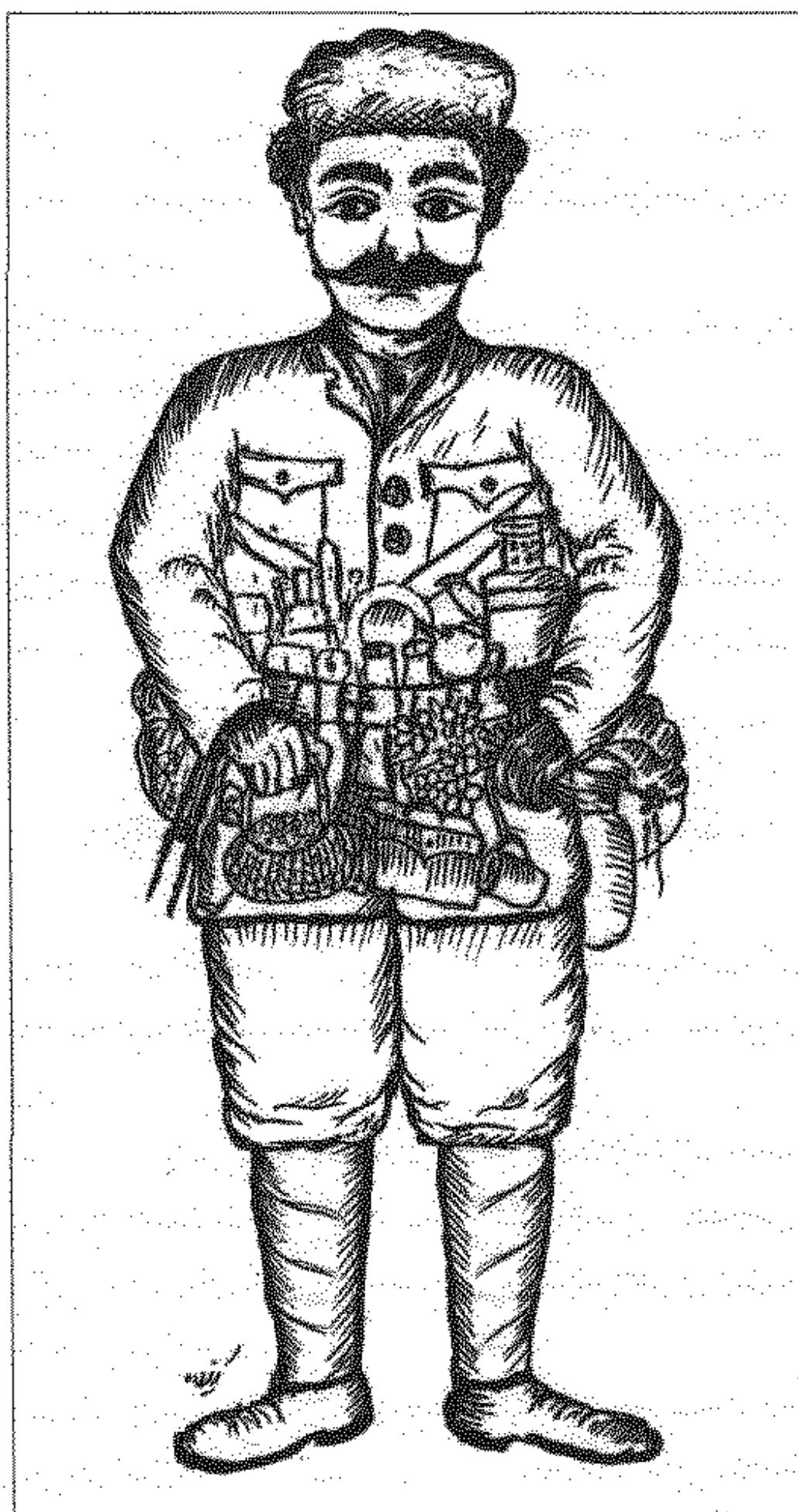
نفراتی که بین اهالی خوی شهره بوده‌اند

قاماندر

از افراد عامی شهر خوی که شهره خاص و عام بود و قیافه قهرمانی و شوختی داشت شخص پنجاه ساله‌ای به نام «قاماندر» بود که در کمال شادابی و سرحالی در شهر خوی زندگی می‌کرد.

قاماندر که شبیه استالین بود و سبیل‌های بلندی داشت از ماترک دنیا هر چه داشت بر خودش بسته بود. عمدۀ ملزمات وی سماور حلبي و قوری مخصوص و دودکش و فنجان و نعلبکی و قند و چای و شیرینی و مامپاس و شیرینی‌های دیگری بود که بر خود بسته و با خود حمل می‌کرد.

این اثاثیه زندگی را در کمر و پشت خود بسته و سماورش همیشه آماده بود و دم هر معازه و یا پیش هر اعیانی که می‌رسید از قوری و سماور خود چایی ریخته و در فنجان نعلبکی تمیزی به مشتریان می‌داد و در موارد بیشتر شیرینی و شکلات نیز تعارف می‌نمود و با این حرفة عامیانه و انعامی که از مشتریان می‌گرفت زندگی خود را اداره می‌نمود.



از شگردهای دیگری که داشت پک محکمی به سیگار می‌زد و دودش را در دهان جمع می‌کرد و سپس دودها را به شکل دایره و دنبال هم به هوا می‌فرستاد. این عمل هنری او مختص خودش بود و سایر سیگاری‌ها از اجرای آن عاجز بودند. به هر حال مرد شوخ و غنی‌الطبعی بود. خدایش بیامرزد. حقیر شکل و شمايل او را آنچه به یاد دارم ترسیم نموده و به دیدار علاقمندان و به خصوص افراد مسنی که قاماندر را دیده‌اند می‌رسانم.

ملا یعقوب



ملای جوان سی ساله‌ای با قد کوتاه حدوداً یک متر در محله امامزاده بالاتر از خانه شادروان میرموسی نقیبی زندگی می‌کرد که با نگارنده آشنایی داشت و نامش ملا یعقوب بود.

او در یکی از مدارس مذهبی خوی درس خوانده و ملایی شده بود که با قد کوتاهش لباس روحانیت به تن می‌کرد و عصای کوچکی به دست می‌گرفت.

با وجود قد کوتاهی که داشت صدایش محکم و رسا بود و در رفتار و کردار فرد صحیح‌العملی محسوب می‌گردید.

خانه‌وی که در سر راه محله قرار داشت اطاقی را به عنوان دکان بقالی ترتیب داده بود که با سرمایه بسیار کم و متعای متوسط کاسبی می‌کرد و مشتری چندان زیادی هم نداشت. در تعطیلات تابستانی که به خوی می‌آمد در پله جلو

مغازه‌اش می‌نشستم و مدت‌ها سرگرم صحبت می‌شدیم. معلوماتش چندان بد نبود و اغلب از فقه و اصول و تفاسیر قرآن بحث می‌کرد و در مواردی اشعاری مناسب حال زمرمه می‌نمود.

او اغلب پای پیاده به شهر می‌آمد و در جمع روحانیون و بحث و فحص مذهبی شرکت می‌کرد. از قراری که شنیده بودم او تا آن موقع منبر نرفته بود و از جše کوچک خود خجالت می‌کشید. تمام اهالی شهر و محله به علت اینکه ملاعی کوتاه قدمی بود او را می‌شناختند و با سلام و علیک خالصانه‌ای اورا شاد می‌نمودند.

در تابستان سال ۱۳۳۰ شمسی آخرین بار او را در محله امامزاده زیارت کردم و متأسفانه سالیانی بعد که به خوی آمد نشانه‌ای از او نیافتم. یادش گرامی و روانش شاد باد.

جوانان دور و بر خانه او که از زندگی خصوصی وی خبر داشتند و یا اینکه به شوخي و مزاح قصه‌ای را درباره او کوک کرده بودند اظهار می‌داشتند موقعي که دعوايی بين او و همسرش رخ می‌داد خانمش او را بلند می‌کرد و داخل طاقچه می‌گذاشت و شرط می‌کرد در صورتی او را پایین خواهد آورد که دیگر او را اذیت نکند و از او معذرت خواهی نماید! شکل و قیافه ظاهری وی را که به خاطر دارم با تصویر سایه قلمی ساده‌ای به نقش در می‌آورم که در صفحه قبل ملاحظه می‌نمایید.

جفو

از دوره گردهای معروف آن زمان‌ها که همسن‌های من همه می‌شناسند شخصی به نام جفو بود که وسیله چوبی ساده‌ای ساخته و روی آن مجسمه بُز کوچکی را نشانده بود که با حرکت دست به اطراف می‌چرخید و حالت رقصی داشت.

دوره گرد باذوق که زندگی روزانه‌اش را با این وسیله ساده تأمین می‌کرد اشعاری که خود سروده بود به آواز بلند می‌خواند و بُز را به اطراف می‌چرخانید. جملاتی که از این بازی به یاد مانده چنین است:

قوردونان قويون ائيلر

بوٽكم اويون ائيلر

محمودون تویون ائیلر

بیغار شهرین دویوسون

دلی جیران

از افراد عامی و خیابان‌گرد دیگر زن چهل ساله‌ای بود که البسه رنگین و گوناگون می‌پوشید و اونیز مثل قاماندر هر چه داشت با خود حمل می‌کرد. او زن دیوانه‌ای بود که او را «دلی جیران» می‌گفتند و بچه‌ها با گفتن «دلی جیران»، او را آزار می‌دادند. از افراد شوخ دیگر شهر خوی مردی به نام جبار بود که بچه‌ها دنبال او راه افتاده و این بیت را می‌خوانندند.

ای جووه جبار شوشه چاتلار یاواش اوینا

اسناد متفرقه

یکی از اتفاقات ناگواری که در سربازانه شهر خوی روی داده اعدام سربازان شورشی سلماس در تاریخ تیر ماه ۱۳۰۴ شمسی است که سرتیپ بیگلری در کتاب «حاطرات یک سرباز» چنین می‌نویسد:

شورش پادگان سلماس

در جلفاسرهنگ محتشم نظام افسران را جمع کرده و اظهار داشت که در شب دوم تیر ماه ۱۳۰۵ سربازان و درجه‌داران هنگ مختلط آذر در سلماس شورش نموده و سرهنگ یوسف خان فرمانده هنگ را کشته‌اند، مقداری اسلحه و مهمات و پول را چپاول نموده و به طرف خوی رفته‌اند. خبر کشته شدن سرهنگ یوسف خان موجب ناراحتی همهٔ ما گردید.

جریان کشته شدن سرهنگ یوسف خان چنین است. به طوری که می‌گفتند روزی یکی از گروهبانان از عطاری سه شاهی توتون می‌خرد. چون پول نداشته می‌خواسته نسیه ببرد اما عطار قبول نکرده توتون را از دست او گرفته خالی می‌کند. او هم تصمیم می‌گیرد که بارفقای خود شروع به اقداماتی بر علیه فرماندهان نماید.

در همین تاریخ در خراسان نیز نظیر همین اتفاق می‌افتد و افسری به نام لهاک خان تمد نموده و انقلابی برپا نموده بوده است. بالنتیجه چهارده نفر از گروهبانان در یکی از خرابه‌های نزدیک سربازخانه تجمع نموده به قرآن قسم یاد می‌کنند و قرآن را مهر می‌کنند که شورش و طغیان نموده عموم افسران را بکشند. چند نفری نیز به طرف منزل فرمانده هنگ (سرهنگ یوسف‌خان) می‌آیند در می‌زنند پس از بازشدن در اظهار می‌دارند فرمانده لشکر به سربازخانه تشریف آورده‌اند جناب سرهنگ فوراً بیاید. سرهنگ اظهار می‌دارد منظورتان چیست؟ چه می‌خواهید بکنید؟ می‌گویند چرا پنج ماه است به ما حقوق نداده‌ای؟ جواب می‌دهد حقوق را من نباید بدهم، از مرکز لشکر باید بفرستند، من چه تقصیر دارم. در این لحظه به او حمله کرده و او را زخمی می‌نمایند. چند قدم که از منزل دور می‌شوند سرهنگ در اثر ضربات زیاد سرنیزه از پای درمی‌آید و بالاخره با چند تیر او را به قتل می‌رسانند. بعد از اینکه ما به طرف خوی حرکت کردیم فرمانده‌گردان عده‌ای از این نفرات را احضار و شروع به صحبت و نصیحت نمود.

در پایان استنطاق هر چهارده نفر مسбین و هم قسم‌ها که قرآن را مهر کرده بودند معلوم شدند و جز چند نفر از آنها که فرار کرده بودند باقی دستگیر شده بودند. قضیه به تهران گزارش شد. دستور دادند کلیه پادگان سلماس اعم از افسر و سرباز اعدام شوند. محل اعدام حیاط کوچکی در سربازخانه بود. به عنوان اینکه این محبوسین باید به سلماس اعزام شوند دست آنها را از پشت بسته از زندان خارج نمودند و به داخل چهار دیواری هدایت کردند.

محبوسین در وسط حیاط دور هم نشسته گویا حدس کرده بودند که از رفتن به سلماس خبری نیست. یک مرتبه شروع به یا حسین کشیدن نمودند. فرمانده فرمان آتش داد. نفرات نیز در کمال انضباط اجرای امر نموده تیرها خالی شد. اعضاء بدن شورشیان از هم متلاشی و به هر طرف پاشیده شد. وضعیت فوق العاده بد و شاید تاکنون چنین اعدامی دیده نشده بود. ۵۴ نفر در کمال بی‌ترتیبی اعدام شدند.

اسماعیل آقا سمیتقو

یکی از بی رحم ترین و شرور ترین دشمنان آذربایجان و به خصوص ساکنان شهر خوی که در قساوت و خونریزی کمنظیر بوده و غارت ها و حملات وحشیانه او در تاریخ شهر خوی یاد شده گرد سرکشی به نام اسماعیل آقا بود.

این عنصر پلید و یاغی خونخوار که جنایات و کشتارهای وی زبانزد عموم بوده و همه نابودی او را آرزو می کردند در ۲۷ تیرماه ۱۳۰۹ شمسی توسط سربازان اشنویه به قتل رسید و اهالی آن سامان و به خصوص ساکنین خوی از شر وجود او خلاص شدند.
(تصاویر در صفحات ۲۷۲ و ۲۷۳).

چالدران

در سالیان ۱۳۵۴ که برای دیدار خوی و به خصوص اطراف دشت چالدران سفر کردم، به ده قره ضیاء الدین رفته و چند روزی در آن صفحات بودم و با دوربین عکاسی و فیلمبرداری از نواحی مختلف دشت چالدران و شاه تختی و بعضی ارتفاعات و تپه هایی که ممکن بود مورد استفاده قشون عثمانی بوده باشد عکس هایی برداشتم.

در حین گردش که اطلاعاتی نیز از ساکنین کسب می نمودم چشمهای بود که آن را «شاه ایلنین» یعنی نشیمن گاه شاه می گفتند. بعيد هم نبود این چشمها مورد استفاده شاه اسماعیل و یاران وی بوده که سینه به سینه نام این چشمها به یادگار مانده است.

نظر از دریافت این اطلاعات و نقشه برداری از ارتفاعات چالدران این بود که تصمیم داشتم مناظر رزمی جنگ چالدران را تا حد امکان گویا تر و صحیح تر در اندازه ده متر در هشت متر ترسیم نموده و به یادگار شهر خوی به یکی از موزه های مرکز اهدا نمایم.
به دنبال این تصمیم چندین سفر نیز به ترکیه نمودم و تصاویری از سربازان دوران سلطان سلیمان و رنگ و نگاره البسه عثمانی ها و انواع اسلحه و مهماتی که در آن رزم به کار برده بودند شناسایی و یادداشت کردم و بعضی از مدارک به دست نیامده را ابتعای کرده با خود به تهران آوردم.

غیر از این مدارک نامبرده بیش از ده نمونه قدیمی از جنگ چالدران که روی قلم کارها و جلد ها و به خصوص قلمدان ها نقش بسته و اغلب اثر نقاشان بنام به شمار می آمدند در

مجموعه خود جمع‌آوری کرده و تا حد امکان مدارک مربوطه را غنی‌تر ساختم و کتاب شاه جنگ ایران و عثمانی که مشخصات جنگ چالدران را تا حد امکان مصور ساخته بود چندین بار مطالعه کرده و به عمق و ریزه کاری‌های رزمی طرفین واقف‌گشتم و در نظر داشتم تا حد امکان بتوانم این جنگ معروف را که در نزدیکی‌های خوی به وقوع پیوسته و شهرت جهانی پیدا کرده به تمام و کمال مجسم سازم.

روی این برنامه بوم ده متری و عرض هشت متری که امکان تهیه آن در ایران ممکن نبود پارچه آن را لندن خریداری کرده و در تهران روی قید کشیدم و زمینه بوم را آماده ساختم. طراحی رزمی نیز تا حد امکان پیشرفت کرد. چون طول تابلو بیشتر بود اغلب در راهرو طبقه اول ساختمان مسکونی مشغول کار می‌شد. مراحل اولیه به کندی پیش رفت و سال ۱۳۵۶ فرارسید و در این هنگام درد چشم سختی عارض گردید که اگر معالجه نمی‌شد امکان کوری چشم داشت و روی این اصل در نوروز سال ۱۳۵۶ عازم انگلیس شده و ماندگار گردیدم و در نتیجه این حادث تابلوی مذکور مدت‌ها لوله شده و رنگ‌ها به هم چسبید و از حیز انتفاع بیرون آمد و آرزوی ترسیم آن تابلوی گرانقدر هرگز میسر نشد.

در این کتاب یکی از صحنه‌های جنگ چالدران که روی قلم‌کاری کشید شده و اثر دست یکی از نقاشان دوره ناصری از اهالی اصفهان می‌باشد زیب صفحات می‌گردد که از مجموعه قلم‌کارهای نگارنده انتخاب گشته است (تصویر صفحه ۳۳۸).

ذیل فهرست عکس‌های تاریخی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران که توسط آقای قاسم صافی بررسی و تدوین شده است تعدادی نیز از عکس‌های مربوط به شهر خوی دیده می‌شود که لیست عکس‌ها و شماره‌های آنها چنین است.

۶۲۵	خوش بیلاق در منزل - بدست مهارگ شگا و فرموده اند
۶۲۶	من نزد هم ام دروغ توتنه است (بخط شام
۶۲۷ و ۷۳۲	اردوی کیوان شکوه در چمن خوش بیلاق
۶۲۸	خوش بیلاق طرف دیگر از اردی کیوان شکوه در منزل
۹۰۸۳	خوی بام بازارها و قسمتی از شهر - سنه ۱۳۰۵
۳۹۸	مناظری دیگر هم از همین شهر و توابع در سری عکسای آذربایجان هست
۳۹۶	خوی تخته پل در
۴۰۰	خوی خندق و قلعه
۲۵۳۶	خوی دروازه شهانق در
۴۰۷	خوی دوعکس
۴۰۲	خوی قریه قراعیه‌سی
۴۰۳	خوی قصبه چرس در
۴۰۵	خوی قطور
۴۰۸	خوی قلعه چهريق
	خوی کلیسا دره شام
۴۰۶	خوی کلیسا کندی آواج
۴۰۱	خوی کلیسا مخدان در ۱۳۰۵
۳۹۹	خوی مقبره شمس در ۱۳۰۵
۴۰۷	خوی مقبره میر به قوب در ۱۳۰۵

دو فرمان از موزه ماتناداران

دو فرمان از فرامین ماتناداران ارمنستان جلد اول که در یکی نام خوی و سلماس و در دیگری نام کلیساي «مهله زان» دیده می شود.

۱۳ - فرمان شاه طهماسب صفوی

سال ۱۵۸۸ م.

الملك الله

[مهر شاه طهماسب سنه ۹۵۰]

فرمان همایون شد آنکه چون محراسیاب اوج کلیسیا چخو رسید
بهمیکاپل محراسیاب متعلق است و درین باب احکام و استناد در دست
جاد بهماند سنتور مقرر دانسته محراسیابان و کشیشان الکاه مذکور
و قومان نفعوان و کوکجه دنگیز و فهانات و خوی و سلماس و کنجه
و برد و اخستاباد و زکم و لوری بفاعله که نا غایت با محراسیا بان
سابق عملنموده اند با او عملنمایند و از سنتور معهود و فاعله فدیم
تجلوز ننمایند و رعایت و مرافت لازم دانسته از مضمون احکام و
استناد که درین باب در دست دارد تجلوز نکنند درین باب قدرگن دانند

تحریر آفی شهر ذی قعده سنه ۹۵۵

۱۶ - فرمان شاه طهماسب صفویسال ۱۵۶۲ م.

الملک اللہ

شه بپلم اللہ برمانه

موقع مهر بند شه ولايت طهماسب

فرمان همایون سلیمان نتکان و اسناد و قبلاط مشروعه مستفاد شد که مزرعه
 فراکلبیسیه محلود بعلود کنکورک انتکورک و فرق بلاغ و مقبره
 هنگ از راه ملکیت تعلق بر عایای آنجا دارد و حق آبه مزرعه مذکور
 از روختانه فریه ارکوین از ششتم سیسم مقرر است بنا برین
 به هاتند ستور مقرر داشته رعایا [ی] فریه ارکوین مطلقاً بغیر حق و
 حساب در املاک و اراضی مزرعه مذکور مدخل نساخته پیرامون حفایه
 مقررة ایشان تکریز و از ستور سابق و قاعده قدیم تجاوز ننمایند
 حلیق قلس مبوجی حسب المسطور مقرر داشته از مضمون حکم مطاع
 انحراف نورزد و چون از قدیم چرا غلق فریه فریز و مولمن و
 فروق تعلق بفرارکلبیسیه داشته کنخدابان و رعایا [ی] فرمولوشاملق
 اصلاً در آن مدخل نسازند و از قاعده قدیم و ستور سابق تجاوز
 ننمایند امر تمکب مقصود بیک خنوسلو امداد نبوده مجال نمرد
 احلى ندهد و همه ساله حکم مجدد نطلبند.

تحریراً فی شهر رجب المرجب ایت تبل تسع و نستین و نسعمایه

احوال مختصر جعفر قلیخان از کتاب گلستان ارم به خط مؤلف در سنه ۱۲۵۹ ه.ق.
(مجموعه نگارنده)

ملکت اقتیم رده حسینی خان در شروده زر احمد خان در فریاد مقطع غیر تبرکه
بگوست نشسته و بود از چندی جعفر قلی خان دنبالی کاز مقام این حکمرانی باید
خوی و تبریز مباری بود و نجات برگشته ویرانی که نسبت به صادق خان داشت به همان
سراب اخوب نهاد موح سرای بکوه صادق خان از راه منان رسیده از زاده مخصوص
از نیت بادر چه که از ای خود سری سبز خیوه قلی خان از نیا و صادق خان رسیده از
مرحبت سبزابه با تحقق او و چندی و یک از امراء بایی آشوب نهاد و همچو دانیمه خیوه قلی خان
خان عرضی علیم داد خود بدر بارش ای امده و داد طلاق خانی عروس بگردان از حیاتی ایک
کردید و خیوه قلی خان غریب خیز کرد و برازدگی حسین خان در بروی ای بیت ما و چند
نمای ای ایه بود که بزرگ فوت بزرگ خی لائق شد و بود از چندی از عده ای هزار آفواه
شده که بسطام امور از فرباییان مانور شده بود منوب بجا کو و زان بی بی پی بیل که این
کرد و سر خود دم است دغیرسانی پیپریست

بود کل پل بیله خندان اول نه کنند می بکل کون کیمی خست نه ایل خود خیر دیم
خواهی عفت ملت بیت بزرگ کمی در بکر تیز نه ایان ای ایل خود خی
لزی خدم عزمه "عبدالله" ایه بزرگ ای ایه بزرگ ای ایه بزرگ ایه بزرگ ایه بزرگ

صفحه اول سفرنامه مظفرالدین میرزا به خوی در سال ۱۳۰۷ ه.ق.

سال ۱۳۰۶
حضرت ملکه فتح، ابراهیم رخاورد و
شرفی خوی دوز

بسم الله الرحمن الرحيم

دزد رشته هم پیش از نه بزم شکر بیکاری را که کرد
لهذه ترقیان بعده شکر بیکاری را که کرد ایدم خواه خوب
ست داشت و با خود را در قدری ساخته خوی بدم بای سکه ایدم بزرگ خواهد بود
دزد است روز دنده دختر شده است

سچ چشنه

دزد اینجی میشم شکر بیکاری چشی پیش از نه ایدم در سه ری بیخ چند خانه که دزد شده اند و لبه
شکر خوریدم بعدند شکر ایدم مفید کرده و خوش فرموده ایدم که هشت فرسنگ شده است

سچ چشنه

بر همه کس است زیاج آنها و اینها که سکه ایدم زدنی قصبه منزه بر میگشینند زیب بر همه
میشون اوصم دیگری سپه بقول آغا عجیه بزرگ خانه نهادم است رسیم و طرفه دشمنی
و قرضا است و دوچه شده خسر کرده بدو فتحی آمد و در پیش نزد دشمن شکر بر میزه آماهابه شکر
دزد ای تخریص پسر خند روزی بیکت ایدم خون بپرداز است زیاج در منزه هست
که از دم و دزد شکر شتر شیخ ای کن بخوان دش مرد بخواه ای تخریص پسر بخواه بخواه

احوال آقامحمد کلوانسی (خوی) از کتاب وزارت خارجه - به کوشش ایرج افشار

تاریخ ایجاد سفارت مقیم ایران در خطه اسلامبول

چون در صفحه ۲۲۵ این مجموعه ذکری از تاریخ ایجاد وزارت خارجه در ایران رفت زاید نخواهد بود که برای اطلاع محققین هیأت وزارت خارجه مختصر تاریخی از ایجاد سفارت مقیم ایران در پای تخت امپراطوری شرق به قلم آریم که خوانندگان را بصیرت افزاید: در ساله‌ایام از آن جایی که اهل تشیع را در ممالک سنی راضی خوانده و می‌خواند اهالی و تجار ایرانی در خاک عثمانی مجبوراً به لباس اهل تسنن ملبس بودند که از شر بعضی از عوام الناس مصون بوده باشند.

هنگام سلطنت سلطان محمود که بسیاری از متمولین تجار ایرانی متوقف اسلامبول بودند و در لباس بومیان زندگانی می‌نمودند آقا محمد نام از اهل کلاون (که یکی از قرای شهر خوی آذربایجان است) به کسب دست‌فروشی مشغول و بعضی امتعه ایرانی به سرای سلطان می‌برد و طرف توجه اعلیحضرت سلطان محمود گشته بود. یک روزی که آقا محمد کلاون در خدمت سلطان مشرف بود از آقا محمد سؤال می‌فرمایند که «شنیده‌ام در ایران پوست‌های اعلی به عمل می‌آید. چرا تجار ایرانی از آن پوست‌ها به اسلامبول حمل نمی‌کنند. من دوست دارم که از پوست‌ها لباس زمستانی برای خود تهیه نمایم.» آقامحمد در جواب عرض می‌کند که چون ایرانیان در قسطنطینیه نمی‌توانند به لباس مملکتی خود درآیند در قید این تجارت نمی‌باشند.

اعلیحضرت سلطان می‌فرماید تقصیر خود ایرانیان است که نماینده مقیم از دولت ایران در اسلامبول ندارند. شماها از دولت خود تقاضای سفیری مقیم در این پای تخت بنمایید و او مجبوراً باید به لباس ایرانی درآید و آن وقت تمام ایرانیان به لباس نماینده دولت خود بدون هیچ واهمه خواهد درآمد و تمام تشریفات و احتراماتی که در حق نماینده‌گان دول سائره مبدول است درباره نماینده ایران به عمل خواهد آمد و میل دارم که شما بدین مقام معرفی بشوید.

آقامحمد ساخت مانده پیش تجار ایرانی مذاکرات خود را با سلطان بیان می‌کند و در

همان مجلس تجار، آقا حسن نام دهخارقانی را که نسبة نطاق بود با مقداری پیشکش به دربار خاقانی به طهران گسیل کرده عرضه به خاقان معروض داشته نمایندگی آقا محمد کلاون^۱ را به مصلحت‌گزاری ایران مأمور اقامت اسلامبول مستدعی می‌شوند و آقای حسن دهخارقانی به طهران مسافرت نموده عرضه تجار [را] به عرض خاقان رسانیده خواهان مصلحت‌گزاری به اسم آقامحمد کلاون صادر و او را به لقب خانی سرافراز می‌نمایند و آقا حسن فوراً مراجعت نموده مرائب را به همشهريان خود می‌رساند و شخص محمدخان کلاون به خدمت سلطان شرفیاب گشته فرمان را از نظر سلطان می‌گذراند.

اعلیحضرت سلطان مخصوصاً دستور می‌دهد که آقا محمدخان کلاون مسافرت به طربوزان نموده از آن جا باب عالی را از مأموریت خود مطلع سازد و لباس ایرانی بر خود افراسته با تشریفات سلطانی که به موجب حقوق بین‌الملل در حق نماینده خارجه مجری است در حق محمدخان با اوامر سلطانی به موقع اجرا گذارد و می‌شود و تمام رعایای ایرانی در آن روز ملبس به لباس ایرانی گشته از نماینده ایران استقبال می‌کنند و از آن روز ایرانیان در خطه اسلامبول به لباس اهلی ملبس می‌شوند و سفارت قدیم ایران در اسلامبول به پول تجار ایرانی خریداری می‌شود و از سرایه سلطانی، عیالی به محمدخان می‌دهند. گویند تجار ایرانی همت گماشته دویست هزار لیره به مصارف عروسی محمدخان برای سرفرازی ایرانیان می‌رسانند.

محمدخان کلاون در تاریخ ۱۲۷۰ مرحوم شد و به جای او حاجی میرزا احمدخان مصلحت‌گزار گردید که پس از مأموریت حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله به سفارت اسلامبول حاجی میرزا احمد خان به ایران مراجعت نموده فیروزخان غلام را به مرحوم وزیر پیش‌کش کرد و مأمور سرحدداری آذربایجان گشت.

۱- نام «کلاون» که مکرر درین بخش آمده است و در نوشته مؤلف به دو صورت «کلاون» و «کلان» قابل خواندن است در فرهنگ آبادی‌های ایران و اسامی دهات کشور نیست و به نظر آقای دکتر عباس رزیاب خوبی باید همان «کلوانس» از آبادی‌های دهستان «سکمن» باشد.

دیدار از داغ باغی - از کتاب (مسافرت در ارمنستان و ایران) ترجمه علیقلی اعتماد مقدم.

خوی شهر کهنی است و ظاهراً دارای دژهای منظم است. در آن جا خانه‌های باشکوه و مسجد زیاد به چشم نمی‌خورد ولی بر کوچه‌هایی درختان سایه افکنده و در آن جا کاروانسرایی زیبا هست که مخصوص بازارگانان است. جمعیتش را می‌توان بیست و پنج هزار نفر به شمار آورد. مردمانش خود را از نژاد تاتار می‌دانند و به همین دلیل آن جا را ترکستان ایران می‌خوانند. فتنه‌هایی که پادشاهی آقامحمدخان را به خون کشید برای شهر خوی زیان آور بود و شماره بسیاری از خانواده‌های آن شهر را ناگزیر کرد که از میهن خود دست بکشند.

فردای آن روزی که من به خوی رسیدم به دیدار حسین خان حاکم آن شهرستان رفتم. این افسر مرا در یک کلاه فرنگی که در میان باغ برپا کرده بود پذیرفت. من در آن جا با حال تعجب درختانی دیدم به طور منظم و مقابل هم و حوض‌های مرمری که دارای فواره‌ها بودند. این کلاه فرنگی کمی بلندتر از زمین بود و از جلو باز می‌شد و به وسیله پنجره‌های شیشه‌ای رنگین روشنایی می‌گرفت. کسانی که جزو ملتزمین حاکم بودند به خط دور او صفت کشیده و در باغ دیده می‌شدند. حسین خان مرا با ادب پذیرفت و خیلی به من توجه کرد. شاید که بدبختی‌های مرا حس کرده بود. پس از آنکه مرا پهلوی خود نشاند به من گفت: «در این سرزمین مهمان نواز همه رنج‌ها و بدی‌هایی را که پیش مردمانی آدمکش دیده‌ای فراموش کن؛ شما در میان ما خود را در میهن تازه‌ای می‌یابید.

شجاعت و دلیری سربازان خویی در جنگ تربت شیخ جام

در یکی از فرمان‌های محمدشاه قاجار که به سال ۱۲۵۰ ه. ق. صادر شده و جزو مجموعه نگارنده است نکات مهمی راجع به شجاعت و قهرمانی سربازان خویی درج شده که به اختصار شرح داده می‌شود.

این فرمان که عکس آن در صفحه ۳۰۲ مشاهده می‌گردد فرمانی است که جهت منوچهرخان معتمدالدوله صادر شده و در متن فرمان راجع به منازعات و حملات طوایف

ایناق اورگنجی و اوزبک و ترکمان اویماقات به تربت شیخ جام و دفع شر و شکست آنان توسط سربازان دولتی که از همه جوانب به آن محل شتافته و آنها را فراری داده اند اشاره شده و به خصوص در سطر هفت راجع به سربازان خویی چنین نوشته است:

«مستبربروسکی هم از سبزوار با توب هیجده پونت و ششصد سرباز خویی به سرکردگی محبعلی خان رسید و از قراری که معروض افتاد الحق سربازان خویی تلافی سفر هرات را کردند و محبعلی خان ماکویی از روسياهی قلعه محمدآباد برآمد و مستبربروسکی با ششصد سرباز و یک عراده توب در مقابل شش هزار پیاده و دو هزار سوار یک روز تاشام ستیز و آویز نمود...» (تصویر در صفحات ۳۰۲ الی ۳۰۳).

نامه عباس میرزا به نبفععلی خان حاکم خوی

موضوع: جلوگیری تروره مأمورین دولت فرانسه به خاک ایران

تاریخ: شوال ۱۲۲۵

سود رقم قضائیم بندگان نواب اشرف والا نایب السلطنه مبارکه
به انتخار عالیجاه نبفععلی خان قاجار حاکم خوی شرف صدور یافته است

محل مهر آثار:

ذذریای خسروی عباس

حکم والا شد: آنکه عالیجاه معلی جایگاه، شهامت و بسالت انتباه، فخامت و مناعت اکتساب، عزت و سعادت پناه، صدقت و ارادت آگاه، نبفععلی خان قاجار حاکم خوی به وفور توبیهات خاطر والا،
امیدوار بوده بداند که

چون از قراری که به عرض رسید که موسیو اوفره و چند نفر فرانسه عازم این حدود می باشند،
مقرر می شود که بعد از حصول زیارت از حکم محکم والا، اگر از طرف خوی بیایند آن عالیجاه
مانع آنها شده آنها را برگردانیده نگذارد که از طرف خوی عبور کند. در این خصوص قدرن لازم
داشته به نحو مقرر مصروف و مرتب داشته، خلاف حکم والا را جایز ندارند. همواره مطالب و مدعیات
خود را از روی کمال امیدواری به معرض عرض درآورده مقرر و به انجام داند و در عهده شناسند.
تحریر افی شهر شوال المکرم سنة ۱۲۲۵

خاتمه

جوانان پژوهشگر و علاقمندان صمیمی شهر خوی جهت اعتلای هر چه بیشتر اعتلای زادگاه خویش هر چه در توان دارند باید کوشش‌های صمیمانه‌ای به خرج دهنده تا در جهت شناسایی تاریخ اجتماعی و قومی شهر خود به نیکوترين اصولی که در شناخت سایر شهرهای جهان متداول است تحقیقات عالمانه‌ای نمایند و طی استنادات دقیق‌تر و جمع‌آوری اطلاعات پراکنده‌ای ارزش تاریخی زادگاه‌شان را تجلی دهند و دین ملی خود را ادامه‌ایند.

نگارنده در ذیل لیست مختص‌مری از وظایف فراموش شده را ارائه داده و آرزو دارد هم‌شهریان جوان و دانشمند در حفاظت و احیاء هر چه بیشتر میراث فرهنگی و آثار به یادگار مانده شهر خود ساعی و کوشباشند و غنای بیشتری ببخشند.

۱- انواع گل‌ها و خواص آنان
۲- انواع سبزیجات وحشی و اهلی و گیاهان دارویی و خواص آنان و به خصوص مزارع آفتتاب‌گردان

۳- تنواع میوه‌ها به خصوص سیب و گلابی‌های کمنظیر و توت مخصوص و انگورها و خربزه یابی‌جی و آرپاتوخوم و سایر میوه‌های بهشتی و ترهبار و خشکبار و شرح و امتیاز گونه‌های آنها و میوه‌های وحشی و خاصیت آنها

۴- حیوانات و پرندگان اهلی و وحشی بومی

۵- حشرات موذی و آفات زراعی، مارها، ماهی‌ها

۶- نام چشممه‌ها، کوه‌ها، جاده‌ها، باغات، تنوع درختان و نام آنها

۷- نام کوچه‌ها و میدان و بازار و آب‌انبارها

۸- نام مساجد و مقابر و امامزاده‌ها و خانه‌های قدیمی و دروازه‌ها، حمام‌ها، کلیساها و غیره

۹- تصویر وسائل زندگی قدیمی که در خانه‌ها به جا مانده و نام آنها

۱۰- جمع‌آوری مدارک و عکس‌های قدیمی و یادداشت خاطره‌های افراد مسن و روایت‌ها

۱۱- حرف‌ها، عادات، جشن‌ها، اعیاد، سوگواری‌ها، عروسی‌ها، به خصوص عزاداری و

نوحه‌خوانی در شب‌های محرم و غیره

۱۲- عکس‌برداری دقیق از خانه‌ها و ساختمان‌ها و درب ورودی، درگوب‌ها، پنجره‌ها و ستون‌ها

۱۳- عکس‌برداری از مساجد و معابر و سنگ‌نوشته‌ها در امامزاده‌ها و صندوق‌ها و قرائت و عکس‌برداری از سنگ قبرها و سقف‌ها و سایر امتیازات

۱۴- عکس‌برداری از مصنوعات قدیمی از قبیل قفل و جعبه و صندوق و سایر وسائل زندگی روزمره

۱۵- خیابان‌ها و کوچه‌ها و نام آنها و تاریخ نام‌گذاری و نقشه شهر و کوچه‌ها و پل‌ها

۱۶- شناسایی قبرستان‌ها و نام آنها و قبرستان‌هایی که خراب شده و قسمت عمده خواندن نوشتگات سنگ قبرها و جمع آوری و بایگانی سنگ قبرهای نفیس در موزه شهر

۱۷- هر خانواده می‌تواند با هدیه اشیاء قدیمی و یا یک کتاب و یا یک عکس قدیمی موزه و کتابخانه شهر را غنی‌تر سازد.

۱۸- تنوع بازی‌ها در شهر و محلات مجاور و دهات اطراف

۱۹- البسه و کلاه و کفش و سایر ملزومات قدیمی دیگر

۲۰- جمع آوری وسایل حرفه‌های مختلف قدیمی که از مدت‌افتداده، از قبیل دستگاه پنبه‌زنی و غیره

۲۱- نام غذاها و مریجات و ترشی‌جات و غیره و در صورت امکان شیوه پختن دوشاب و کشک و سایر اغذیه و مأکولات معمولی شهر

۲۲- مراحل عروسی و ازدواج و تمام مراسم آن با ارائه شروط و احیاناً ارائه یک قباله عقد قدیمی

۲۳- حرفه‌های مختلفه و دوره گردها

۲۴- معادن زیرزمینی

۲۵- خرید و وقف یک آسیاب آبی به موزه شهر خوی برای این کار فرد صدیق و با ایمانی حاضر گشته با سرمایه شخصی و یا با کمک افراد خیر و نیکوکاری که در این باره به خدمت آماده‌اند همراهی نموده و ملک و بنای یک

آسیاب آبی که از کار افتاده و آماده فروش است خریداری کرده و تمام آلات و ادوات آن را مرمت نموده و برای نمایش موجودیت آن هدیه موزه خوی نمایند. مزیت این عمل خیر در این است که شهر خوی تنها شهری از ایران و ممالک همجوار خواهد بود که یک آسیاب آبی کاملاً مجهز ایجاد کرده و مسافران و حتی جهانگردان خارجی را به دیدار خود کشانده است.

نگارنده نیز از راه دور اعلام می‌دارد که در خرید این یادگار شهری سهمی داشته باشم و با پرداخت سهم خود خدمت ناچیزی به شهر بهشت‌آسای خود نمایم.

۲۶- کوره آهنگری با سندان و چکش و انبر و پوستین (پیش‌بند آهنگران) و وسائل به جا مانده از قبیل خیش آهن، بیل، چکش و سایر آثار دست‌ساز

۲۷- وسائل چاقوسازی و تیزکن و دم (کوروک)

۲۸- وسائل بندزنی چینی‌ها و چند نمونه چینی

۲۹- مشک آب سقاها، چکش‌های بزرگ، (بالتا) و دُهل و سورنای قدیمی وغیره

۳۰- وسائل خانگی یک خانواده (کرسی، آفتابه مسی، لگن، گل خیسان وغیره)

۳۱- وسائل دلاکی، حجامت و تیغ‌های مختلفه

۳۲- وسائل نخریسی (حجره، دوک، تئشی) و وسائل قدیمی، نجاری، اره بزرگ تخته‌بری

۳۳- اسباب بازی‌های قدیمی، عروسک‌ها و ماسک‌ها

۳۴- وسائل مختلفه شبیه‌ها از قبیل زنجیر، قمه، و علم‌های مختلفه، دفترهای نوحه‌خوان‌ها

۳۵- درب‌های قدیمی و کوبه‌های آهنی، گلن گئدن (کلون) و سایر تزیینات آن

۳۶- تراش سنگ‌ها، پنجره‌های ارسی و سایر ادوات مصرف شده در ساختمان‌ها و به خصوص از مشخصات کلی و جزیی و جنبه تاریخی دیوارهای قطور شهر (بدن)‌ها که اگر نمونه‌ای باقی باشد دقیقاً بررسی شده و نقشه مهندسی آن ارائه گردد.

۳۷- انواع وسائل موسیقی و آوازه‌خوان‌ها و عاشق‌ها و اشعار مربوطه آنان که سینه به سینه به یادگار مانده و در صورت امکان بازنویسی شده و یادگار بماند.

۳۸- البسه قدیمی و کفش و کلاه و روکرسی و قلمکار و متکا و جوراب و دستکش

پشمی که بافته شده و از قدیم به یادگار مانده و اسلحه قدیمی از قبیل شمشیر و قمه و قداره و تفنگ و طپانچه وغیره

۳۹- القاب کسان، ضربالمثل‌ها، چیستان‌ها، هزلیات، لطیفه‌ها، و اسمی خانواده‌های قدیمی

۴۰- اوزان و مقیاسات محلی

۴۱- نوحه‌خوانی و جمع نوجه‌ها و سایر یادگارهای مذهبی

۴۲- اهدای کتاب‌های خطی و چاپی قدیمی و خطوط خوش خطاطان و فرامین و

اسناد و سایر مدارک دیگر به موزه شهر

۴۳- نقاشان جوان شهر خوی سعی نمایند آثار قدیم و خانه‌ها و بناهای قدیمی و مساجد را تصویر نموده و هدیه موزه نمایند.

و دیگر القاب کسان مشهور و رجال خوی، فحش‌ها، نفرین‌ها، حکایات و قصه‌های قومی، معرفی شعراء و نویسنندگان مشهور، معماران، بنایان و سایر هنرمندان، توزین و مقیاسات، لایی گفتن و اشعار آنها، درمان‌های محلی، معادن معروف از جمله معدن نمک و گوگرد، لوازم مختلفه آرایش زنان و اسم‌ها. لیست خانه‌های قدیمی در صورت امکان عکس رنگی آنها و راههای قدیمی و کوهها و خواندن تمام کتبه‌های مساجد و معابر و امامزاده‌ها و سایر کتبه‌های تاریخی و سایر نکات دیگر که می‌باشند از نزدیک بررسی گشته و در جایی ثبت گردد.

به طور مثال همه نویسنندگان و تاریخ‌نویسان گو اینکه مناره شمس تبریزی را معرفی و عکس آن را ارائه داده‌اند ولی از بلندی و اندازه‌گردی و پله‌های داخلی آن و حتی شماره کله قوچ‌هایی که در مناره به کار رفته و نوع آجر و ملات آن کوچک‌ترین اطلاعی نداده‌اند و ضمناً در پوسترها بسیار عالی و رنگی که از آثار قدیمی و برگزیده ایران چاپ شده و در سطح مملکتی پخش گردیده کوچک‌ترین نمونه‌ای از اثر گران‌قدر شمس تبریزی که به عقیده حقیر از برج ایفل و سایر آثار دیگر دنیا فروتنمی باشد روئیت نمی‌گردد. بر جوانان اندیشمند و علاقمند شهر خوی واجب و بل وظیفه‌ملی پرافتخاری است که این وظایف یاد شده را در حد کامل و کافی به عهده گرفته و دین خود را به زادگاه خود ادا نمایند.

فهرست منابع

- احوال و آثار نقاشان قدیم ایران تألیف محمدعلی کریم‌زاده تبریزی (خوبی)
- اسناد و فرامین قدیمی مجموعه نگارنده
- تاریخ خوی تألیف استاد دکتر محمدامین ریاحی
- تاریخ خوی تألیف آقای مهدی آقالسی
- تاریخ عالم آرای عباسی نسخه خطی تاریخ ۱۰۲۵ مجموعه نگارنده
- تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان نوشته احمد کسری
- خاطرات ممتحن‌الدوله - به کوشش حسینقلی خان شفاقی
- خاطرات یک سرباز - نگارش سرتیپ حیدرقلی بیگلری
- دانشمندان آذربایجان نوشته محمدعلی تربیت
- سفرنامه خسرو میرزا به پطرز بورغ از انتشارات کتابخانه مستوفی تهران
- سفرنامه مظفرالدین میرزا به خوی در سنه ۱۳۰۷ ه. ق.
- سفرنامه میرزا فتاح خان گرمودی به کوشش فتح‌الدین فتاحی
- سفرنامه اوژن اوین ترجمه علی اصغر سعیدی
- فرامین موزه ماتناداران
- قلمدان و آثار روغنی ایرانی - تألیف محمدعلی کریم‌زاده تبریزی (خوبی)
- کتاب خیمه شب بازی - تألیف کریستین بارتالونی روسی در شهر لنین گراد و ترجمه فارسی چاپ سال ۱۹۲۷ م.
- کتاب نقاشان چاپی قدیم ایران - تألیف دکتر اولریش مارزل
- کتاب واقعه کشف حجاب از سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی
- گلستان ارم - تألیف عباسقلی آقا باکی خان اوف به سال ۱۲۵۹ ه. ق. نسخه خطی مجموعه نگارنده
- مجلات بررسی‌های تاریخی
- مجلات ایرانشهر

مجموعه عکس‌های قدیمی نگارنده
مجموعه مدارک تحصیلی نگارنده
نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی - تألیف شادروان دکتر جهانگیر قائم مقامی
نقاشی‌های امیل دو هوسه در زمان ناصرالدین شاه قاجار
یکی قطره باران - جشن نامه شادروان استاد دکتر زریاب خویی

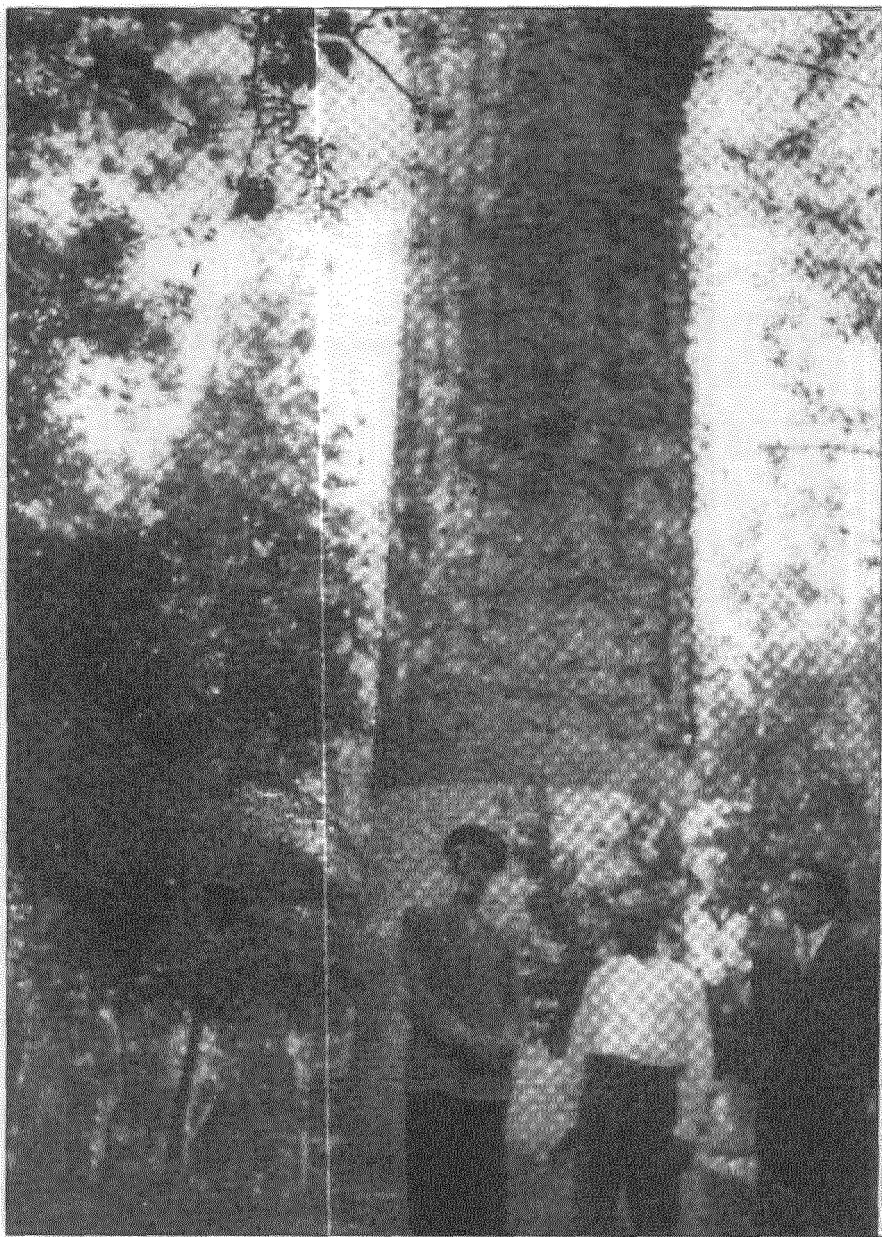
اسناد و تصاویر



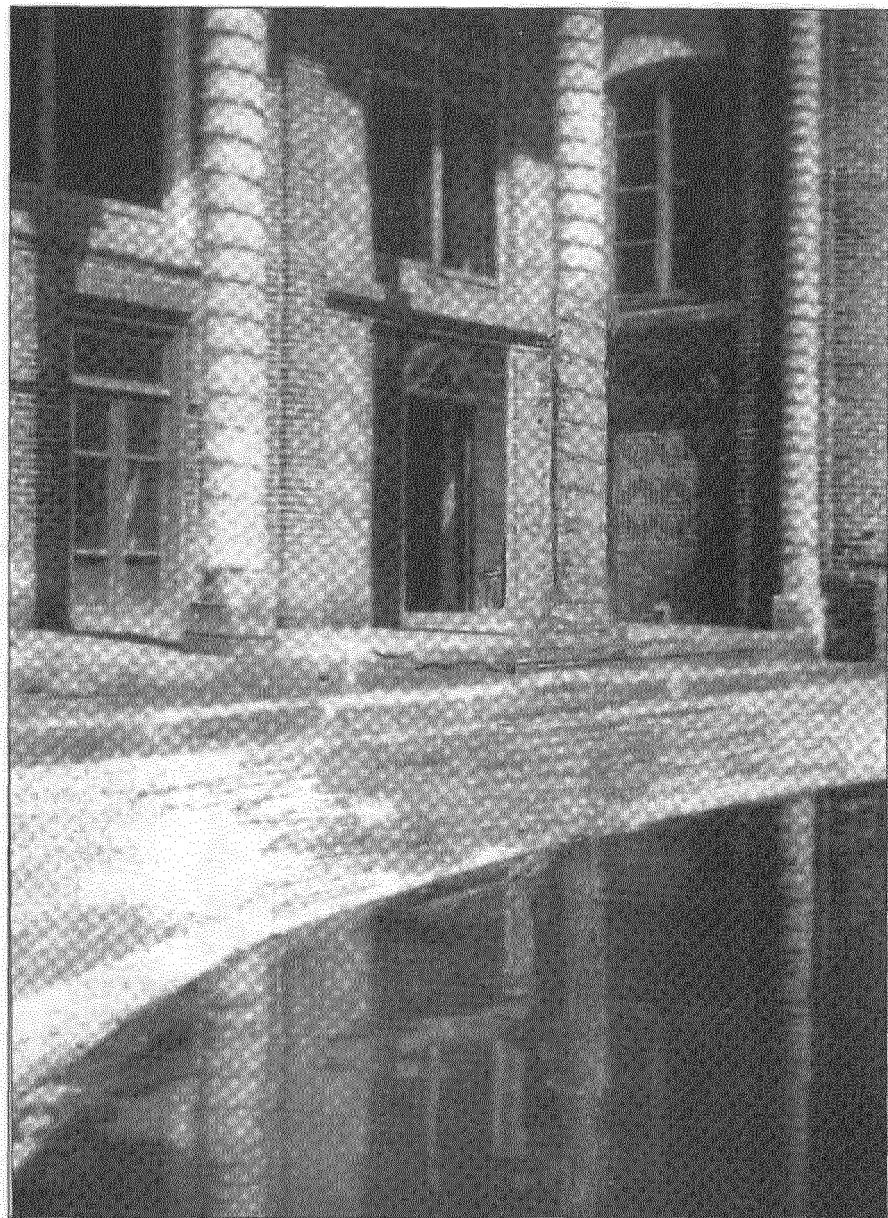
شكل و شمایل و البسه یک جوان از اهالی شهر خوی در زمان ناصرالدین شاه قاجار که «امیل دهوسه» افسر فرانسوی موقعي که به ایران سفر کرده در مدت اقامت خود در شهر خوی ترسیم نموده است.



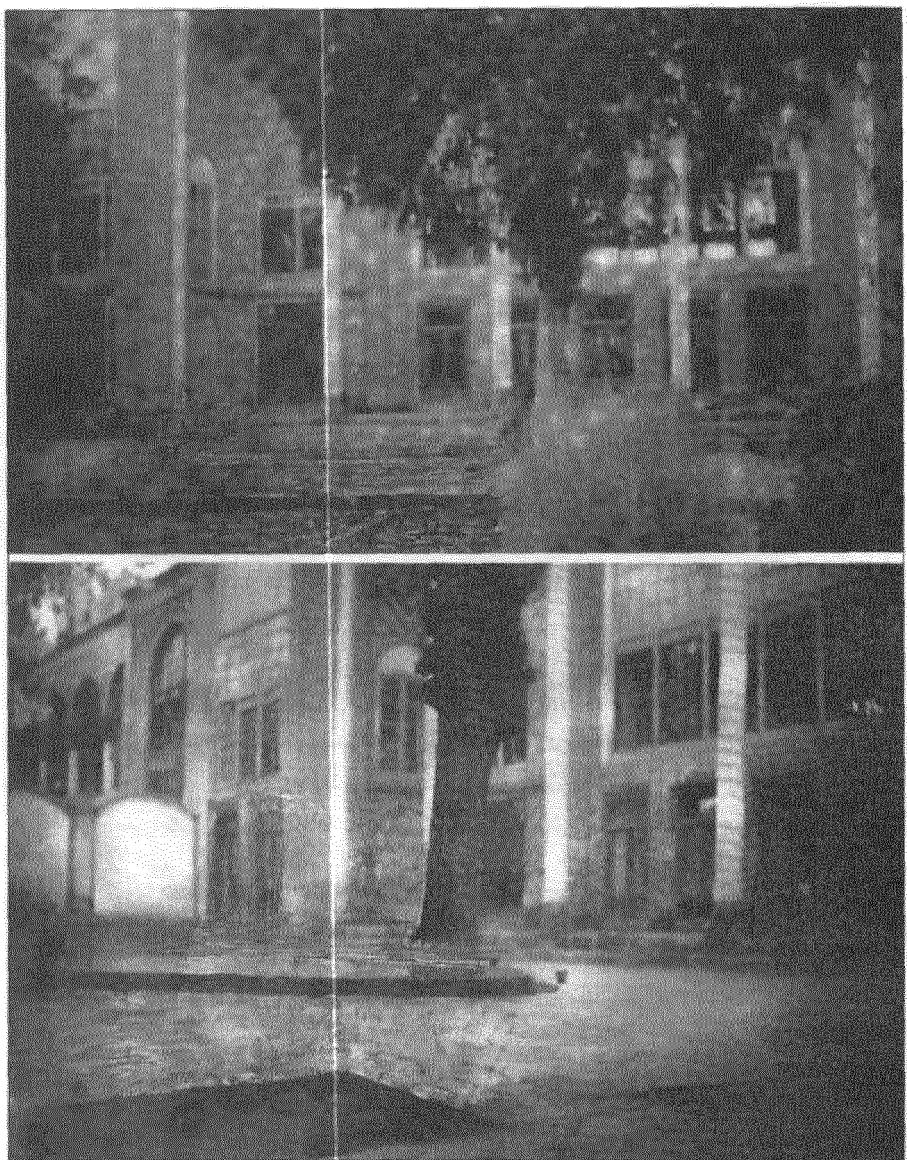
کلیسای قدیمی سورپ سرکیس واقع در شهر خوی. عکس از نگارنده به سال ۱۳۳۰ شمسی.



نگارنده و حاجی فیاض، مالک باغ و آفای یاوری در جنب منار شمس تبریزی در محله امامزاده. عکس از کریم زاده به سال ۱۳۳۰ شمسی.



گوشه‌ای از ساختمان و بنای قدیمی بنی ریاح در شهر خوی.



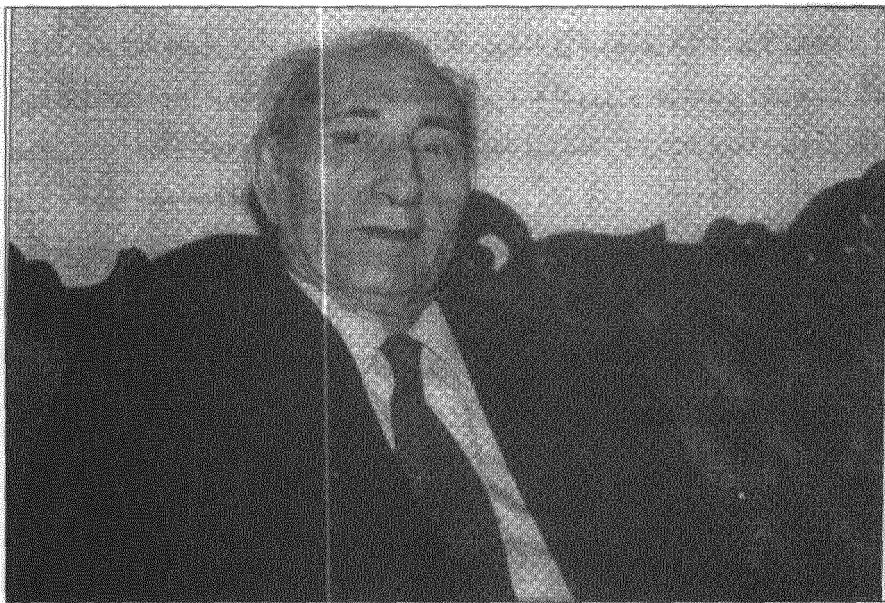
قصر تاریخی و قدیمی خانه شادروان بنی ریاح. عکس از نگارنده: سال ۱۳۳۰ شمسی.



فرهنگیان خوی در سال ۱۳۱۷ شمسی. نفر اول نشسته سمت راست: آقای لطفعلی ریاحی ناظم دبیرستان خسروی، نفر دوم مسیو ونسان معلم فرانسه. ایستاده از راست: آقای خضرلو معلم دبستان هدایت، آقای سید مقبره دانش آموز دبیرستان، آقای چهار بخشی معلم موسیقی دبیرستان خسروی.



اسماعیل خویی.

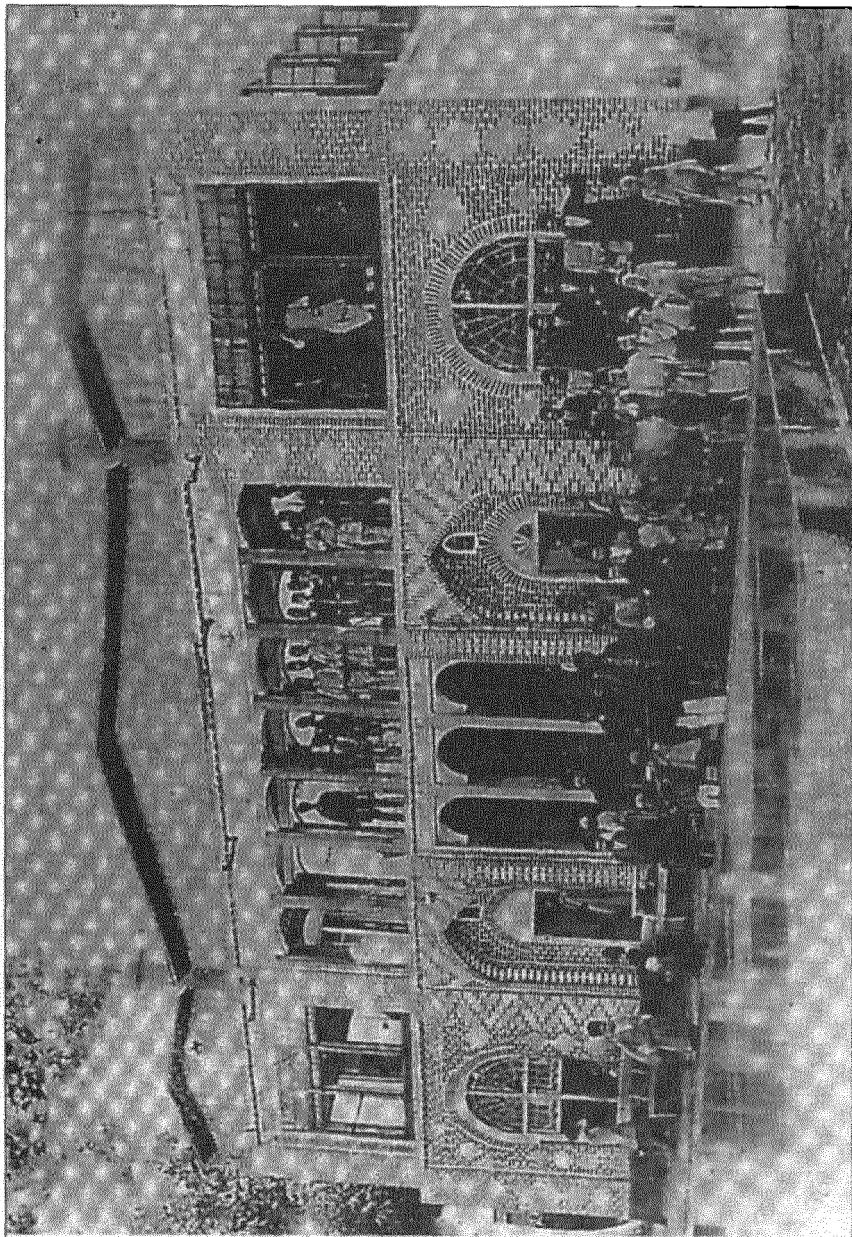


استاد عالیقدر و دانشمند آفای دکتر محمدامین ریاحی مورخ و ادیب مشهور.



از راست به چپ: خانم لمبتوون، شادروان استاد دکتر عباس زریاب خویی، دکتر هانس رویمر و ابرج افشار در کنگره تاریخ اجتماعی ایران.

دو عکس ارزنده و قدیمی (داغ با غش) و (اطفالی خان سرتیپ) از کتاب ایران امروز (از زن اون) با ترجمه و جواشی و توضیحات متوجه نهاده و دوست و هم‌شهری گرامی آقای علی اصغر سعیدی.





نفر اول نشسته در سمت راست: میرزا علی‌اکبرخان مزین الدوله نطنزی نقاش‌باشی ناصرالدین شاه، و نشسته

در سمت چپ: لطفعلی خان سرتیپ.

از عکس‌های خانوادگی آقای اقبال ریاحی خویی.

عکس‌های رسمی و اداری سالیان ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ شمسی از شهر خوی

این عکس‌ها را در تهران به سال ۱۳۵۳ خریداری کردم خوشبختانه تمام این هفت قطعه عکس، یادگاری بسیار ارزشمندی از دوران نوجوانی من در حدود سیزده سالگی و به سال ۱۳۱۴ می‌باشد که اغلب افراد را می‌شناختم و خاطره‌های زیادی از این افراد دارم. اغلب اینها معلمین و یا آشنایان ما بودند که در آن زمان امکان داشتن این عکس‌ها و خریدن آنها برای هر کسی میسر نبود. تنها بودجه دولتی لازم داشت که عکس‌ها را بخرند و جزو اسناد دولتی محسوب بدارند. این عکس‌ها توسط رئیسی ذیربطری تهیه شده و به آقای عدالت که حکمران آن زمان شهر خوی بودند هدیه شده است و از اتفاقات روزگار در یکی از حراجی‌های شهر تهران که اموال اضافی ایشان و از جمله این عکس‌ها به فروش می‌رسید نصیب نگارنده گردید که در این مقال به دیدار هم‌شهریان گرامی می‌رسد. بنا به نوشته پشت عکس‌ها این هدیه‌ها توسط آقای پور طبیب به آقای عدالت حکمران خوی اهدای شده و یادگاری پر ارزشی از آن زمان هاست که گوشاهی از تاریخ شهر عزیزمان را ارائه می‌دارد.

شادروان پور طبیب رئیس فرهنگ آن دوران در خوی بود که آن عکس‌ها را برای حکمران وقت ارسال داشته است. عکس شماره ۱ روز افتتاح دیبرستان خسروی است. از هم‌شهریان گرامی که همسن و سال من هستند اغلب آنها را می‌شناسند و من نیز تا آن جایی که به یاد دارم اغلب آنها را معرفی می‌نمایم که عبارتند از:

شادروانان ریاضی، شاهزاده خانم و عذرا خانم همسر دکتر قاضی‌زاده برادر مرحوم ساعد نخست وزیر، جوانشیر بنی ریاح (عدالت حکمران خوی)، وکیلی و خانمش، زالتاش، مصطفی امجدی دختر شازده خانم، مرتاض معلم عربی، رحیمی که خودکشی کرد، داخل درب ورودی: ابراهیم پارسا بنی ریاح و خانم‌ها اغلب فرهنگی و بانوان رئیسی ادارات.

عکس شماره ۲ گویا روز کلنگ زدن ساختمان بیمارستان شهر خوی در راه دروازه محله امامزاده است که امروزه یکی از بیمارستان‌های پرازدحام آن شهر به شمار می‌آید. شخصی که کلنگ به دست گرفته و شروع ساختمان را اعلام می‌دارد آقای عدالت

حکمران خوی است که در اطراف وی رؤسای ادارات و اعیان شهر دیده می‌شوند. افرادی را که شناخته‌ام از دست راست عبارتند از:

دکتر قاضی‌زاده با یقه باز، هاشمی، سروان کوپال، عباس جمشیدی، سرهنگ صفويان، ثابت قدم رئیس فرهنگ وقت، امیری، عدالت حکمران، بدربی، شهیدی رئیس تلگراف، حاجی نصرت ماکویی، دکتر باوندی رئیس داروخانه باوندی، دکتر نجات رئیس داروخانه نجات، میرزا رضا سعیدی.

عکس شماره ۳ جشن چهارم آبان سال ۱۳۱۵ است که در میدان سربازخانه که بعدها سیلو در زمین آن ساخته شد برگزار شده است. افرادی که شناخته‌ام از طرف راست عبارتند از:

مرتضی معلم، پارسا تاجر، سروان کوپال، عارفی، میربابایی، پورطبیب، میلانی، عدالت حکمران (پشت او ایستاده)، علی آقا محافظ، سرهنگ زالتاش، حسین آقا محافظ (ایستاده)، آریان پور معلم (ایستاده)، ریاحی ابوی لطفعلی ریاحی (ایستاده)، سرهنگ صفويان، رحیمی، وکیلی رئیس تأمینات و جمعی از بانوان و عده‌ای از شاگردان مدارس در پشت عکس دیده می‌شوند. آقای پورطبیب رئیس فرهنگ وقت که این عکس را به آقای عدالت هدیه کرده چنین نوشته است:

«یادگار جشن چهارم آبان ۱۳۱۵ تقدیم حضرت آقای عدالت حکمران محترم خوی گردید. پورطبیب ۶/۸/۱۳۱۵»

عکس شماره ۴ برگزاری یکی از جشن‌ها است که رؤسا و اعیان شهر در آن دیده می‌شوند. افرادی که شناخته‌ام از طرف راست عبارتند از:

پارسا تاجر، هاشمی تاجر، امیری، سروان کوپال، سرهنگ صفويان رئیس شهربانی، بدربی ثابت قدم، عدالت حکمران، شهریار افشار رئیس بانک، سعیدی، شهیدی رئیس تلگراف، اعزازی رئیس دارابی.

عکس شماره ۵ جشن درختکاری در بیرون شهر و کنار خندق است که دانش‌آموزان هر یک نهالی به دست گرفته و در زمین می‌کارند. افراد شناخته شده از طرف راست عبارتند از:

بعد از دانشآموزان، بنی ریاح، زالتاش، شاهزاده خانم و دخترش، ریاضی و جمع بانوان، رئیس برق وکیلی، عدالت حکمران خوی، عباس جمشیدی، پارسا (اصغر او) حاجی خان دنبلی رئیس پست، مرتاض، سعیدی و دیگران.

عکس شماره ۶ در صفحه ۲۶۴ ساختمان قدیمی در یکی از محله‌های شهر خوی که در اجاره مدرسه دخترانه شاهدخت بوده و در جشن دهم ماه بهمن پیش آهنگی برداشته شده است.

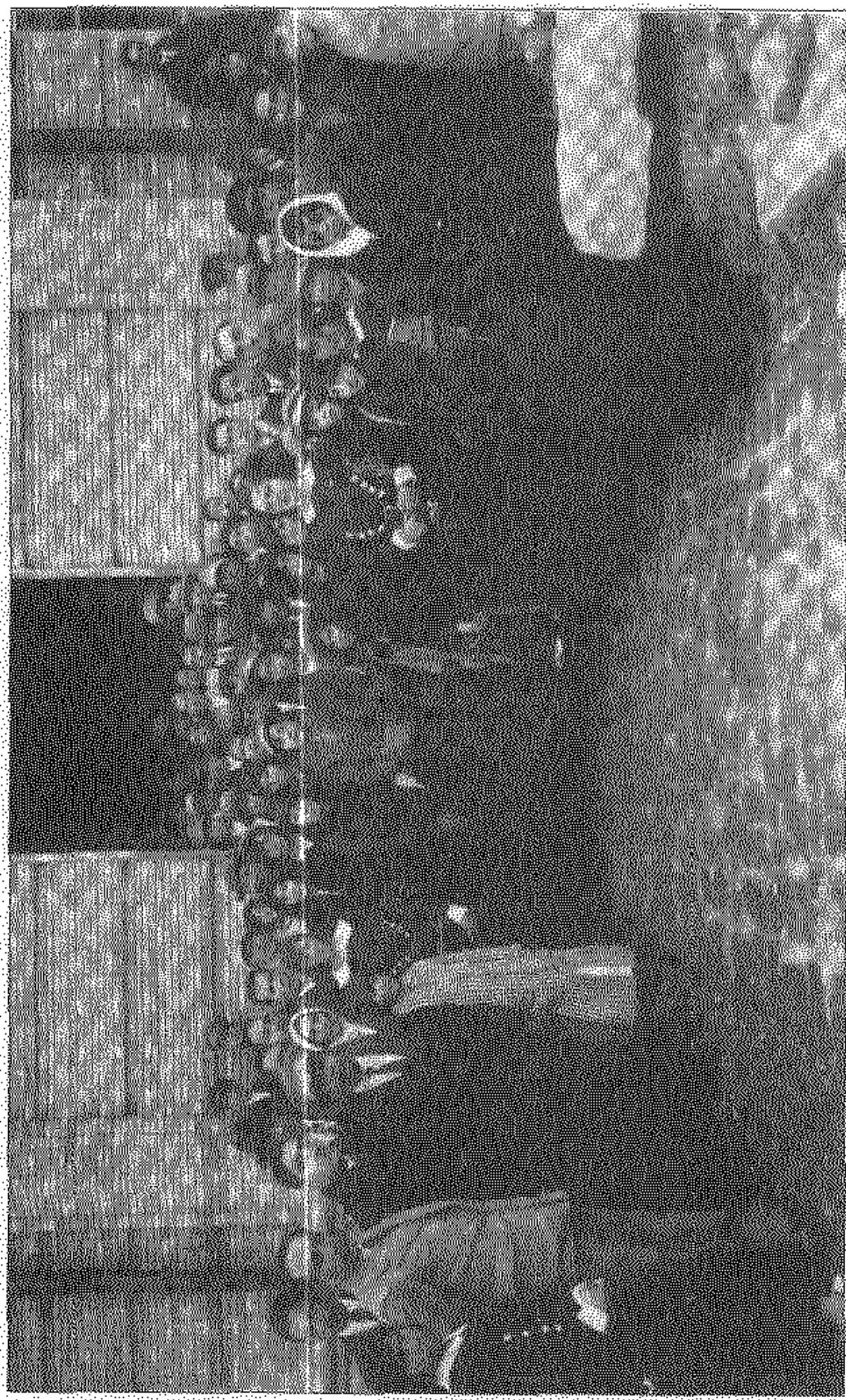
دانشآموزان و جمعی از معلمین آنها که شناخته شده‌اند از طرف چپ عبارتند از: در داخل پنجره شماره ۴ از طرف چپ شادروانان، میرموسى نقیبی و حسن آقا و فایی داخل پنجره ۵ بنی ریاح در لباس پیشاهنگی.

ردیف پایین نشسته در صحن حیاط از ردیف راست شناخته شده‌ها عبارتند از: وکیلی با عیال ایستاده، عدالت حکمران نشسته با عیال، حشمتی دبیر ریاضی، شاهزاده خانم، مصطفی امجدی، میرزا جعفر راشدی، شهیدی رئیس تلگراف، ریاحی و جمعی از معلمین و شاگردان.

پور طبیب به خط خود پشت این عکس نوشته است:

«یادگار جشن دهم بهمن ماه ۱۳۱۴ پیشاهنگی خوی در مدرسه شاهدخت»
 عکس شماره ۷ در صفحه ۱۸۶ سالون مدرسه خسروی است که ما شاگردان در دوران تحصیلی نمایش می‌دادیم و رجال و اعیان شهر خوی را برای دیدن نمایشات دعوت می‌نمودیم. افراد شناخته شده‌ای که به یاد دارم عبارتند از: استوار بهمنی، مؤتمن تاجر، شازدآخانم و دخترشان عذرآخانم، حسن و فایی، رحیم شریف‌پور، سروان کوپال رئیس شهربانی، عدالت حکمران خوی، ایستاده مرتاض معلم و آقای ریاحی پدر آقای لطفعلی ریاحی و رفیعه خانم امامی.

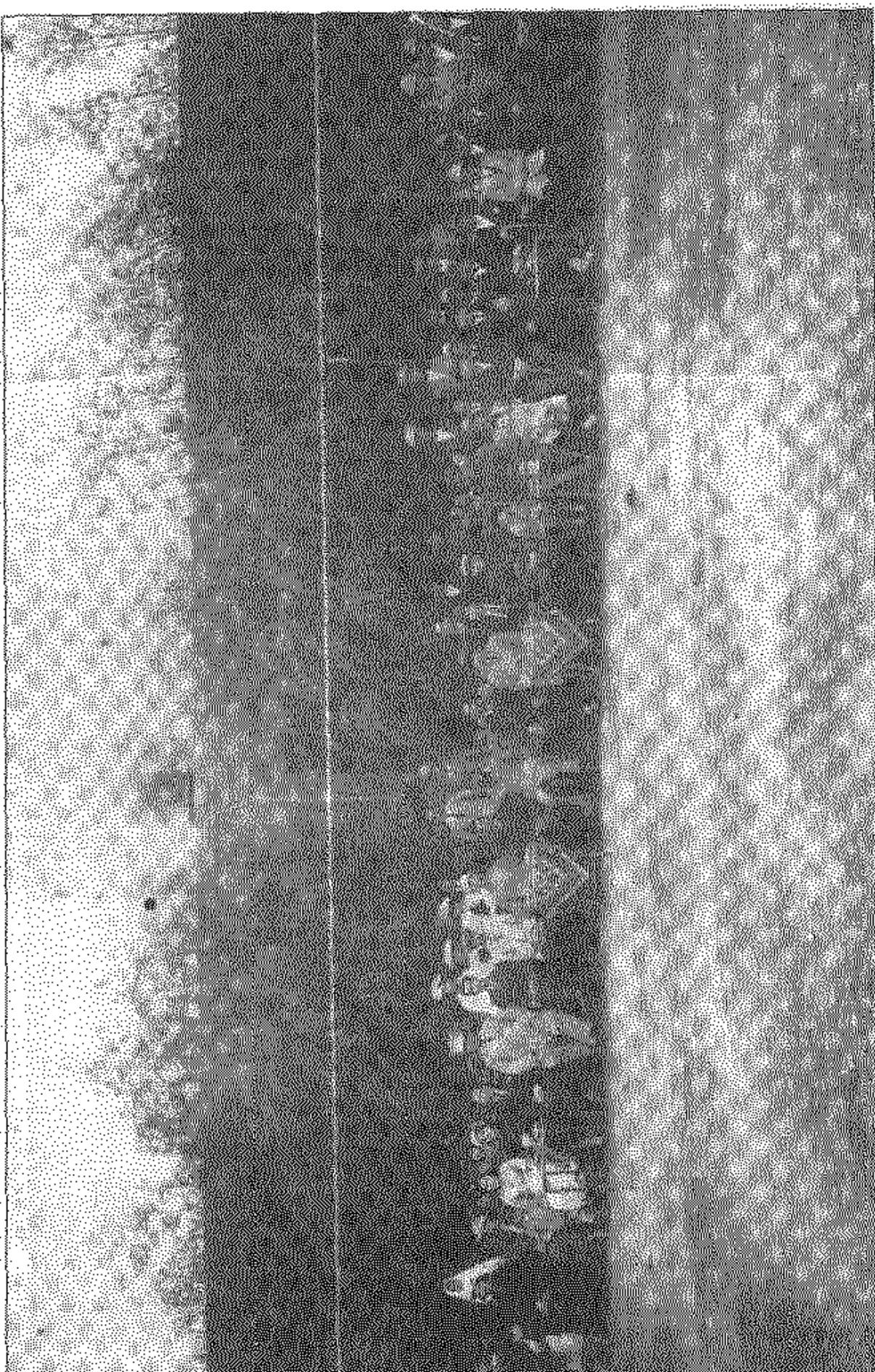
عکس شماره ۱- روز افتتاح دوستیان خسروی عکس پادگاری مدعیین حمله در تولدی دبیرستان عکس از مجموعه نگارنده مربوط به صفحه ۶۵۲



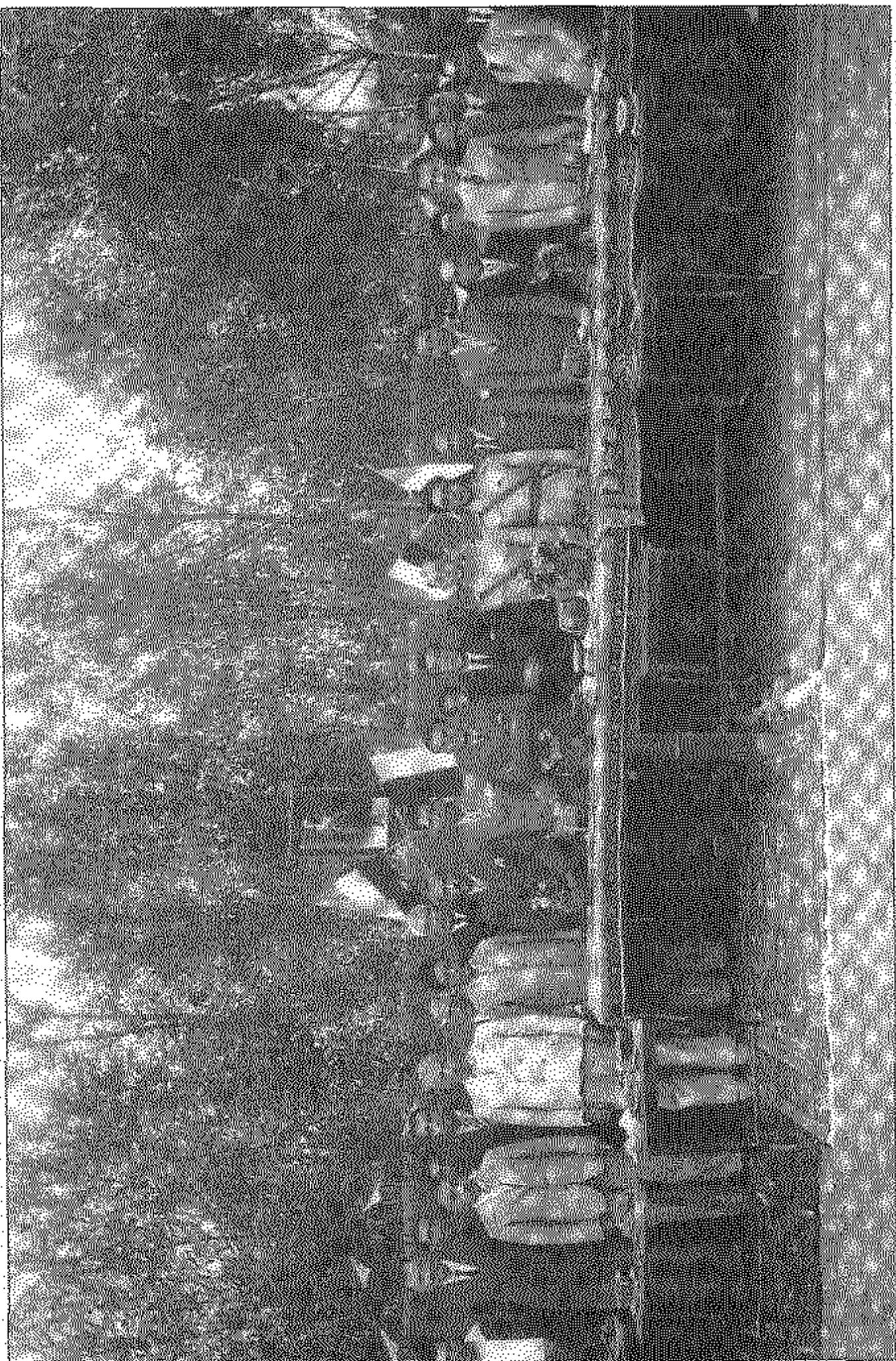
تصویر شماره ۲- روز شروع ساختن اولین بیمارستان شهر خوی است که آقای عدالت حکمران خوی مراسم کلنگ زدن را جریان نماید.

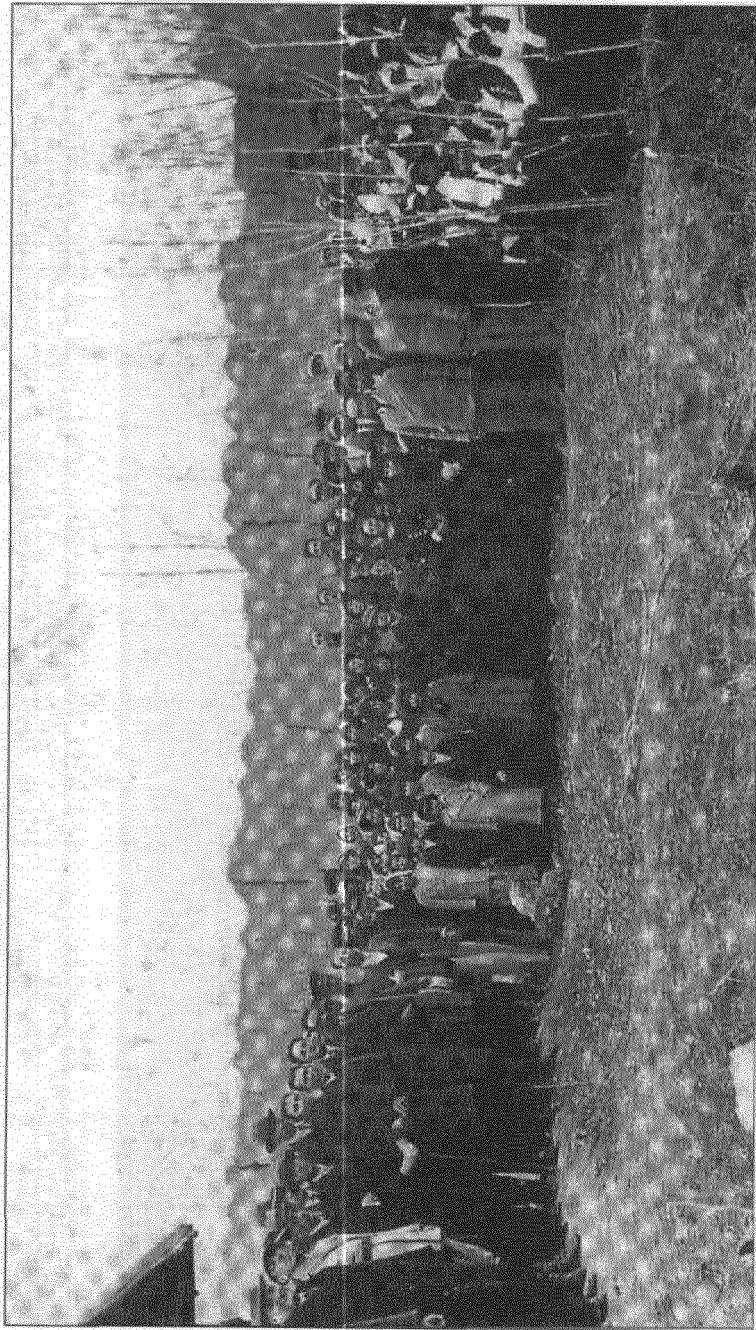


تصویر شماره ۳۰ روز چشنبه چهارم آبان سال ۱۳۹۵ شمسی است که احسان و رحیل شهر خور حضور دارند. عکس از مجید نگارنده. مربوط به صفحه ۲۷۵

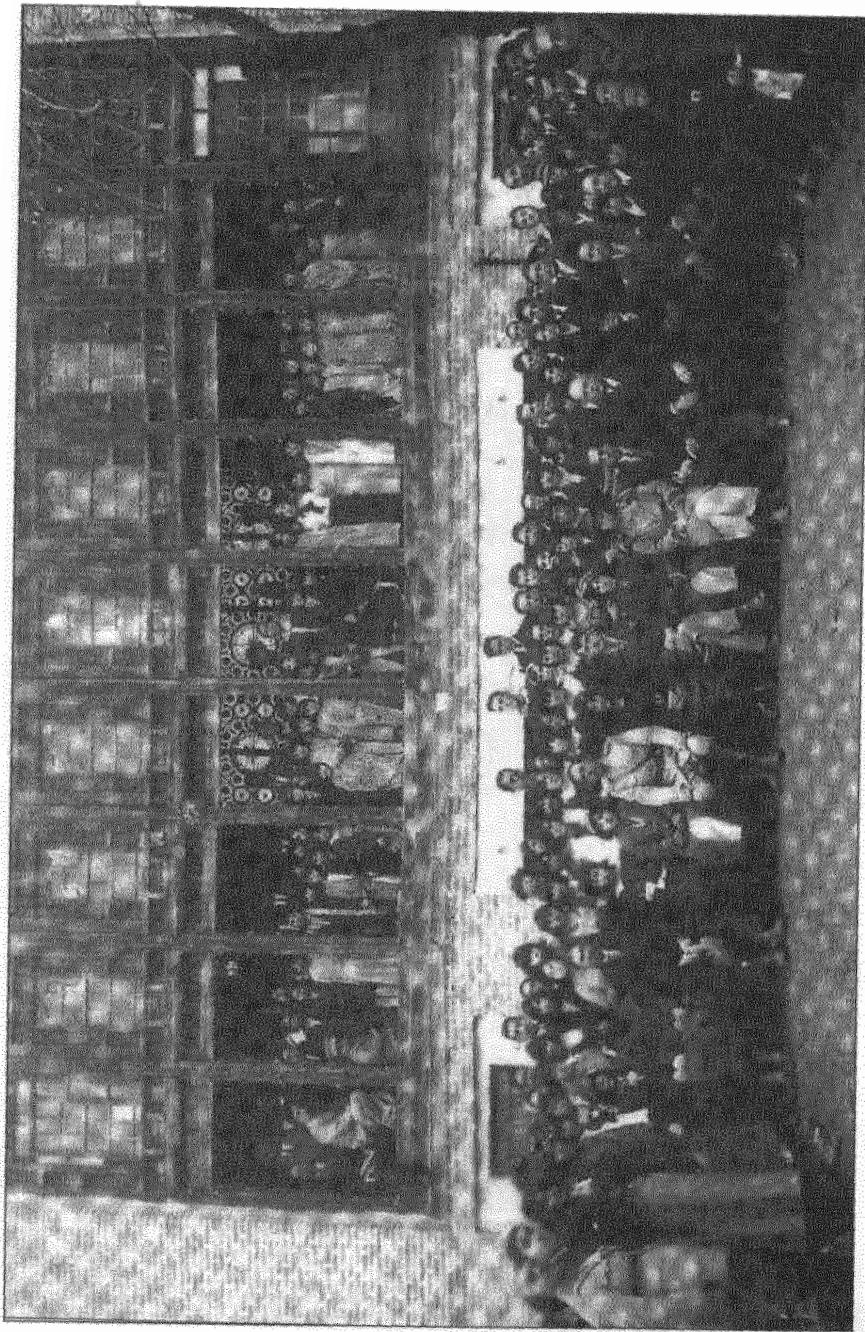


تصویر شماره ۴ کسی از هم‌رسمی است که رفای ادارات و اعيان شهر خود حضور دارد عکس از مجموعه نگارنده مربوط به صفحه ۲۵۷



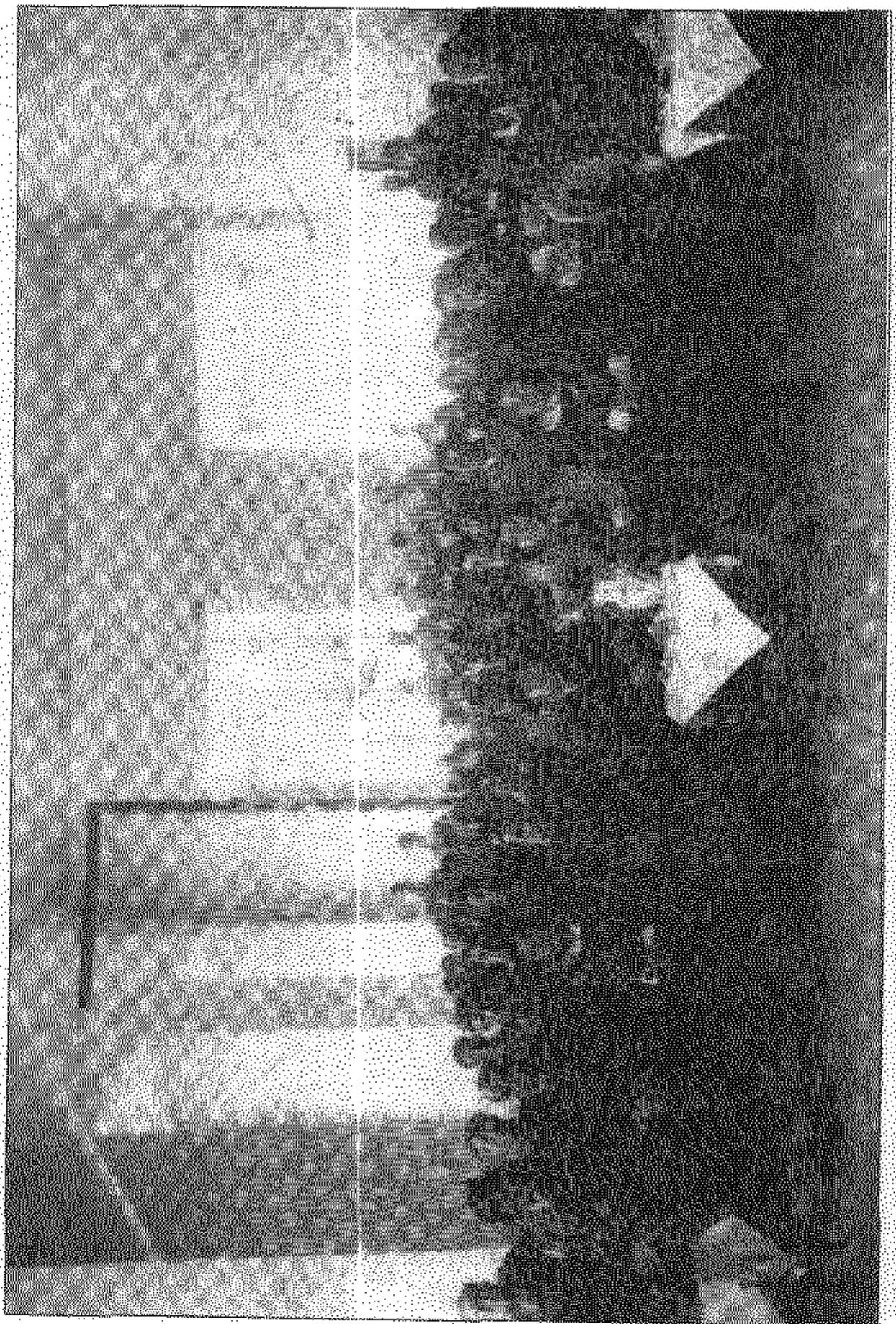


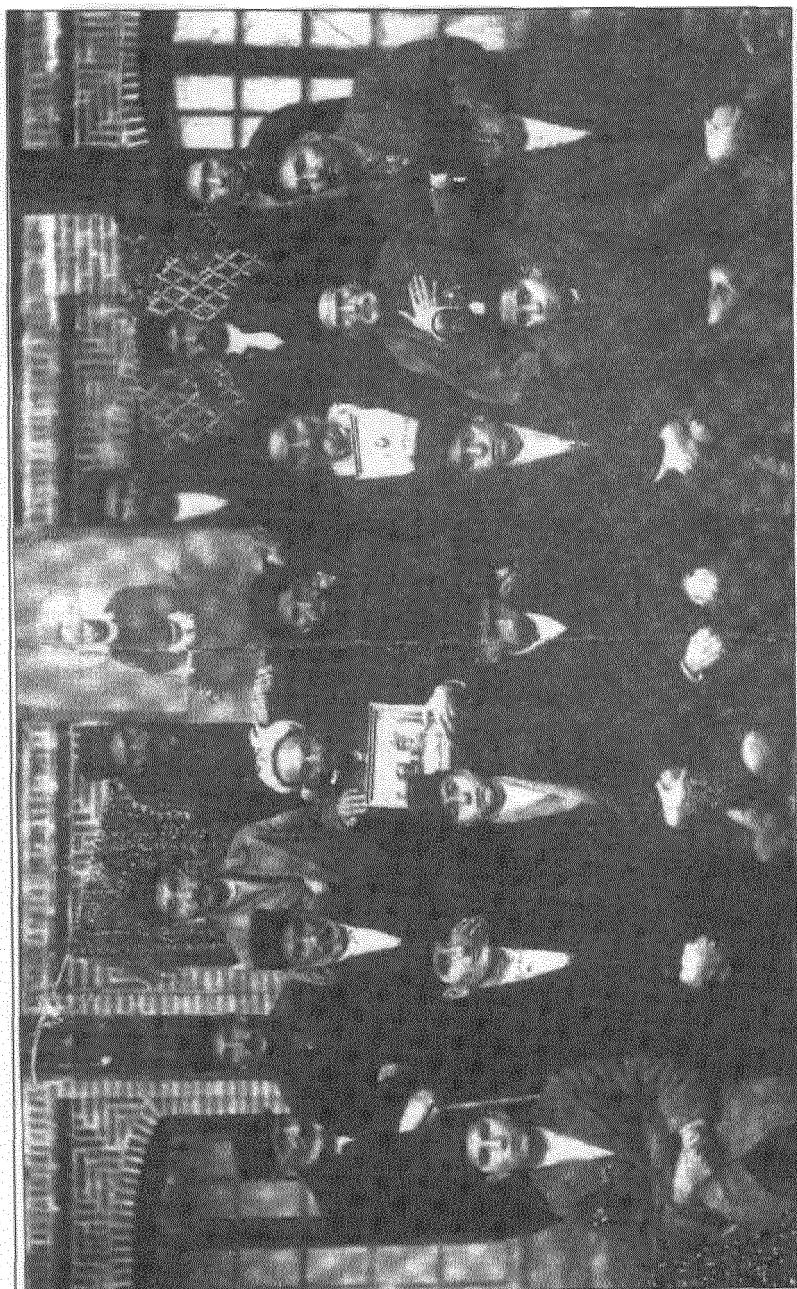
تصویر شماره ده عکس تاریخی جشن درخت کاری است که شاگردان مدارس و فرهنگیان و اعیان شهر خوی حضور دارند. دیوار قلمه خوی که اهالی بدان «بین» می گفتند پشت افراد دیده می شود. شاید این آخرین عکس از دیوار (بین) باشد که به سال ۱۳۵۷ شمسی گرفته شده است. عکس از مجموعه نگارنده، مربوط به صفحه شماره ۲۵۷



تصویر شماره ۵ عکس دانش آموزان و فرهنگیان و اعیان شهر خوی در مدرسه شاهدخت است که به یادگار جشن دهم بهمن ماه ۱۳۴۰
پیش آمده گرفته شده است. عکس از مجموعه نگارنده، مربوط به صفحه ۲۸۶

تصویر شماره لاسالن نمایش دیبرستان خسروی است که مدعاون به دبدار نمایش آمدند. عکس از محمود محمد تقی‌زاده. مریوط به صفحه ۸۵۸





تصاویر در اوین ذهنیه شهور خوی از مجموعه آقای حسینی هورف جلو از طرف راست: ۱- حسام الدین خسرو بروزی، ۲- غلامعلی خان فرزند خسرو خان، ۳- سیف الدین فاطمی فرزند صدیق فاطمی، ۴- صدیق فاطمی، ۵- علاء الدین بروزی، ۶- غلام خان فرزند الله بارخان، ۷- مدد خان فرزند الله بارخان، ۸- ملاحسنی یا هو، ۹- حاج شمس الدین بروزی، ۱۰- سید حسین راضی، ۱۱- محمد علی یاهزاده پدر آقای حسینی هورف، ۱۲- مؤبد الشکر،
ردیف وسط از طرف راست: ۱- میرزا زرگ خان باری، ۲- امیر آقای دکتر محمدعلی ریاحی، ۳- حاج نصرت پیات ماکو، ۴- کلبی خان میرزا نجف خوین،
احمد آقا منولی باشی، ۵- حاج نصرت پیات ماکو، ۶- اسحیل داروغه، ۷- الله بارخان، ۸- سید حسین راضی، ۹- مدد خان فرزند الله بارخان،
ردیف آخر از طرف راست: ۱- یحیی غلام سفره خانه، ۲- اسحیل داروغه، ۳- الله بارخان، ۴- سید حسین راضی، ۵- محمد علی یاهزاده پدر آقای حسینی هورف، ۶- مؤبد الشکر.



در مورد اسامی صحیح این تصویر تاریخی آقای علاءالدین پرویز که خود در این تصویر حضور دارند اصلاحاتی نموده‌اند که عیناً ذکر می‌گردد.

ردیف جلو از دست راست: ۱- بیزان قلی خان حاتم خانی از احفاد حاتم خان برادر احمدخان معروف ۲- سید اسماعیل رباطی (شاگرد دبستان نور خوی) و دکتر رباطی بعدی که استاد شیمی دانشگاه شهید بهشتی تهران بوده ۳- صفوی الدین فاطمی برادرزاده آقای صدیق فاطمی ۴- سید مهدی قلی خان فاطمی ملقب به صدیق ۵- علاءالدین پرویزی ۶- غلام خان ۷- رحمت‌الخان (مدوخان) ریاحی پسران الله‌یارخان ریاحی.
ردیف دوم وسط از راست: میرزا بزرگ خان ریاحی پدر آقای دکتر محمدامین ریاحی ۲- سرهنگ محمدحسین خان حاتم خانی نوه حاتم خان ۳- آقای سید‌حسین رباطی ۴- غلامعلی خان پرویزی فرزند صفیر العارفین و رئیس دراویش ذهبه‌یه ۵- آقا میرزا عبدالعلی کسایی ۶- حاجی محمد رحیم خان نصرت الملک بیات ماکو ۷- قنبر علیخان ریاحی فرزند کلبعلی خان میربنجه خویی.

ردیف سوم ایستاده از طرف راست: ۱- آقا بحیری حاجی زاده ۲- حسین خدمتکار خسروخان ریاحی ۳- الله‌یار خان ریاحی فرزند کلبعلی خان میربنجه ۴- مشهدی عبدالعلی از کسبه بازار خوی ۵- آقا محمد علی یا هوزاده ۶- مشهدی علی اکبر خدمتکار خانواده پرویزی.

این عکس در نیمه ماه شعبان سال ۱۳۱۱ شمسی در حیاط بیرونی مرحوم امام جمعه خویی گرفته شده است.



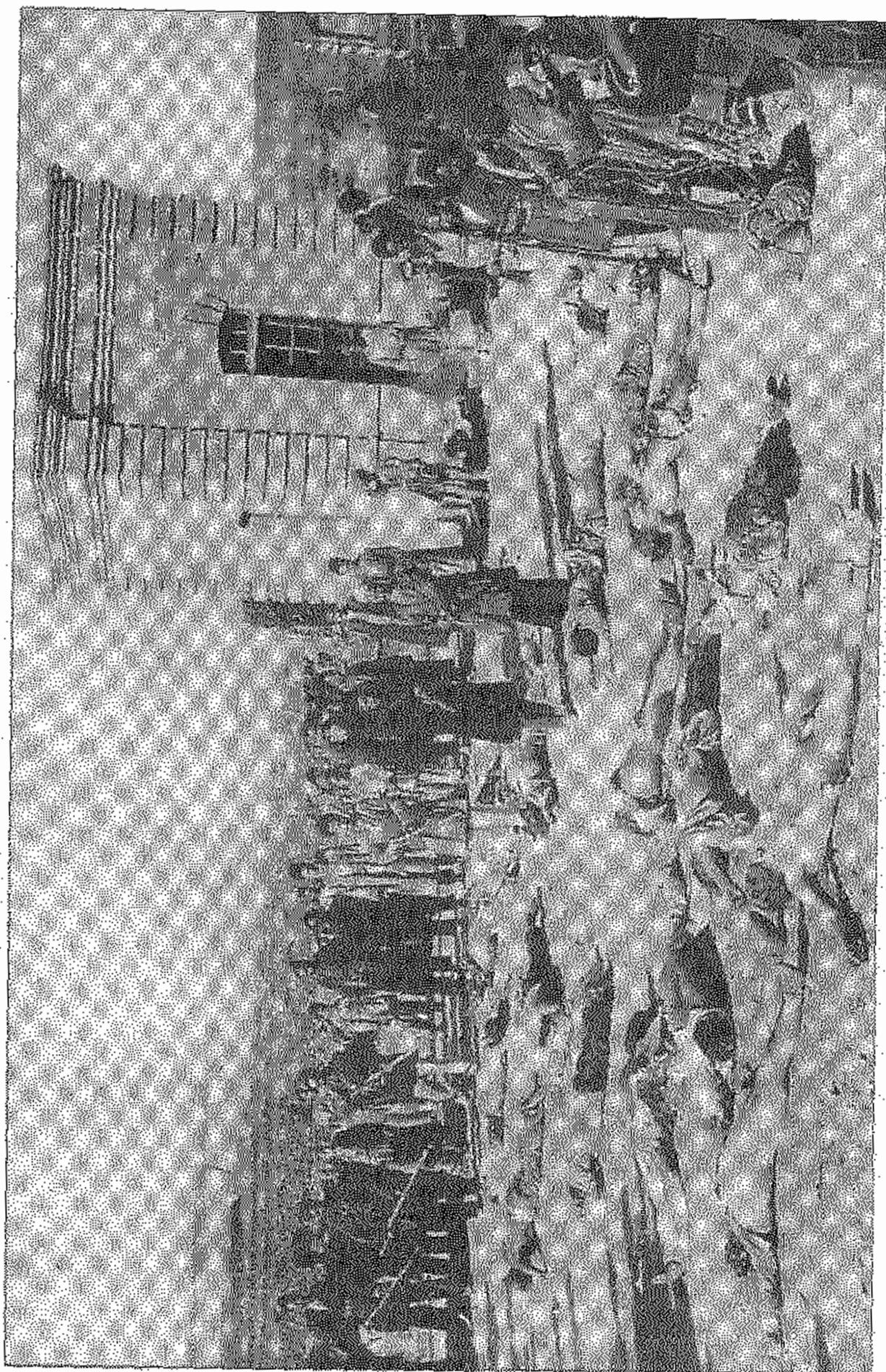
تصویر مرتضی قلی خان اقبال السلطنه - برداشت از صفحه ۱۳۲ - ایران در جنگ بزرگ - مورخ الدوله سپهر



این هم عکس از شاگردان دبستان هدایت است که فقط آقای حسن و فایی مدیر دبستان شناخته شد.
این عکس تاریخی را که از کارکنان معارف خوی در فروردین ماه ۱۳۱۲ شمسی می‌باشد خانم ژاله نور آذر دبیر دبیرستان‌های دخترانه تبریز و نویسنده کتاب پرمحتوای آشپزی مدرن که شاعره شیرین سخنی نیز می‌باشند به این جانب مرحمت فرموده‌اند که اسمی افرادی را که شناخته‌ام در ذیل عکس معرفوض می‌دارم.

از طرف راست نشسته ۱- میرزا فرج میلانی ۲- جعفر راشدی معلم نقاشی دبیرستان ۳- عباس مرتاض ۴- پور طبیب رئیس فرهنگ ۵- میرموسى نقیبی افتتاح کننده اولین مدرسه در خوی به سبک جدید به نام نوبیر ترقی در شهریور ماه ۱۲۸۳ شمسی ایستاده از طرف راست ۶- اسدالله چورسی (نورآذر) پدر خانم ژاله نورآذر ۷- قشنگی که در تئاترهای فرهنگی رل زنانه را بازی می‌کرد و در این فن بسیار استاد بود ۸- حسن و فایی ۹- میرزا علی اکبر شاداب که معلم کلاس اول بنده بود و خاطره او را در کتاب یادواره خوی ثبت نموده‌ام ۱۰- رحیم شریف پور معلم وارسته کلاس دوم ابتدایی بنده ۱۱- آریان پور ۱۲- فربانعلی کشاورزی ۱۳- زاهدی

نکست سپاه ماقو و جنگازهای آنان مردی ط به صفحه ۱۷



شکست سپاه ماکو

به طوری که در تاریخ مشروطیت ثبت است سپاه ماکو بعد از کشت و کشتاری در شهر خوی به طرف تبریز رفته و در ده ساوالان عده‌ای از مجاهدان و مدافعان را کشتند و در نتیجه مجاهدین تمام نیروی خود را به مقابل سپاه ماکو اعزام کردند و آنها را با رسوبی تمام شکست دادند. این عکس صحنه‌ای از شکست سپاه ماکو را نشان می‌دهد. در قسمت بالای عکس و روی دیوار اطافک چنین نوشته شده است (تبریز نمره ۵۸ ایضاً جنازه‌های سواره‌های ماکو) تصویر در صفحه ۲۷۰

در صفحه شماره ۲۷۲ گزارش فرمانده لشکر شمال غرب سرتیپ حسن مقدم را دیدار می‌نمایید.



تصویر دیگری که در صفحه ۲۷۳ چاپ شده جسد سمیتو و سرهنگ صادق خان نوروزی فرمانده پادگان اشنویه را نشان می‌دهد. عکس از مجموعه عکس‌های نگارنده.

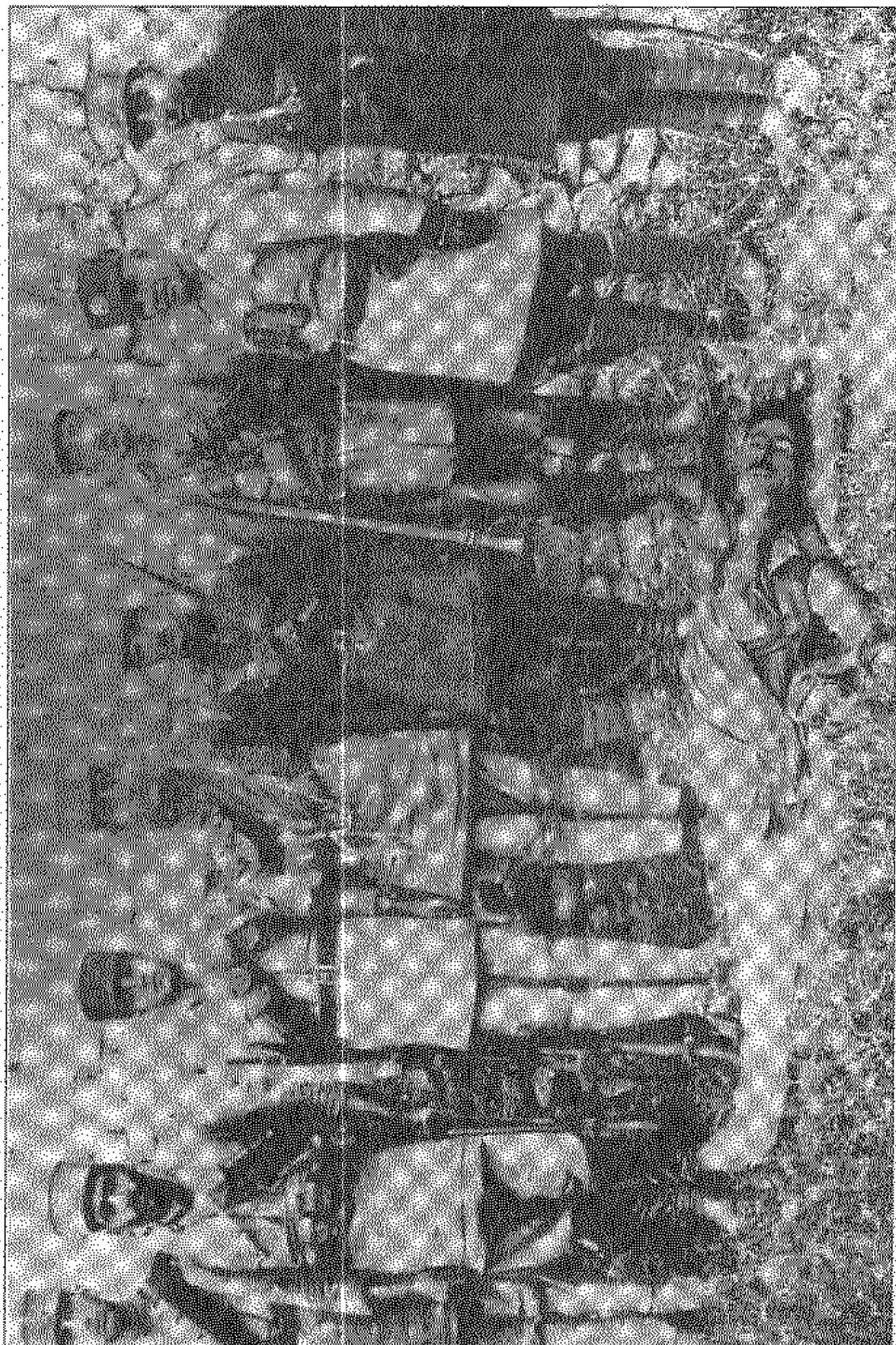
قوای ساخلو «سمیتگو» را کشت

۱۳۰۹ تیر

فوری به تبریز حرثت و با مشارالله را خلع سلاح نمایند در صورت هر مشارالله و کسانش را معدوم نمایند بطوریکه انتظار میرفت مشارالله از حرکت بمرکز لشکر سریعی نموده و اسلحه راهم تسليم ننمود لذا قوای ساخلو به ماموریت خود اقدام و ستونهای اعزامی هم که خیلی سریع حرکت کرده بودند اشتبه را مقارن عصر ۲۷ جاری احاطه خود سمتیگو مقتول و از کسانش هم خیلی ها مقتول و مجروح و بقیه متواری و تعقیب می شوند اینک مفترزا معروض میدارد که بزندگانی تنگین این عنصر مفهومده جو خاتمه داده شد ضمناً این حرکت ستونهایی که مامور عملیات بودند بسیار جالب توجه بود دو ستون بیاده رضانیه مسافت دوازده فرسنخ را در طی هیجده ساعت راه بیمانی متواتی و ستون بیاده ساوجبلاغ مسافت ده فرسنخ را در طی شانزده ساعت راه بیمانی متواتی و ستون سوار با نهایت سرعت و حسن انجام ماموریت موفق به انجام کامل ماموریت خود گردیدند و حسن تربیت در زندگانی نظامیان وظیفه یکساله را کاملاً ثابت نمودند رضانیه ساعت ۹/۴/۲۷-۹ نمره ۲۴۱۱ سیار فرمانده لشکر شمال غرب سرتیپ حسن مقدم

فرمانده لشکر شمال غرب اعدام اسمعیل آقای سمتیگو را پسرخ ذیل بوزارت جنگ راپورت میدهد وزارت جلیله جنگ تعقیب راپرت کتبی نمره ۲۳۶۷ و تلگراف نمره ۲۹۹۷ معروض میدارد مقارن ورود پنده برضانیه از راپرت های واصله حکومتی نظامی اشتبه معلوم د مفهوم گردید که سمتیگو باز دارای انکار صادقانه و صحیحی نیست و در این سه روز توقف خود در اشتبه تدریجیا از اکراد کوچری خارجه هم بعنوان دید و بازدید دور خود جمع کرده و حاضر نیست در مرکز لشکر حاضر شود از طرفی هم اطاله مطلب و مذاکره با مشارالله صلاح نبود و فایده نداشت بناء علیهذا لیله ۲۷ ماه جاری سه ستون به ترتیب ذیل از راههای مختلف باشتبه سوق داده اول یک ستون از رضانیه مرکب از یک گردان بیاده یک گروهان مسلسل دوم یک گردان بیاده از ساوجبلاغ سوم یک ستون سوار مرکب از واحد های سواری که در میت ارکانعرب سیار لشکر از تبریز همراه اورده بودم و به ساخلو اشتبه هم دستور داده سد سمتیگو تکلیف شود

جبل سهاعيل ، قا سېنقو



در مجموعه خطی نگارنده قطعه خط استادانه‌ای از عبدالحمید درویش استاد بی‌همتای خط شکسته موجود است که چون در سطر اول نامی از شهر (خوی) برده بود بجا داشتم که در این مقال به دیدار علامه علقمدان برسانم. مضمون قطعه باختصار چنین است: «چون ضبط محال تبریز و خوی و سلماس در قبضه اقتدار حضرت خجسته اطوار منبع الجود والاحسان و دوست و استظهار معنوی مخدومی میرزا محمد رفیع... حسب الفرموده استظهاری مخدومی.... مرتضی بیکا مخلص کمترین عبدالمجید تحریر نمود فی سنه ۱۱۸۰...» (تصویر در صفحه بعد)

قهوه خوری گلدار قدیمی که حاجی میرزا ابراهیم تاجر خویی به کارخانه کوپلند لندن به شماره ۴۱۷۶ سفارش داده و چنین رقم خورده است: «فرمایش عالیجاه حاجی میرزا ابراهیم آقا تاجر خویی سنه ۱۲۷۹ خرید از حراجی‌های لندن به سال ۱۹۹۰ م مجموعه نگارنده. تصویر در صفحه ۲۷۶.

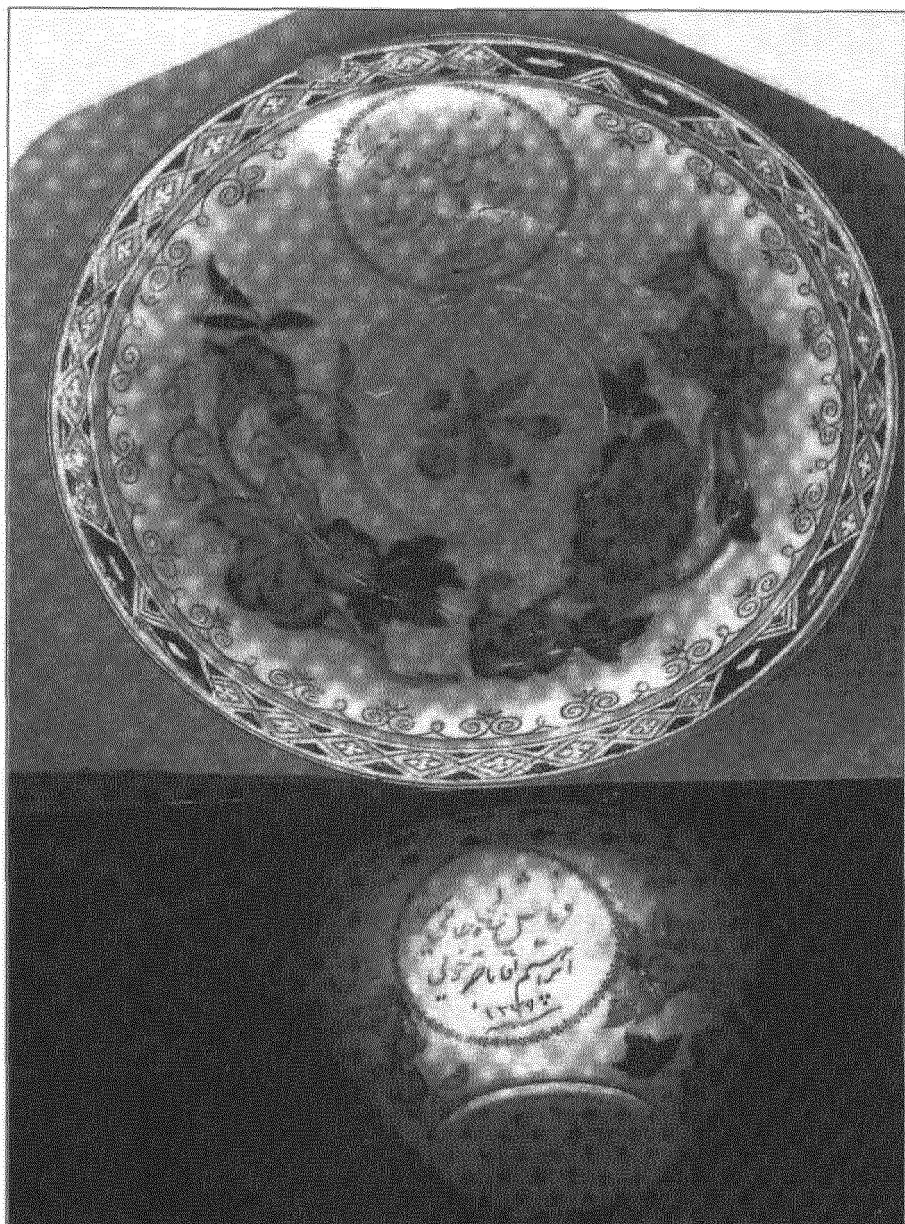
تصویر برخی از یادگارهای تحصیلی نگارنده که در شهر خوی به دریافت آنها نایل گشته و سالیان متعددی در حفظ و حراست آنها کوشیده‌ام در صفحات ۲۸۴ تا ۲۹۲ ارائه می‌گردد. این مدارک آموزشی معرف اوضاع فرهنگی آن دوران بوده و به خصوص تصدیق کلاس ششم ابتدایی که به امضا وزیر فرهنگ وقت رسیده و مستقیماً از تهران صادر گشته است و در حد خود بیانگر اهمیت والای تحصیلی آن زمان‌ها به شمار می‌آید.



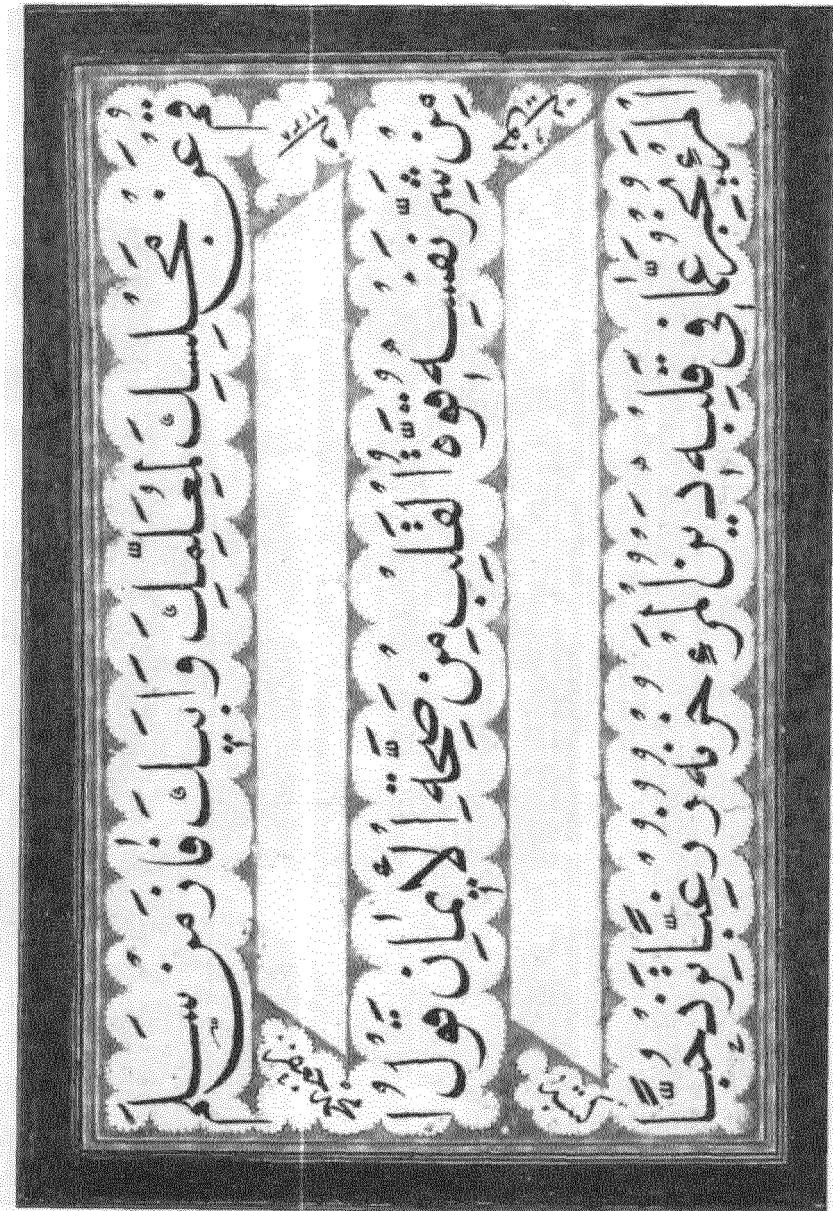
جشن ۴ آبان سال ۱۳۱۵ شمسی و جمعی از پیش‌اهنگان رسد ۱ دبیرستان خسروی



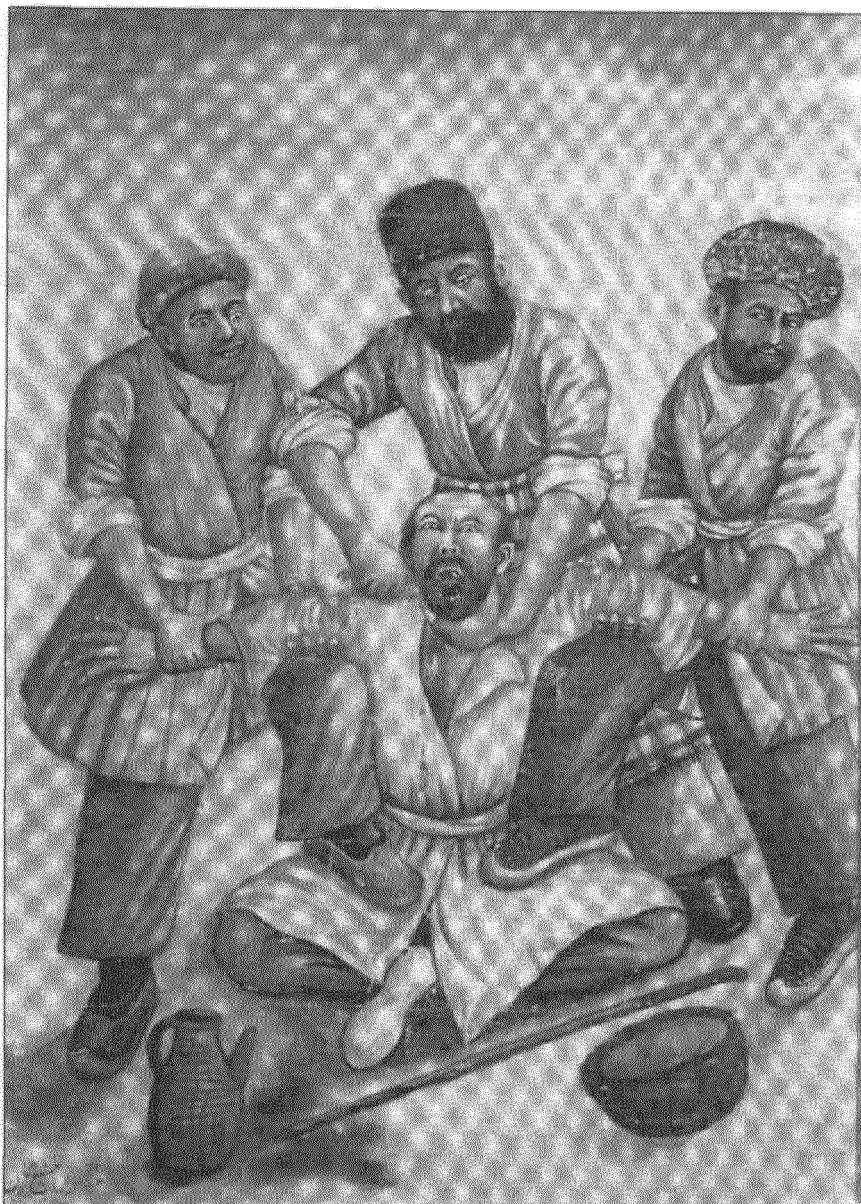
خط درویش - شرح کامل در صفحه ۲۷۴



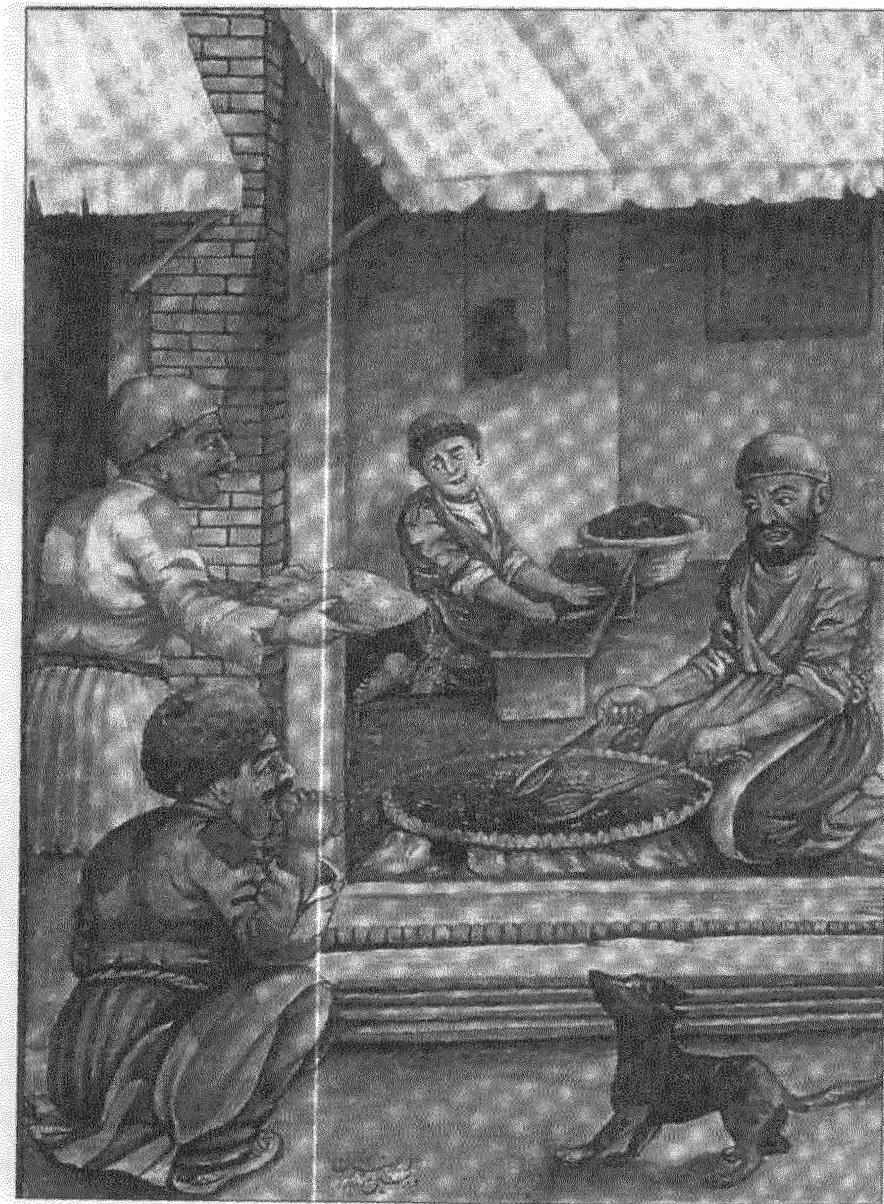
نهوه خوری، از مجموعه نگارنده - شرح کامل در صفحه ۲۷۴



قطعه خط انحصاری محمد جعفر خوبی از مجموعه نگارنده. شرح کامل در صفحه ۲۱۳



دلاکی که دندان می‌کشد - اثر آبرنگی صنیع همایون - از مجموعه نگارنده مربوط به صفحه ۱۰۹



جگرکی و مشتریان گرسنه. اثر آبرنگی استاد صنیع همایون به سال ۱۳۲۰ ه.ق.

از مجموعه نگارنده. شرح کامل در صفحه ۱۶۴

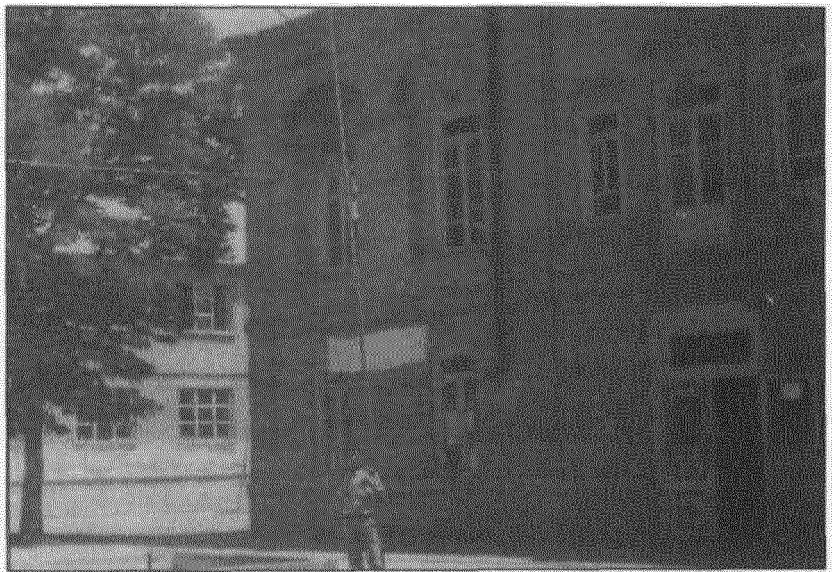


چای فروش دوره گرد، اثر آبرنگی استاد صنیع همایون به سال ۱۳۲۰ ه.ق.
از مجموعه نگارنده. شرح کامل در صفحه ۶۷

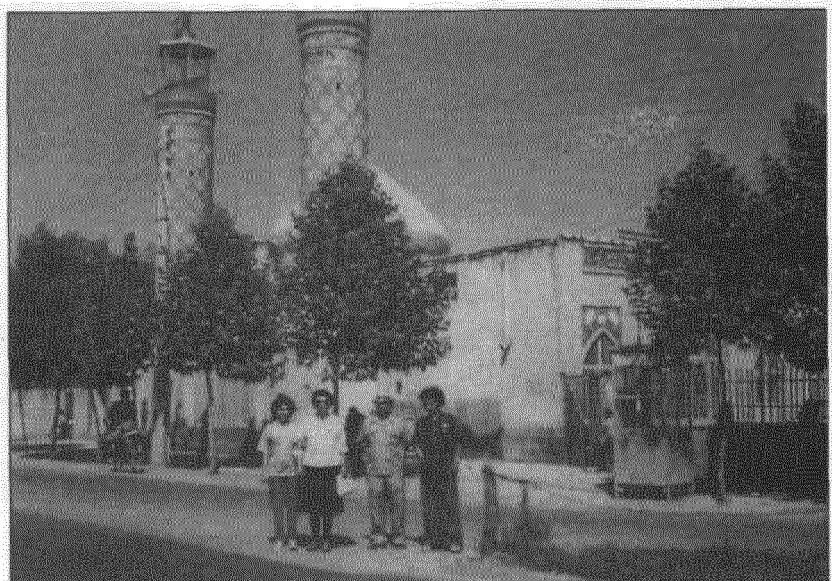


چرچی دوره گرد، اثر آبرنگی استاد صنیع همایون به سال ۱۳۲۰ ه.ق.

از مجموعه نگارنده. شرح کامل در صفحه ۷۸



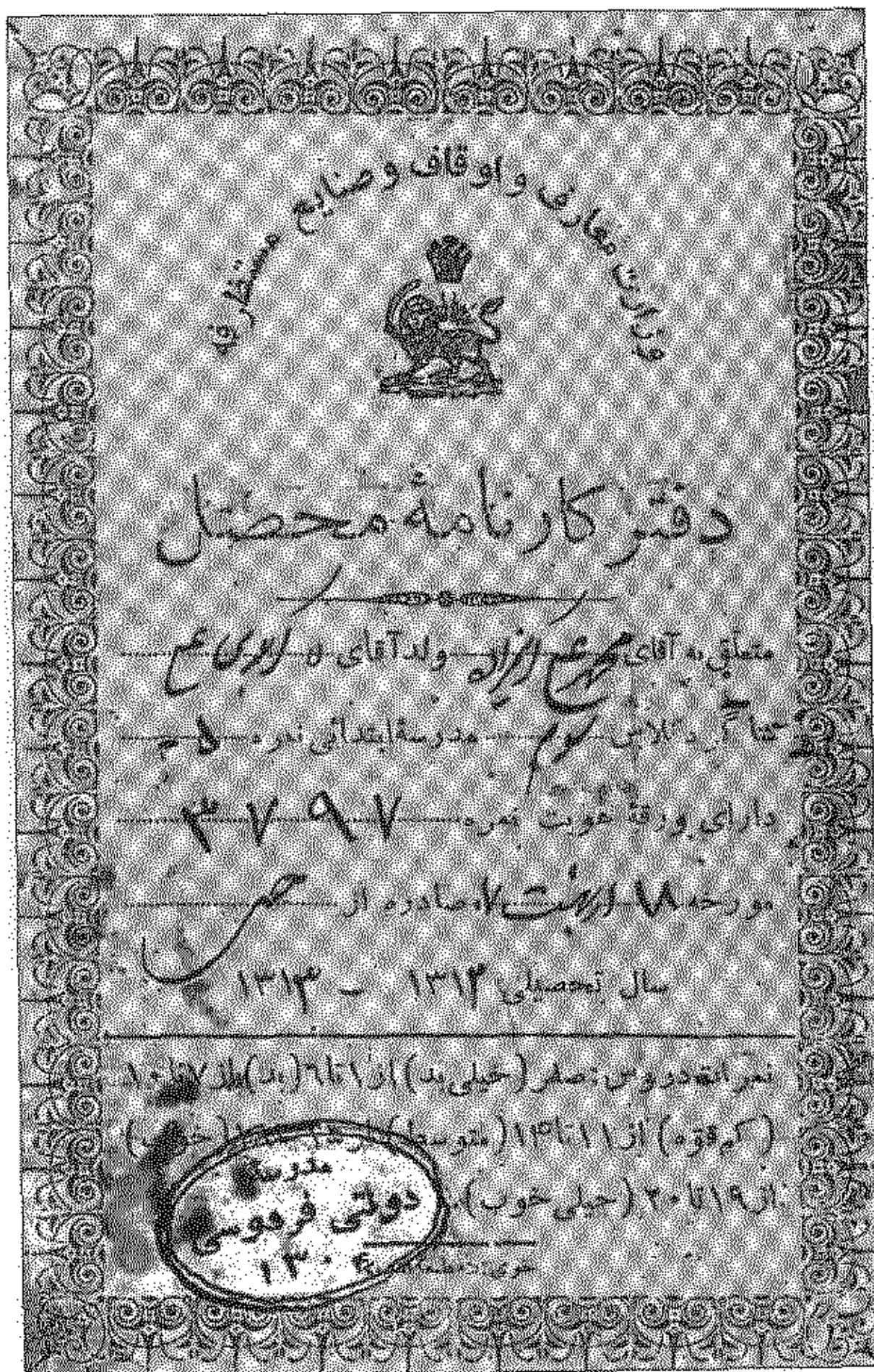
تصویر ساختمان دبیرستان خسروی خوی که نگارنده تحصیلات دبیرستانی خود را در آن جا گذرانده است.



تصویر ساختمان امامزاده بهلول در محله. عکس از نگارنده. سال ۱۳۵۵ شمسی



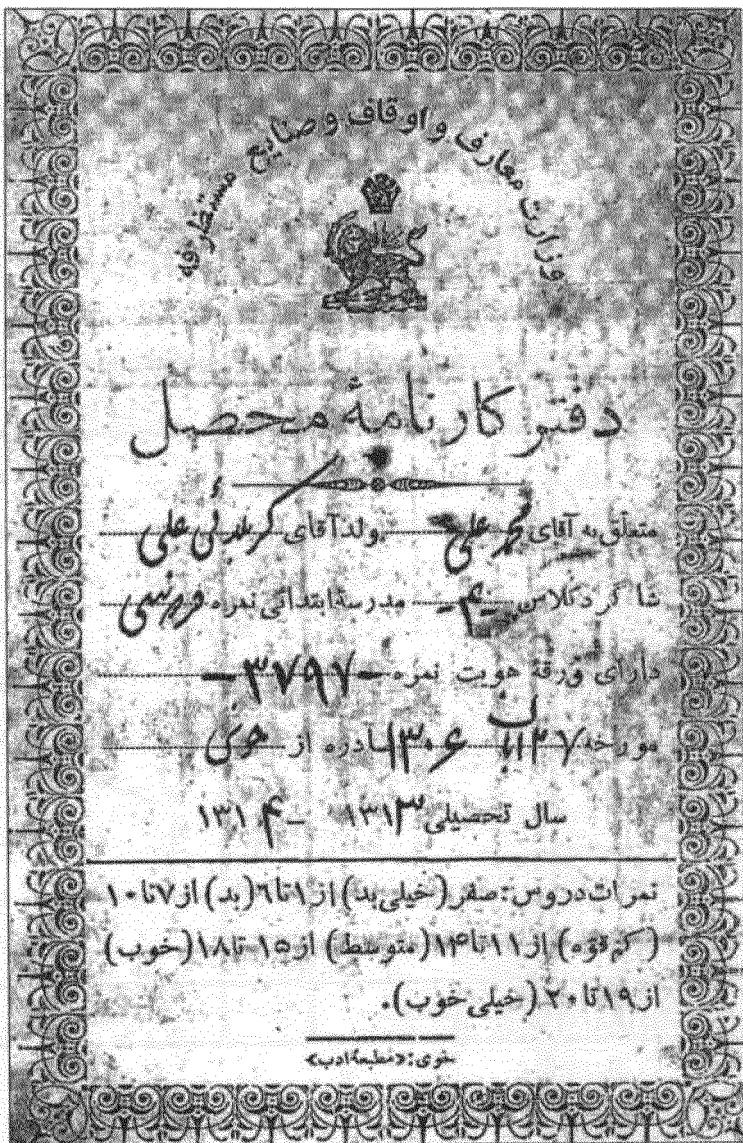
جسمه زلزله بولاغی - عکس از نگاریده. تابستان ۱۳۵۶.



کارنامه کلاس سوم ابتدایی نگارنده به سال ۱۳۱۲ خورشیدی در شهر خوی

نحوه سیاست غیبیت		اخلاق و رفتار در مدرسه	
غیر نوجوان		در منزل حرب	
نمرات سه ماهه دوم ۱۳۱۳ آقای حسن فرزند آقای کاظم پسر احمد		شادگرد نمره (۱) نهم (۴) نفر شاگردان کلاس ششم	
مدرسۀ دولتی فرمیر			
نمره ملاحظات	نمره دروس	نمره دروس	نمره دروس
۱۵	تاریخ تعلیمات مدنی	۱۵	فارسی
—	اخلاق	۲۰	دستور
۷۸	سیاق	۱۵	دیکته
—	هنر	۱۵	اشا
—	عربی	۱۵	قرآن
۱۷	مشق و خط	۱۵	شرعيات
—	رسم	۱۴	حساب مهرل
۱۴	ورزش	—	علم الاشیاء
		۱۵	و حفظ الصدح
			جغرافیا
۱۵	جمع نمرات	—	کل
معنده			
امضای و نیس مدرسۀ			
امضای و نیس مدرسۀ			

کارت‌نامه کلاس سوم ابتدایی نگارنده در سال ۱۳۱۳ شمسی در مدرسه
فردوسی شهانق به مدیریت شادروان میر موسی نقیبی.



کارنامه کلاس چهارم ابتدائی نگارنده به سال ۱۳۱۳ خورشیدی در شهر خوی.

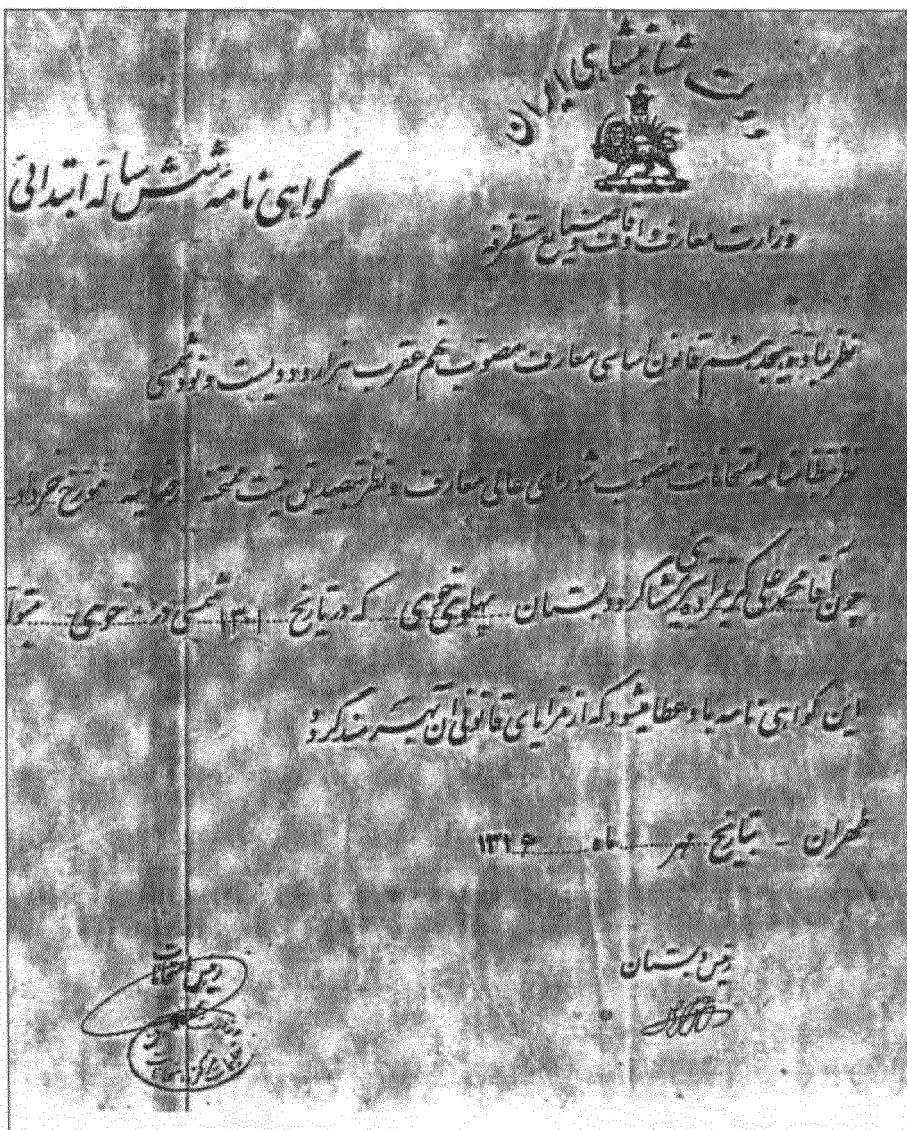
- ۱۰ -

عاده ساعات شیخیت | موجہ — اخلاقی و رفتار در مدرسه
 غیر موجہ — » در منزل

نمرات سه تا هشت سو متر ۱۳۱۳ آفای فرزند آفای کلasse
 شاگرد نمره اولین بین ۴۹ تا کردن کلاس هنوز
 مدرسه دولتی

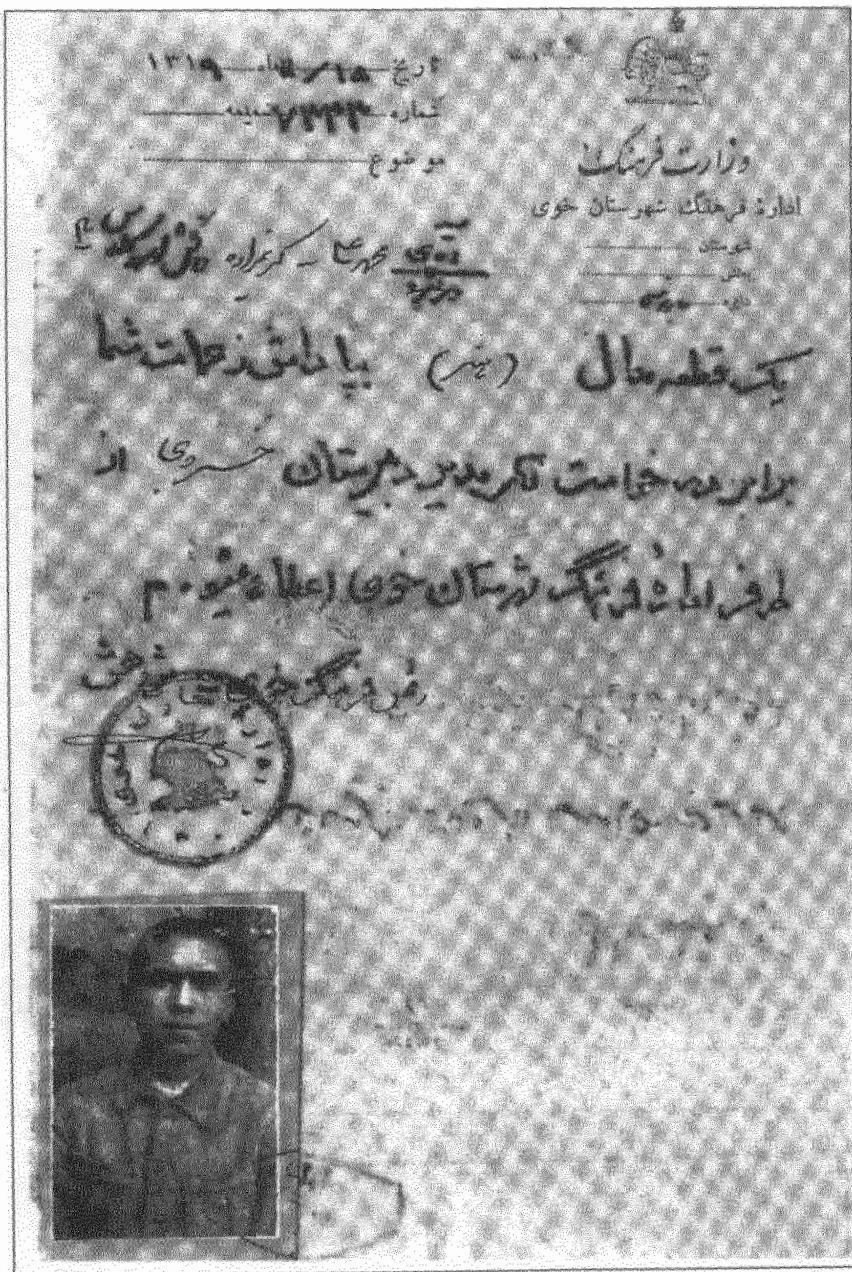
ملاحظات	نمره	دروس	نمره	دروس
۱۵		تاریخ	۱۲	فارسی
—		تبلیغات مدنی	—	دستور
—		اخلاقی	۱۶۸	دیکته
—		سیاق	۱۳	انتها
—		هنر	۱۴	قرآن
—		عربی	۱۳	هر عیات
۱۱		مشق و خط	۱۷۲۵	حساب
—		رسم		علم الاصیا
۱۳		پرورش و نژاد	۱۷	و حفظ المصیح
			۱۴	جهنمایی
جمع نمرات			—	—
۱۳۹۷/۱۳۰۷/۱۳			—	—
امتیازی پذیرش مدرس ایمان ۱۴۱۴ چهارمین کلاس ابتدایی				

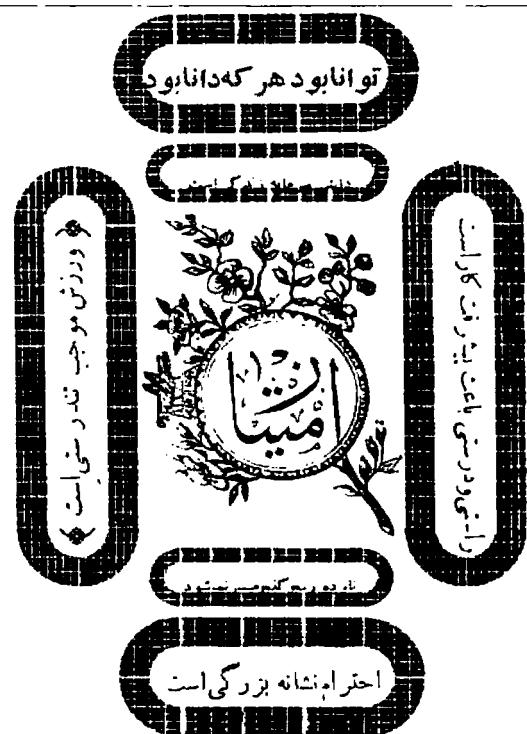
کارنامه کلاس چهارم ابتدایی نگارنده به سال ۱۳۱۳ خورشیدی در شهر خوی.



تصدیق کلاس ششم ابتدائی نگارنده در سال ۱۳۱۶ خورشیدی که توسط وزیر فرهنگ وقت امضاء شده است.







اداره فرهنگ خوی

کلاس سوم سال ۱۳۲۰ - ۱۳۲۹

این امتیاز در مقابل ~~تحلیل و تفسیر~~^۹ به آقای ~~محمد رکابی~~^{جعفر} از طرف ~~دیبرستان~~^{خسروی} عطا میشود.

امضا بازرس

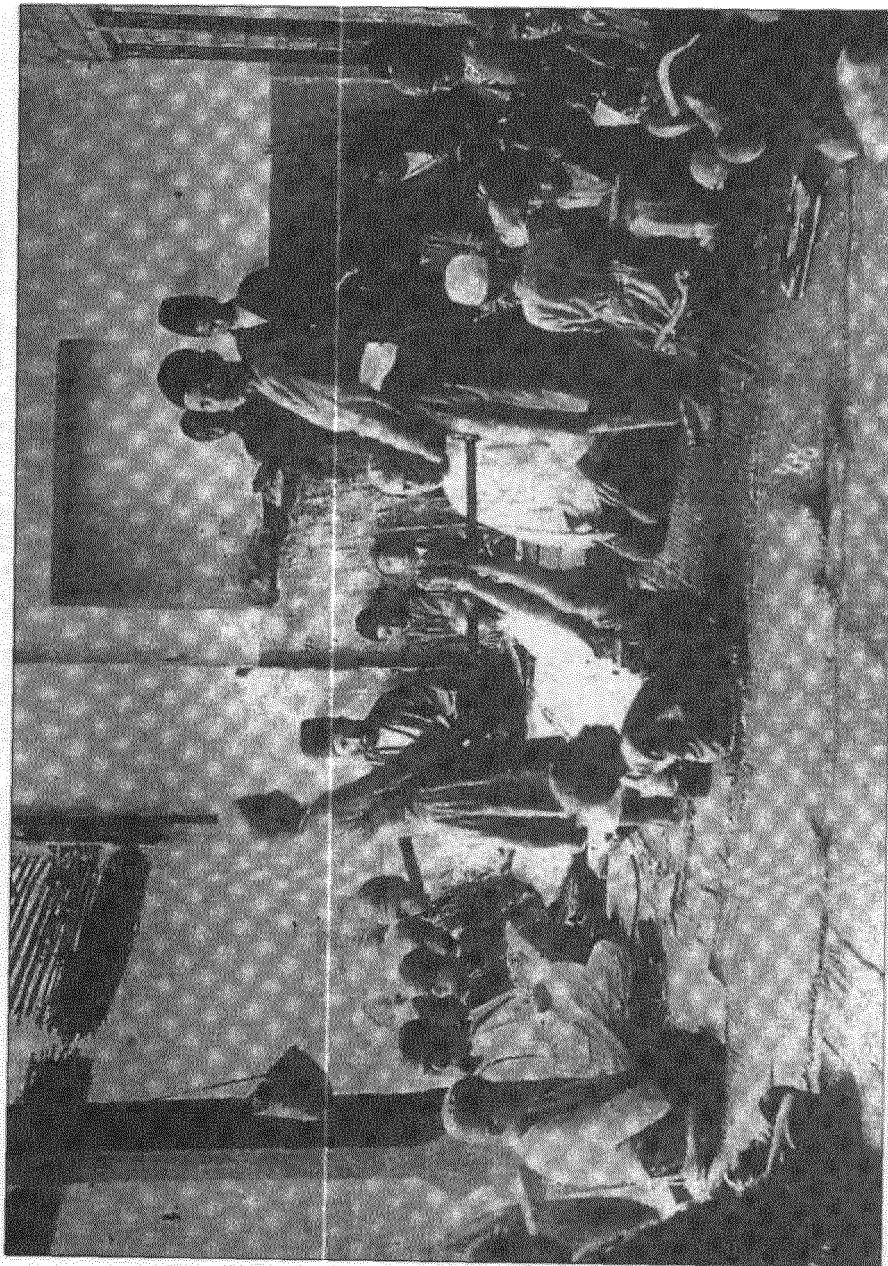
محمد رکابی

امضا منتدی رئیس

خطمس خوی: جایخطنه ادب

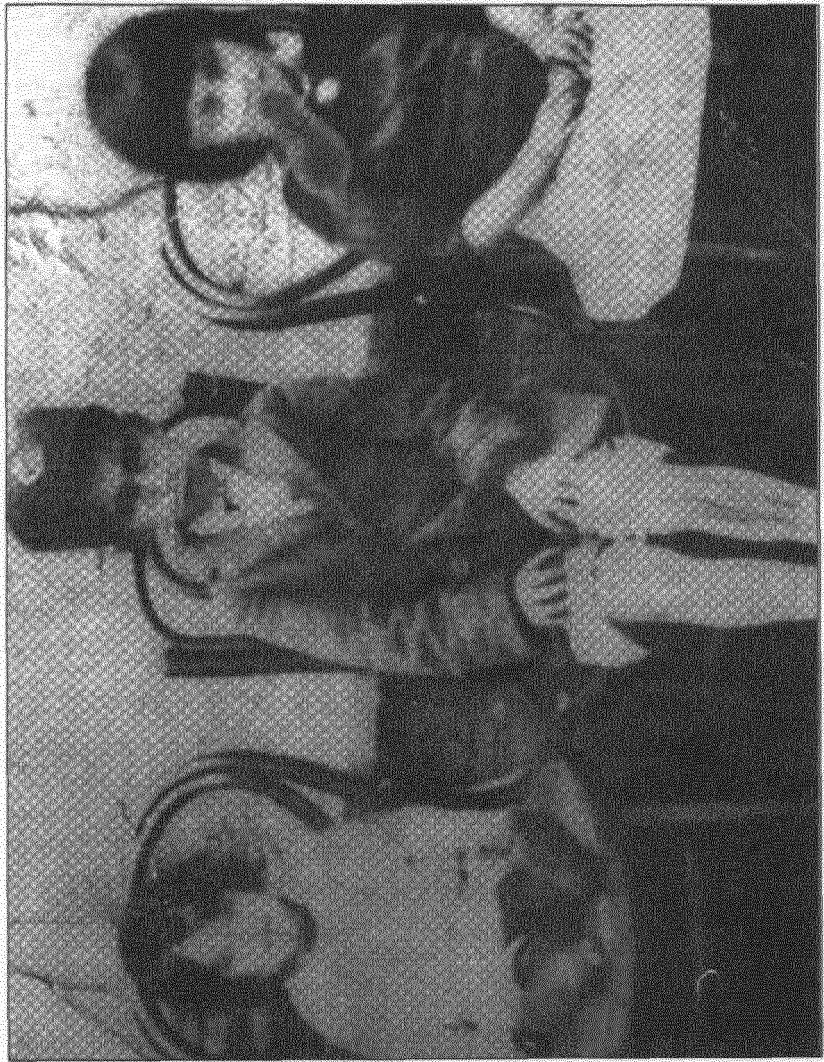


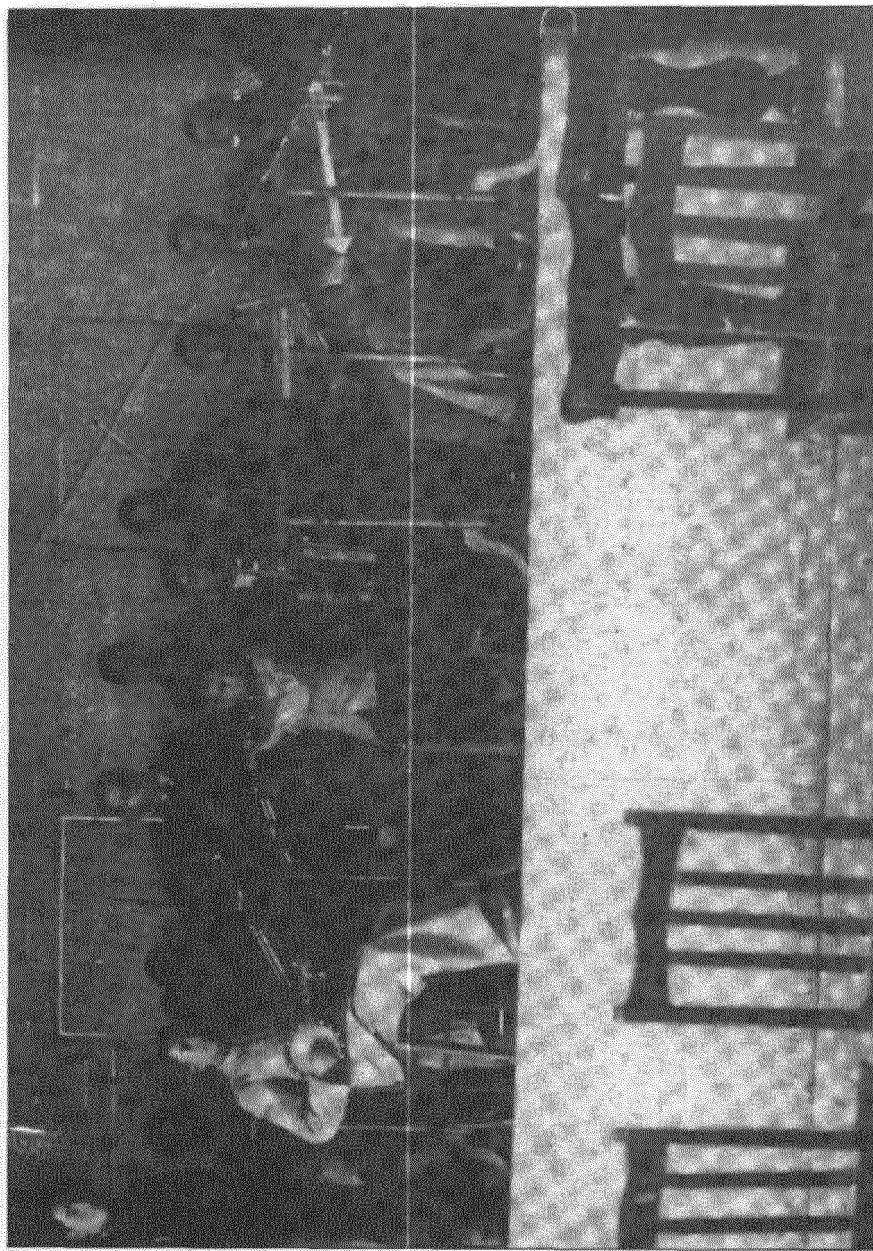
نمونه کارت پیش آهنگی پسران شهرستان خوی در سال ۱۳۱۸ شمسی.



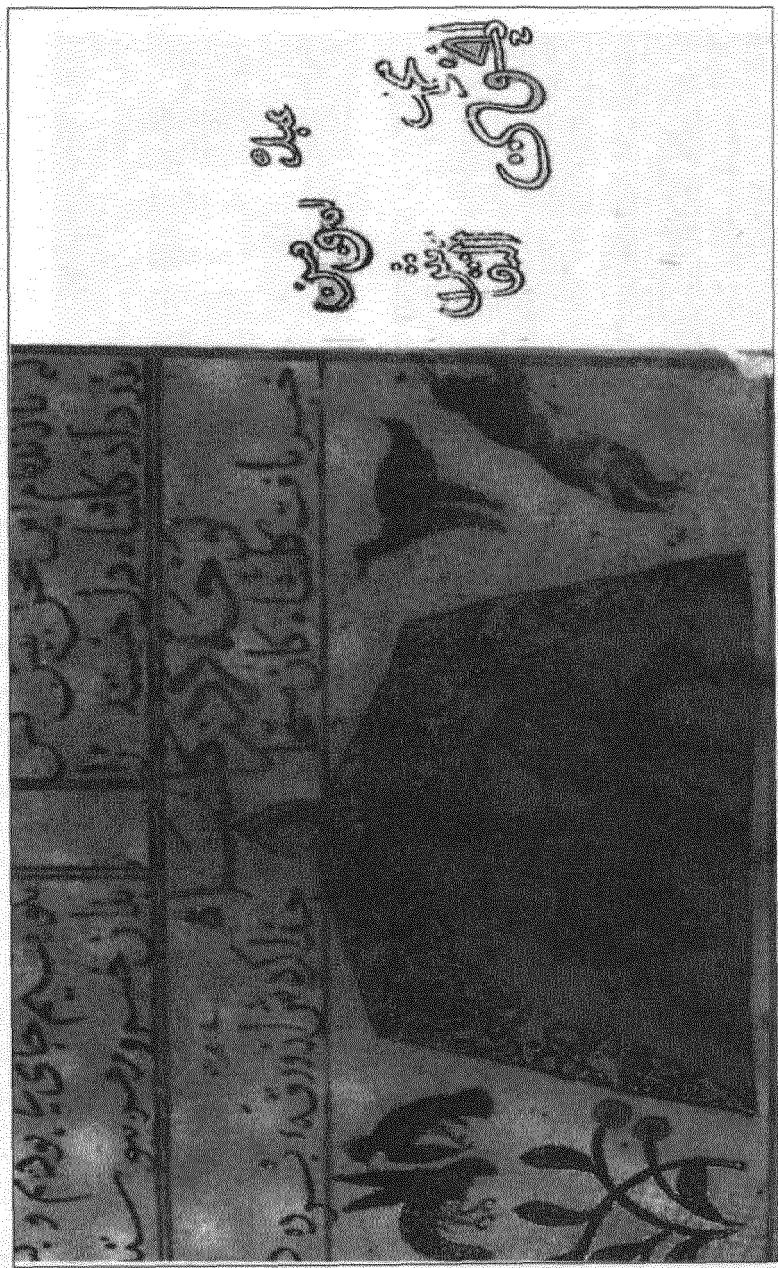
فلک کردن شاگردان در مکتب خانه‌ها. عکس از مجموعه عکس‌های نگارنده

عکس نگارنده در ۱۴ سالگی و سال ۱۳۱۰ شمسی دانشآموز سال اول ابتدایی مدرسه فردوس شهانق که با کلاه پهلوی و نشان مخصوص مدرسه و در طرفین دو خواهر کوچک تر از خود دیده می شوند





اطفالی ریاضی ناظم دیرستان - حسینی یاهو زاده (هودرف) فلوت - حسن فردی نجفی - اسکوئنی تار - عطاءالدین ویلن - صور حبیب تقی تار - چهار پرنس معلم موسقی - بی بی ریاح فلوت .
اسداده: محسن عصمن زاده معاون نشایات - فضیح آکار دون - غلامعلی سلمانلو پیانو - محمدامن ریاضی ویلن - هم خود حالی تار - محمد علی گرمه زاده شیرازی تار - حسین گل آقابو فلوت .



امضای مؤمن محمد خوبی و یکی از آثار وی - تفصیل بیشتر در صفحه ۲۱۱



21

22 Album of Persian documents, being the minutes of a special investigation into the property Haji Mirza Aqasi, the Prime Minister for fourteen years under Muhammad Shah Qajar, Persia, dated A.H.1294-5/A.D.1878

31 leaves including 16 blanks, the documents written in a neat Persian hand in black ink on official cream and blue watermarked paper dated 1876 and stamped in the upper margins with the symbol of the Lion and the Sun, notes added in different hands, including that of Nasir al-Din Shah Qajar, seal impressions and signatures of witnesses, leaves loose in patterned boards, spine worn
33.2 by 21.1cm.

This set of documents provides a fascinating insight into the official workings of the Qajar government under Nasir al-Din Shah. The documents are the official minutes of the special council set up to investigate the probably illegal acquisition of property by Haji Mirza Aqasi, the Prime Minister of Muhammad Shah for 14 years.

Mirza Aqasi had started life as a poor sūfī, but during his premiership is recorded to have acquired 1438 different pieces of property. As Muhammad Shah's health began to deteriorate in 1847-



22

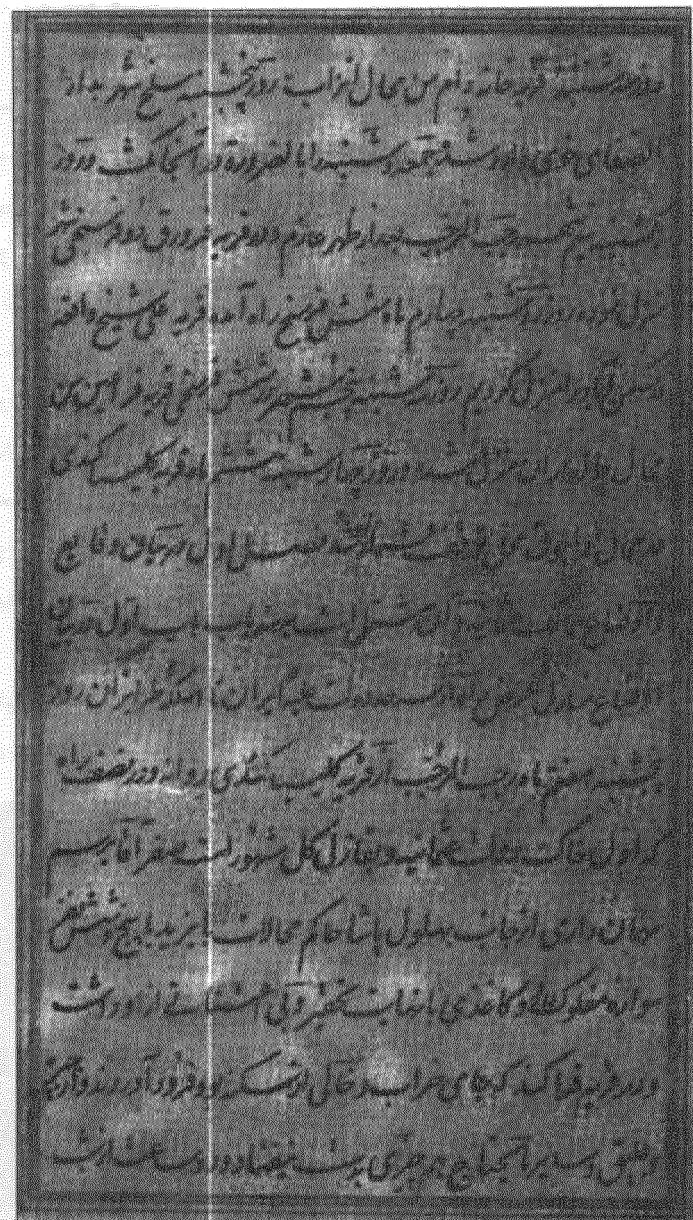
8, he informed Prince Nasir al-Din that his presence was required in Tehran, but he himself did not visit the dying king, or attend his funeral. Instead he asked for political protection with the British and Russian charge d'affaires. Generally speaking he was an extremely unpopular figure.

The meetings of the council took place between *dhu-hijjah*, 1294-*rabi' al-awwal*, 1295 (January, 1878-April, 1878), and are divided into 4 reports. Each report gives the exact date of sitting followed by the name or description of the property, the claims made against him, any available legal deed or document relating to the property (such as a gift from the king, etc.) and the comments of the investigators, Mu'iz al-Dawla (the son of Abbas Mirza) and Dabir al-Mulk (Muhammad Husayn Farahani), and in some cases they note that the report should be sent to the king for instructions. Report no.2 bears Nasir al-Din Shah's personal notes in the margins, and instructions as to what to do with the particular case in question. Each report contains the seal impression of Mu'iz al-Dawla and Dabir al-Mulk.

£6,000-10,000
€9,700-16,100



حاجی میرزا آقاسی



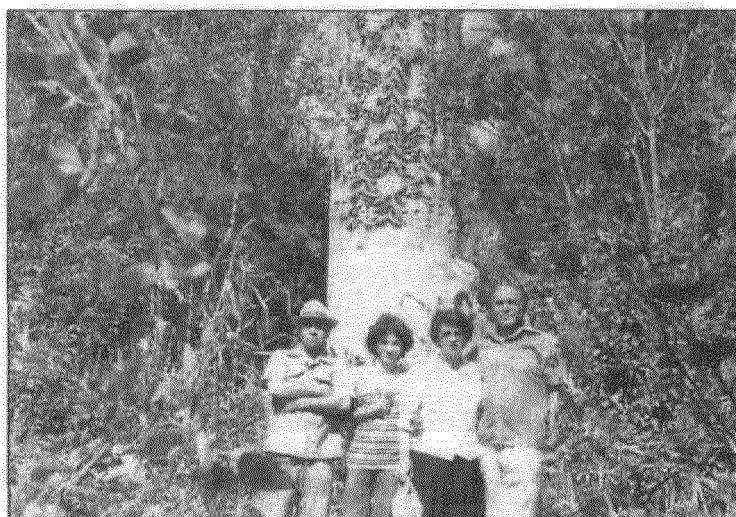
در سفرنامه چهارفصل میرزا فتح خان گمرودی، ذیل بیان اوضاع منازل عرض راه از سرحد دولت ایران تا اسکله طرابوزن که به تاریخ پنجشنبه ۲۳ شهر جمادی الثابه سنه ۱۲۵۴ انجام پذیرفته عیناً به دیدار خوانندگان می‌رسانیم.

به نوشته سفرنامه خسرو میرزا:

«بعد از آنکه اجزای مصالحه در طرفین مجتمع گردید در شب پنجشنبه پنجم شهر شعبان ۱۲۴۳ مجلس معاهده در خدمت حضرت ولیعهد منعقد گشته، حضار مجلس از جانب دول جاوید عدت قاهره، جناب آصفالدوله و قائم مقام وایچ آفاسی باشی که منوچهر خان است و وزیر دول خارجه و میرزا محمد علی و چاکر فدوی بود و از جانب بهیه روسيه جنرال پاسکویچ و جنرال ابرسکوف و قربايدوف و امبورگر و کسیلوف و والانقالی و عباسقلی از جانبین نسخه ضبط شده بود شروع شده، حضرت ولیعهد نسخه اصل را ملاحظه فرمودند و عباسقلی آقا نسخه دیگر را خواند، بعد از تصحیح نسختین یکی را بنده فدوی فصل به فصل به مهر مهرآثار حضرت ولیعهد رسانده به وکلای روسيه تسلیم کرد و یکی دیگر را به همین کیفیت جنرال پاسکویچ و ابرسکوف دستخط گذاشت به وکلای دولت عليه سپردن...»

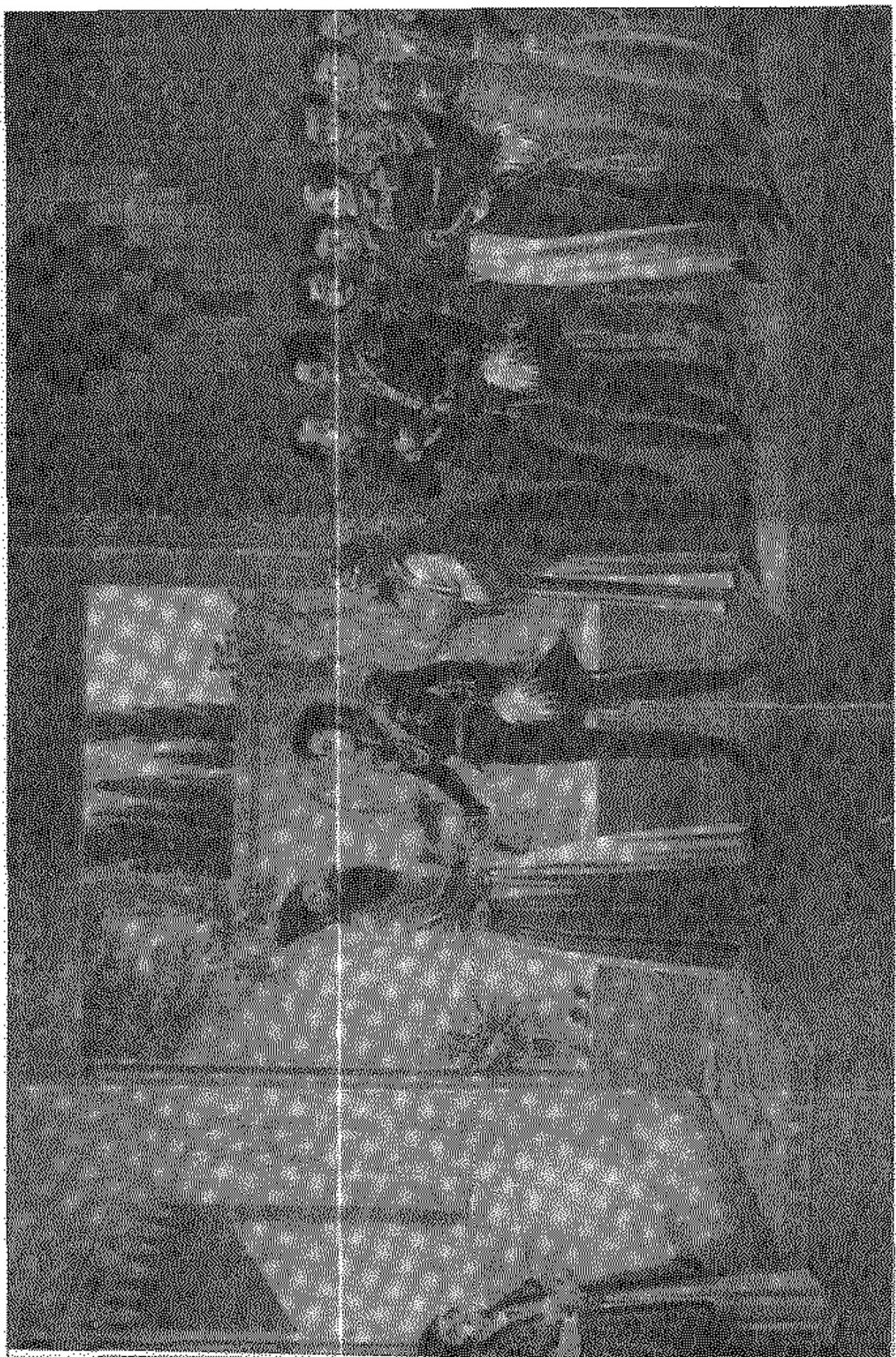
پس از صلح میان روس و ایران عباس میرزا نوشته سفرنامه خسرو میرزا:
 (زمرة وفاکیshan را به تفاوت پایه و قدر ایشان به اعطای نشان وفا که بعضی را از نقره و بعضی را از طلا ساخته بودند و بر یک صفحه آن صورت شیر و خورشید و بر صفحه دیگر این بیت منقش شده):

روز سختی در وفاداری چو گشتند امتحان
 چاکران را از وفا شاه جهان داد این نشان
 قرین افتخار و اعتبار فرمودند.»

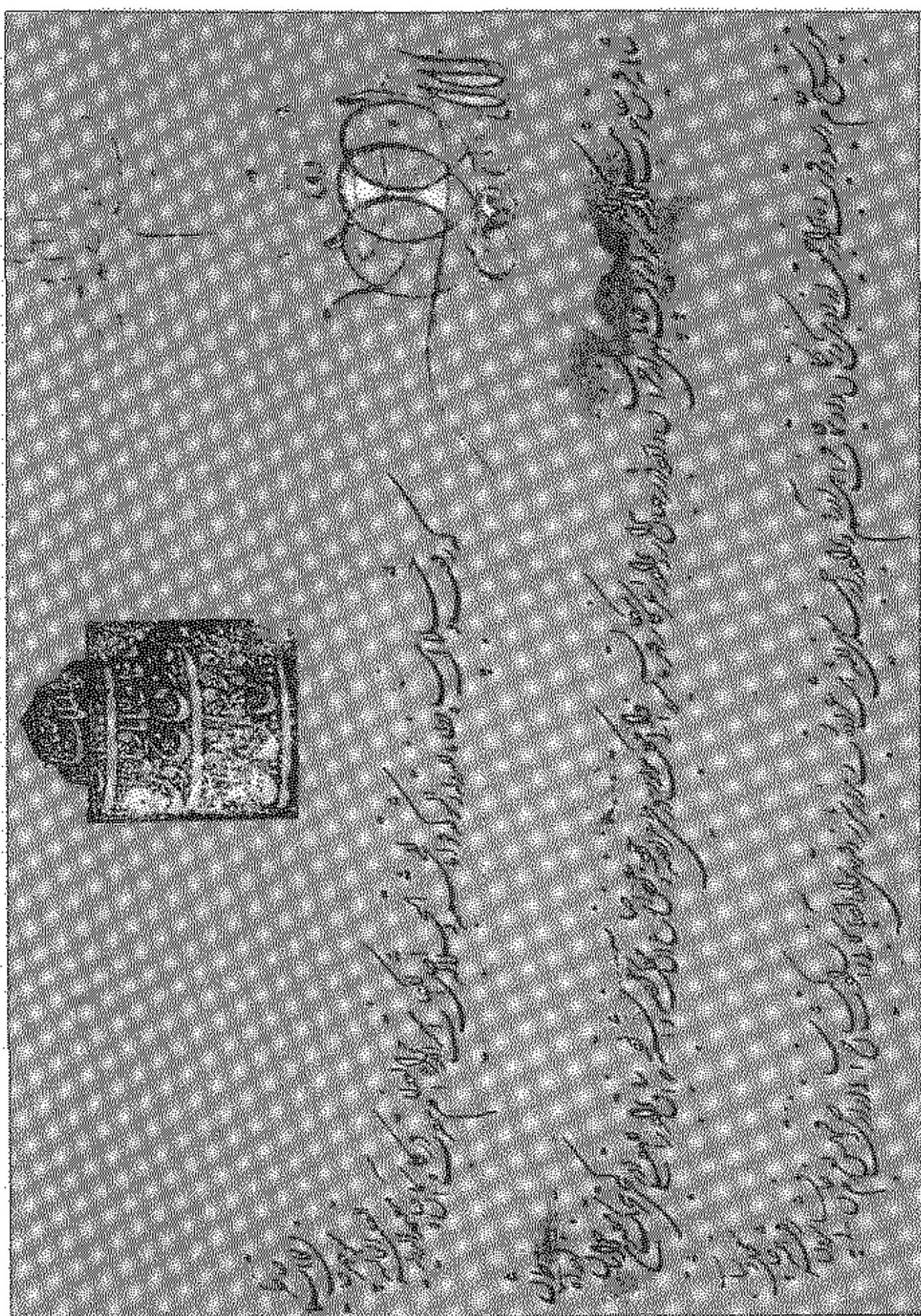


دیدار نگارنده از منار شمس تبریزی به سال ۱۳۵۶ شمسی

پیک نصویر فدبسی مربوط به معاهده ترکمن چای - چهارس هزار زارا با زنگان پاسکوچ در مجلس شورای دهخوار قوان.



سند محمد شاهی مربوط به سرباز حوسی رضه‌خواه میرزا در شرح درسته سنه ۱۳۴۲



اسناد و فرامین منتخبه از جزوی خطی

رونوشت مکاتبات خطی پادشاهان قاجار و رجال آن دوران در سال‌های ۱۲۶۸ تا ۱۳۱۵ ه.ق. مجموعه نگارنده. اسناد چاپ شده در صفحات ۳۰۵ تا ۳۱۶ انتخابی از این جزوی قدیمی است که مربوط به خوی بوده و تاکنون نیز در جایی چاپ نشده است. اصل نسخه به خط شکسته استادانه و بسیار خوانا و واضح بوده و احتیاجی به رونویسی مجدد ندارد.

قباله قریه ملاجنبید

سند اول فرمان ناصرالدین شاهی است که به یوسف خان شجاعالدوله حاکم خوی وارومی صادر شده است.

سند عمده‌ای که شکل و کپی آن در صفحات شماره‌های ۳۱۷ تا ۳۳۰ ارائه گشته سند بسیار معتبر (خرید و فروش دیلینجان - ملاجنبید) مجموعه نگارنده است که به طول ۱۱۳/۵ و عرض ۳۲/۵ سانتی متر بوده و یکی از اسناد انحصاری و ارزنده مربوط به شهر خوی و اطراف آن می‌باشد. (عکس رنگی در صفحه ۳۳۷)

اولین مرتبه متن رویه و پشت سند در نهایت دقت و وسوسات تمام توسط استاد گرانقدر و افتخار آفرین همشهری فاضل جناب آقای دکتر محمدامین ریاحی قرائت شده و در صفحات ۵۶۱ تا ۵۶۴ کتاب تاریخ خوی تألیف ایشان به تمام و کمال معرفی گشته است و چون دیدار شکل و کپی اصل سند در این کتاب ضروری به نظر می‌رسید روی این اصل کل سند را در صفحات مذکور منتشر ساختم که رضایت کامل خوانندگان علاقمند فراهم گردد.

مکمل مہمن برک و دیتیت محمدی
معترض کافان عصرہ الامراء اعظم

یونیفارج شیخ شاعر الدولہ حکم خوی بالطاف و توجہات خاطر خلیفہ والاسر الفردوس بہر عروہ
لذوق لدیک یک بعض حضور اوتھس واللہ سیدہ ولت عثمان کل زدا و ان باب زین عیم چڑھی کشیدہ
کہدا فھیان ولت ش رالیہ بیخواہنہ سیم مکراف راز خاک قازناکول بر مکن
طلقی و منصرہ ایشہ ولت عیسیٰ امرزادہ نہنہ چون دولت عثمان بو جھیت
مدخلد در خاک قازناکول بزارہ ولز جنوب شیخ جلاعت نین امر و سورہ کو
قیام ہافت از امرار یہم مکراف لذوق لدیک نہم روہ در قام دلخیم لدنہ دمہنہ
کہ بعدہ خالپاہ پاش خان سرحد دار سرحد او احی و قازناکول صادر شہ نہ ہو
امر و سورہ میڈا یہم تقویت و تقدیر قدرت خالپاہ ش رالیہ بر جماعہ امرار
سیم مکراف لذوق لدیک لیفت مکلوتی خوی می شہ نوی لو رزم شرفت این
امر از احمد داشتہ باب بھادخت آن راسواقی و تغواصع کر لز طاف
کار کل زداں حضرت افس و اللہ بکھرب کافان القاف خندق شہ طوری ہمہ نہ
کو راجرا ہی این صفت مددہ بوجی قیود و سر زمہ کل زدا نہ سیم مکراف راز خاک
قازناکول و مکن طلقی نین ولت عیسیٰ امرزادہ نہنہ بہتہ در منہستہ امام
مراقبت را در این بہر مرمی بہتہ جب المقرر ربت دار دود و دھمہ شہر مرعر

شهر مبارک ولایت همدی ایرالامراء امام شیعه الدین حاکم خوی بستان ملله
 پلار اعیان حضرت قدس فرشتہ شهیری رو خوافاه را کیمیں اسباب آسودگی محض
 و دعا کنن همام ولت قاپد و انسیت در فهیت شکر و کشور ایقتوغ خفر فر نموده
 هزار سنه آیه و قی همراه دید و سمع اخوان غیرین بامورات
 و قادری که نوجب آیشیں محض است بهم برخوبی بخواهان عتمد بسطل این
 پیشگیری ما و وزارت اوزن باکان و لقصدی امورات و دینی و مهابت فرقی
 و غیره تحقیق نموده اند و مقرر داشته اند و حکایات شهر از این مصنفات محوال
 خوبی و خوب برای ریاست اقطاع نظام عالم کا خذلتم بخوبی بخواهش دسته
 و اعزاز بزمیت بدهان حمید سیر زاره امور فرنوده اند برای اینکه انتقرب بخاقان
 و انتصف خوب طبع بیرون با صدر از خوبی کرد که را فرزند مقرر میشد از کم حدیث
 چیز مطلب دلایلیز ب امورات و واقعیت اتفاقی را در زمینه روز بطبور و داشت
 و شنخ مقرب بخاقان عتمد دربار که هنر در این شکر انداز و لذت که بعض خصوص را
 برداشت اینکه لذم عرض خصوصی سیمین شهریاری رو خواه است بترتیب چهار
 معروض و هر چهار اینجا بیم خواه رسید کی فرمائیم و لار لذر صراحت اینکه ما امور ا
 دینی محضیم الوجه بش و پیشبرد و کاره ایش ای الله تعالی از زیر برقی مجام
 بیهوده مهربانی فان هر چهار چیز خود را نشاند لار همین تر در فر کرد و دو همایش سر برگش
 شهر خوی بیشتر

بردگاهی تقدیم خوب شنیده و از عرضه نشانید و شفیعی بخوبی پسندید

جذی) ۲۰ شنبه می‌گذرد
به نزدیکی
سی سی نیمه شب

چند عده نادانه نهاده
دیگر تیمی همچو صدیقه جیلی
نهایت روز گفت می‌بود که میان جمهورت علم را بعلوی دارای
نمک آزمودن نمی‌کردند و تهدید نمودند از قریب و بزرگ
نمک آزمودن نمی‌کردند و تهدید نمودند از قریب و بزرگ
با هر اعاده چشم لوث و چشم عذرخواهی نهادند و مظلومانش را دادند
که آنی سبب بکسر نهادند که فخر با خود بگیرند
لهه نام را کشیدند و بزرگ غصه خود را با خدا شاه
آنی سبب بکسر نهادند که فخر با خود بگیرند
که آنی سبب بکسر نهادند که فخر با خود بگیرند
لهه نام را کشیدند و بزرگ غصه خود را با خدا شاه
آنی سبب بکسر نهادند که فخر با خود بگیرند
لهه نام را کشیدند و بزرگ غصه خود را با خدا شاه

آنی سبب بکسر نهادند که فخر با خود بگیرند
نهایت عینه نهادند که فخر با خود بگیرند

مکالمہ
بیرونی

اسناد دوران قاجاریه مربوط به شهر خوی از مجموعه نگارنده

و سُتْ بَهْرَانِيَّ كِسْمٌ ثُلَّ كِنَادَارِيَّ مِنْ دَرَانِيَّ مُنْجَارِيَّة، وَسُبْنَيْ
وَهَذَنْ تَهْفَ وَدَرَانْ وَتَهْرَفَتْ بَهْرَانِيَّ كِسْمٌ دَرَانِيَّ لَسْنَهْ فَرْ
قُمْ هَرْشَنْ بَاهْنَهْهَتْ مَيْنَهْ دَرَشَهْ دَهْنَهْ بَهْرَانِيَّ كِسْمٌ دَرَانِيَّ
دَاهْرَانِيَّهْ لَهْلَهْ هَاهْلَهْ دَاهْلَهْ بَاهْرَانِيَّ كِسْمٌ دَاهْلَهْ
بَهْدَهْ لَهْنَهْ دَاهْلَهْ بَاهْرَانِيَّ كِسْمٌ دَاهْلَهْ بَاهْرَانِيَّ كِسْمٌ دَاهْلَهْ
جَاهْ بَاهْ كِسْمٌ دَاهْدَهْ مَهْكَنْ دَاهْدَهْ دَاهْدَهْ دَاهْدَهْ دَاهْدَهْ دَاهْدَهْ دَاهْدَهْ
دَاهْلَهْ لَاهْدَهْ لَاهْدَهْ لَاهْدَهْ لَاهْدَهْ لَاهْدَهْ لَاهْدَهْ لَاهْدَهْ لَاهْدَهْ

باید این بود که درون همچویں مخصوص داشتند که این روزاتی نسبت
که درون را بگفتند و بگفتند که این قدر نهان نداشته باز خواستند
سرمه و مردم را که این مصالح را تهدیدی را خواهند دادند از آن شرک
دانشمند و محدث اشان گفته اند که از جمعیت بسیاری از اینها
استعفای آن را فرمودند لازماً از این شرک خنثی بودند و درینجا
آنکه اشخاصی که درون را نموده بودند در حق قدر از این اتفاق در نظر
مردم نه تنها این را میگفتند بلکه این را میگفتند و میگفتند

کلیان نگهداشت رفع شد و بی هدف نگهداشت نگهداشت پوشید و فرمودند که

مکانیزم ایجاد طبقه های داده را شرح می کنیم که این سه مرحله
بسطاره و درجه حرارت ایجاد هست که بعد از پرکشیده و خنثیانه
و نهاده و خنثیه است. نهاد و خنثی بود مزمنی ایجاد کاری به این
دستگاه می باشد. عرض بر روی گراف نشان می دهد که این مقدار
کاری می تواند از ۰ تا ۱۰۰٪ متفاوت باشد. این مقدار می تواند
همچنان که مذکور شد می تواند این مقدار را درست نهاده و خنثی
نمایی کند. این مقدار را می توان درست نهاده و خنثی کرد.

اسناد دوران قاجاریه مربوط به شهر خوی از مجموعه نگارنده

استناد دوران قاجاریه مربوط به شهر خوی از مجموعه نگارنده

مکتبه بزرگ
محل فنازیر

سرب کنفه که این باره از مینهان شیخ الدواعی غنی پیکس دلیل نداشت
الطف که اوره و نظرش پیش نشوند و در زرده همانه
دویع اشاره دایت باشی چند که از این تپه بپریم و در آن به
لشوفه ایل از خوشبختیشین خود را کشت هرات منده و چند آن
دیگه بخوبیه بکشید که نوزده کشت هملاک رسیده
در ایام ایشان رئیب که این رئیب خرسنی خواهد نظر
خواسته علی دیافت پیاریه و امداده و بخوبیه معاشر نداشت
حال خودی صدیقه های از شکرمال داشت اینهاست هر چهار

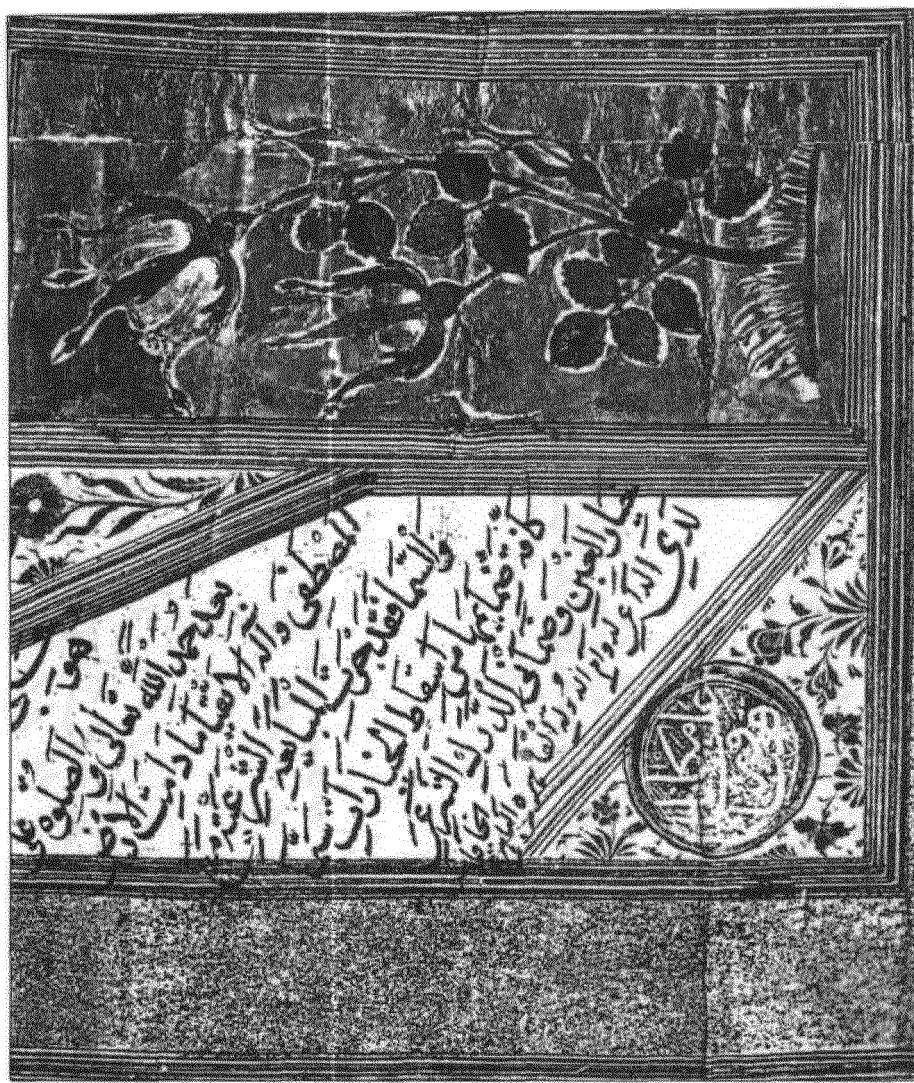
متری این قان ایم الای اطف نیزه بیکم ایل داده که این
که از خود خود بخوبیه بخوبیه ایل از زرده همانه
و ایل کشک خوبیه ایل ایل ایل که هم شهادت نموده
و سیزه خوبیه ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
و سیزه خوبیه ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
آن که بخوبیه ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
بنیت خوبیه ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
خواهیم میکرد ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
وی ایل
از شکرکی ایل
از شکرکی ایل
ساعی بیش جای بیش بخوبیه ایل ایل ایل ایل ایل ایل
رثای خود بی ایل
دیده دیده شرکه ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
دیده دیده شرکه ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
(سریش بایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل)

اسناد دوران قاجاریه مربوط به شهر خوی از مجموع نگارنده

دیاب شیخی از خوش این را در این اعماق بستان نمایند و پریشان را بگردانند و بدهید
 سر اینهاست رفت و در مکانی غیر قدرت میانی سیمان نمایند و گویی
 آورده و داشت شاهزاده از این افراد شیخ داد و مقدمه آنرا بگردانند و بدهید
 مهد و دشمن شیخ سب سرمه از درگاه کوچک نموده از درون گذر
 بنزین روزی که در دره کوه داد و در دره بیرون از روی بگردانند و بدهید
 بگذارند و با آنها از دره بازدید کنند و آنها را بر قاتل آنها و بدهید
 سر زدن و هم کارکشیدن شیخ را شیخ و بخواهند و مقال اعماق اینهاست
 میگنند آنها را میگذرانند و بخواهند و مقال ایشان را آش از آنها نمایند
 و غذی علی میگشند که در این اعماق بستان نمایند و پریشان را بگردانند و بدهید
 شیخ را از خوش این را در این اعماق بستان نمایند و پریشان را بگردانند و بدهید
 آنها را بگردانند و بخواهند و مقال ایشان را آش از آنها نمایند
 بگشونند و غصه و گزندگی را که در این اعماق ایشان را نمایند و پریشان را
 صدم بخواهند و ترمه که کشیده شده باشد و بخواهند و مقال ایشان را آش از آنها
 میزند و بخواهند و مقال ایشان را آش از آنها نمایند و پریشان را بگردانند و بدهید
 سرمه از دره کوچک نمایند و پریشان را بگردانند و بدهید
 سرمه از دره کوچک نمایند و پریشان را بگردانند و بدهید

مجموع این اینهاست
 دو بگم معنی دهنده و بخواهند ایشان را اعماق فلت و لفظ ایشان را
 آشی نمایند و دهنده ایشان را بگردانند و پریشان را بگردانند و بخواهند
 سرمه از دره کوچک نمایند و پریشان را بگردانند و بخواهند

سرمه از دره کوچک نمایند و پریشان را بگردانند و بخواهند
 مجموع اینهاست



سند خرید و فروش قریب ملاجنبید از مجموعه نگارنده.

برای اطلاع بیشتر این سند ارزنده و قرائت کامل آن نگاه کنید به صفحات ۵۶۱ الی ۵۶۴ کتاب تاریخ خوی
تألیف جناب آقای دکتر محمدامین ریاحی.

وَمَنْ هُوَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَمَا يَعْلَمُ عَنِّي إِلَّا مَا أَعْلَمُ
 إِنَّمَا أَعْلَمُ بِمَا أَصَابَ النَّاسَ وَمَا يُكَوِّنُونَ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالْأَعْمَالِ
 إِنَّمَا أَنْهَاكُمُ الْأَعْمَالُ
 وَمَا يُكَوِّنُونَ
 وَمَا يُكَوِّنُونَ
 وَمَا يُكَوِّنُونَ
 وَمَا يُكَوِّنُونَ

لو ایک شرکت کے لئے ایک پروپرٹی میگنیچنل کیمپین پر مشتمل تھی تو اس کے مکالمہ میں ایک ایڈیشنل میگنیچنل کیمپین کا نام بھی دیا گیا تھا۔

و اس کے بعد ایک دوسرے پروپرٹی میگنیچنل کیمپین کا نام بھی دیا گیا تھا۔ اس کے بعد ایک سومی پروپرٹی میگنیچنل کیمپین کا نام بھی دیا گیا تھا۔

و وہ کام کیمپنی کے لئے ایک ایڈیشنل میگنیچنل کیمپین کا نام بھی دیا گیا تھا۔ اس کے بعد ایک سومی پروپرٹی میگنیچنل کیمپین کا نام بھی دیا گیا تھا۔

اما بعد سبب کھڑا ہو گیا تو اس کے بعد ایک ایڈیشنل میگنیچنل کیمپین کا نام بھی دیا گیا تھا۔ اس کے بعد ایک سومی پروپرٹی میگنیچنل کیمپین کا نام بھی دیا گیا تھا۔

الآن ثم يزور كل مكان في بلاده ويزور كل معلم يرى من بين عيونه على رأسه دوارة ملائكة تحيي بهدوء

لار و میانه های این را پنجه
میگیرند و می سر براند که از مردم
که نیز می خواهند این را بخواهند

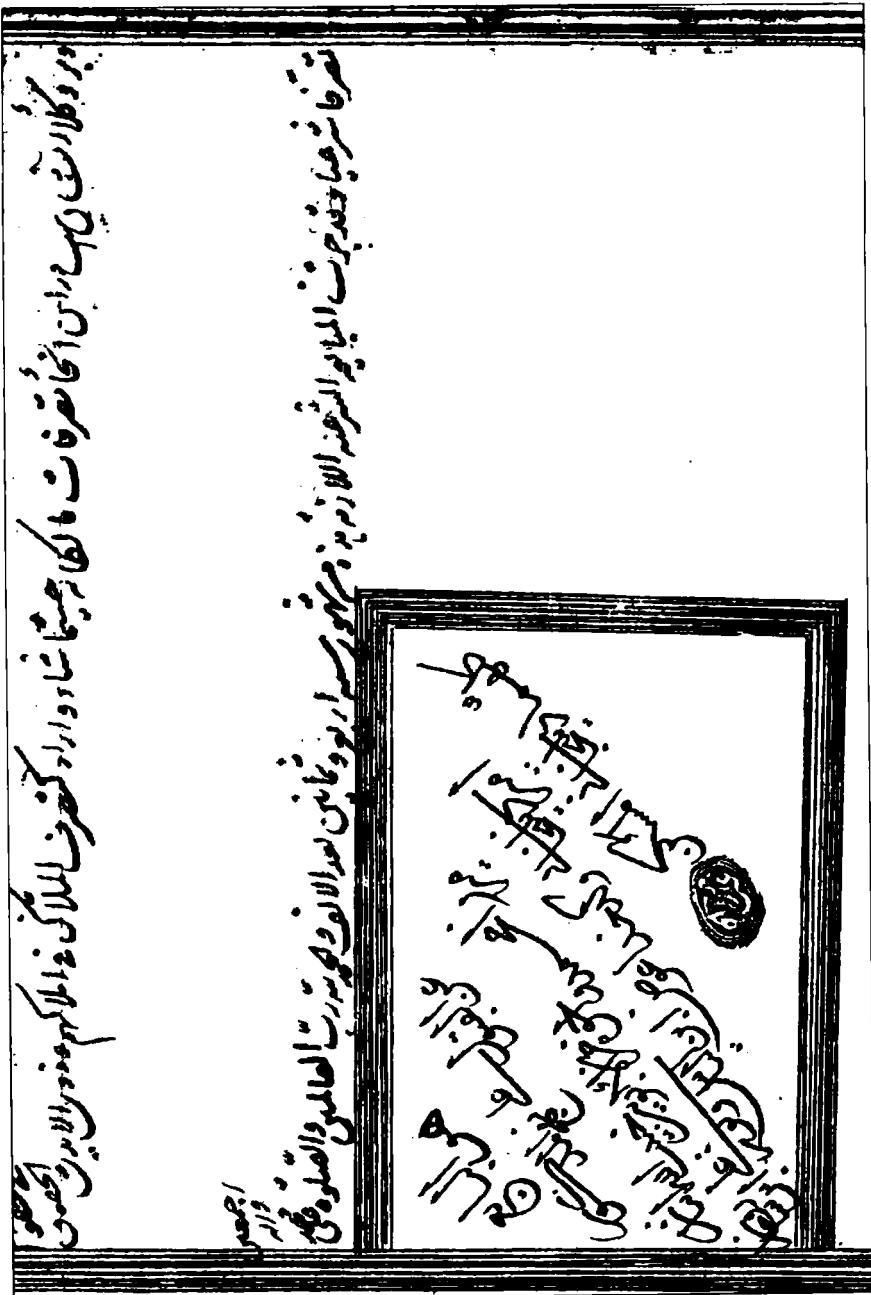
لطفی کار و نجی ایا شنی
که از خود من بگویم و که از من
ایشان را بگیری و بینی
سازی

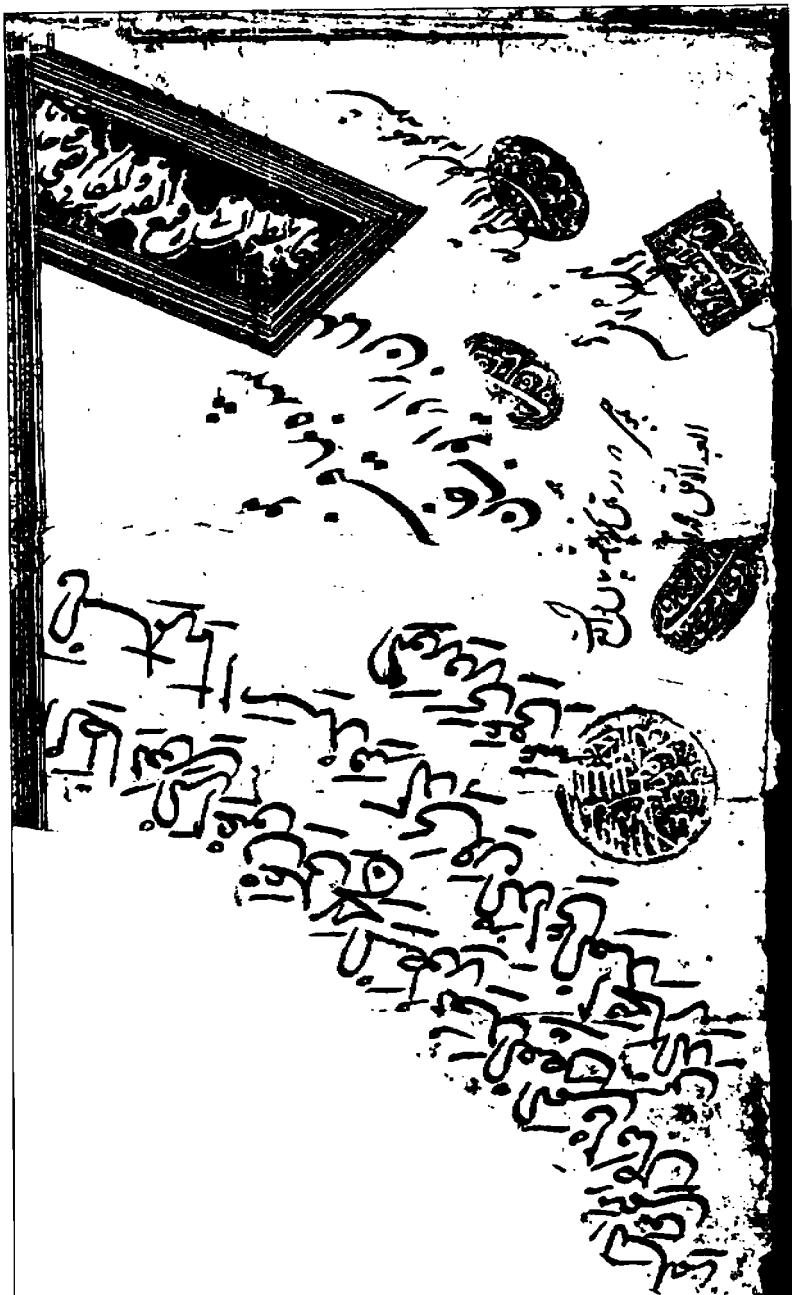
نیز شاهزاده فخر از طرد ارکانی قایید را کرد و این پیش از مدتی در دیگران بوده بسیار دلخواه است و نیز از این دلخواهی برخاسته بوده است

نمایم که اهل عربات نیز خسرو خان را این اتفاق را که از این شاهزاده پیش از مدتی در دیگران بوده بسیار دلخواه است و نیز از این دلخواهی برخاسته بوده است

پس از این اتفاق شاهزاده فخر از طرد ارکانی قایید را کرد و بعد از آن از این شاهزاده پیش از مدتی در دیگران بوده بسیار دلخواه است و نیز از این دلخواهی برخاسته بوده است

دیگر این شاهزاده فخر از طرد ارکانی قایید را کرد و بعد از آن از این شاهزاده پیش از مدتی در دیگران بوده بسیار دلخواه است و نیز از این دلخواهی برخاسته بوده است





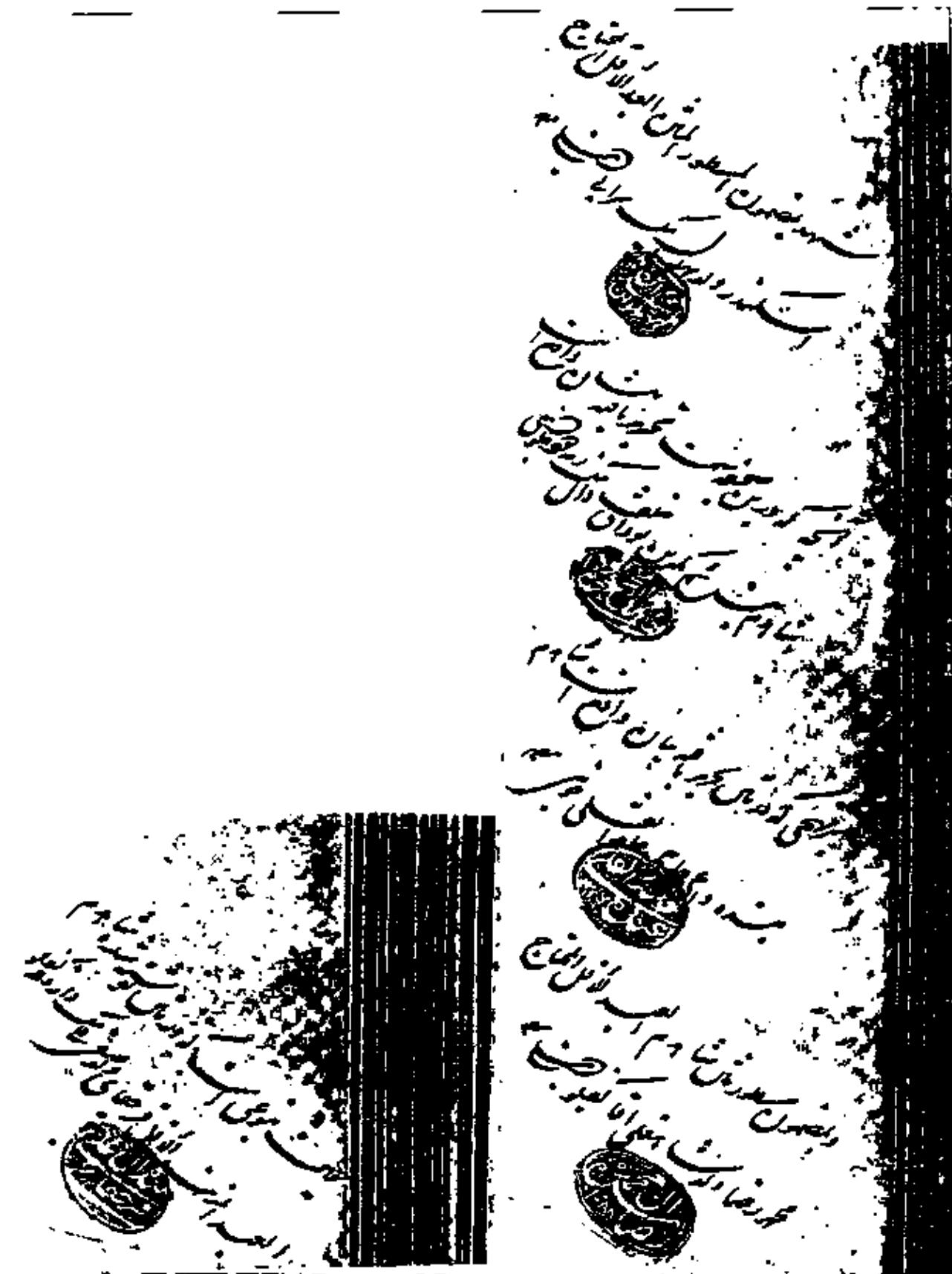
نوشته‌های کتار قباله از طرف راست و از بالا به پایین







ادامه کناره قباله از بالا به پایین و مهرها و نوشته‌های شهود

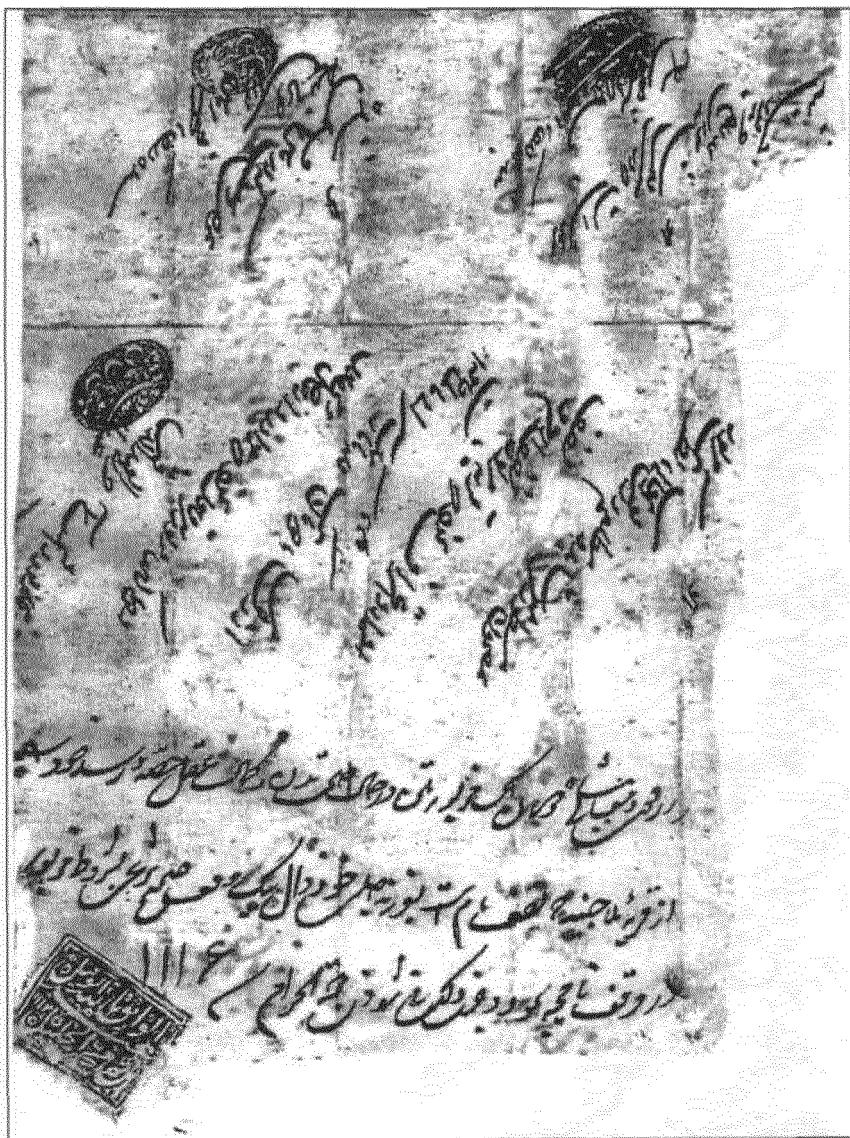




انعام نوشته‌های کنار قباله ده ملاجند



نوشتجات پشت سند راجع به فروش سه دانگ قریه ملاجنبید به سال ۱۹۰۶ ه.ق.



وقف شرعی نصف قریب ملاجتید به فرزند خود ذال بیک در سال ۱۱۱۶ ه.ق.

ثبت نام شهر خوی یکی از بlad مهمه آذربایجان، برداشت از نسخه خطی
زیب المغ بیک سال ۸۶۰ ه.ق. از مجموعه نگارنده.

۸۲/۵/۲۱

دوست عزیزتر از جانم، تصدقت گردم، کتاب مستطب یادواره شهر خوی که با پست مرحمت فرموده بودید، چشم و دلم را روشن ساخت و از عطر آن وجود نازنین و عطر خوی، کلبة من عطرآگین و بهشت برین گردید. نمی‌دانم به چه زبانی تشکر کنم و نیز تبریک بگویم. همه کار را رها کردم و خواندنی‌ها و نوشتنی‌ها را کنار نهادم و یک ضرب یادواره را خواندم و خواندم ولذت‌ها بردم.

ز جرعة تو سرم مست گشت نوشت باد خود از کدام خم است اینکه در سبو داری سیمای خندان و دلنواز شما پیش چشم بود و صدای مهربان و گوشنوازтан در گوشم بود شصت، هفتاد سال جوان‌تر شدم، به شهری در شصت، هفتاد سال پیش رقم که دیگر آن شهر بدان صورت وجود خارجی ندارد. نمی‌دانم، خودتان می‌دانید که چه کار بزرگ و مفیدی کرده‌اید یا نه؟ اگر شما این خاطرات و اطلاعات را ثبت نمی‌فرمودید از حافظه روزگار هم می‌رفت.

خوی امروز با خوی آن روزی ما شباهتی ندارد. آن روز سی تا چهل هزار جمعیت داشت و امروز سیصد، چهارصد هزار نفر. اما همه غریبیه. از معلمین مورد علاقه ما فقط یک نفر هنوز سرحال و شاداب است و خداوند پیش از صد سال عمرش دهد: آقای اسماعیل طالبی (آقای لطفعلی ریاحی هم در تهران است و حالش خوب است و به شما خیلی علاقه دارد).

دو سال پیش دو سه روز به خوی رفتم یک نفر را نمی‌شناختم. اسامی کوچه‌ها، خیابانها، دبستانها، دبیرستانها، مسجدها همه عوض شده است. حتی محصولات و میوه‌ها هم عوض شده است به جای خربزه‌های یا بیچی و آربا تو خوم خربزه‌هایی است که در تهران کد خدا حسینی، ایوان کیف، مشهدی می‌گفتیم.

کتاب شما خوی عزیز ما، خوی آن روزی ما را جادوانی کرده است. نام و خاطرات دبیرستان خسروی، داغ باگی، زلزله بولاغی، بدن لر، عکسهای مراسم و جشنها همه عالی است.

از خداوند مهربان مستلت دارم که به مزد و ثواب خدمتی که فرموده‌اید، به آن جناب و افراد خانواده گرامی عمرهای طولانی ترأم با تندرنستی و رفاه و شادکامی عنایت فرماید. از شما که استاد خط و هنر و زیباییها هستید بابت بدی خطم که از نشانه‌های پیری است با تجدید تشکر و احترام معذرت می‌خواهم.

محمد امین ریاحی

خوي شهر

بـوردا يـاتـيـب مـولـانـيـن عـزـيزـى
يـوزـلـر اوـوـون يـور بـوـينـوزـدـور زـيـنتـى
حـؤـرـمـتـىـ تـوـپـراـقـلـار قـالـارـغـىـ قـالـاـ
آـسـلـانـ قـيـزـ اـوـغـلـانـلـار يـيـنـه دـوـغـاسـانـ
بـوـ شـهـرـ دـه قـيـزـ اـوـغـلـانـدانـ تـانـيـنـماـزـ
مـحـبـيـتـلىـ صـفـالـىـ اـئـلـلـرـينـ وـارـ
خـوـيـ شـهـرـيـنـدـه بـؤـيـوـبـ آـدـلـانـلـارـ
شـهـرـيـمـيـزـينـ اـفـتـخـارـيـنـ چـوـخـالـتـدىـ
عـؤـمـورـ بـوـيـوـ خـدـمـتـ اـئـديـبـ خـوـيـلـوـيـاـ
«ـأـغـاسـىـ» سـؤـزـلـرـينـ شـعـرـ اـيـلـه دـئـيرـ
دونـيـاـ بـوـيـوـ آـدـىـ سـانـىـ يـادـ اـولـسـونـ
«ـتـبـرـيزـ دـانـيـشـگـاهـيـنـدـاـ» جـانـ قـوـيـارـلـارـ
افـتـخـارـ اـئـتـتـسـىـنـ لـرـ آـتـاـ آـنـاسـىـ
سـؤـزـلـرـ يـازـيـبـ گـؤـزـلـ تـورـكـوـ دـيـلـيـنـدـهـ
اتـگـيـزـدـهـ بـسـلـهـ يـهـسـىـزـ بـاـغـلـارـىـ
آـلـمـاـ هـئـيـوـآـمـرـوـدـلـوـ بـاـغـلـارـينـ وـارـ
شـيـرـيـنـ سـؤـزـلـوـ خـوـمـارـ گـؤـزـلـوـ قـيـزـلـارـيـنـ
مـحـبـتـ آـخـتـارـسـانـ بـيـزـيمـ اـئـلـرـدـهـ
قـيـزـلـارـ اـوـنـوـ دـرـيـبـ تـئـلـيـنـهـ سـاـچـارـ
شـوـشـلـرـهـ دـولـدـورـلـارـ گـولـابـىـ
گـولـ قـنـدـىـ دـوزـلـهـ دـيـبـ گـونـهـ قـوـيـارـلـارـ
قـيـزـيلـ گـولـوـ آـيـرـانـلـارـ قـاتـامـاسـىـ
گـونـشـ كـيمـىـ پـارـلـارـ توـتـارـ چـؤـلـرـىـ
اورـداـ مـسـنـيـمـ خـاطـرـاتـيـمـ دـولـانـىـ

خـوـيـونـ اـفـتـخـارـيـ شـمـسـ تـبـرـيزـىـ
مـيـنـارـهـسـىـ عـظـمـتـلـىـ عـزـتـلـىـ
سـلامـ اـولـسـونـ قـوـنـيهـيـهـ هـمـ خـوـيـاـ
دارـالـصـفـاـ شـهـرـىـ آـبـادـ اـولـاسـانـ
آـسـلـانـينـ اـرـكـكـىـ دـيـشـىـسـىـ اـولـمـازـ
آـدـلـىـ شـانـلـىـ قـوـچـاقـ اـيـگـيـدـلـرـينـ وـارـ
يـاشـاسـىـنـ دـوـنـيـادـاـ آـسـلـانـ اـوـغـلـانـلـارـ
«ـزـرـيـابـ خـوـيـيـ» اـثـلـيـنـ آـدـيـنـ اوـجـالـتـدىـ
«ـدـوـكـتـورـ قـرـبـانـيـ» يـهـ سـلامـلـارـ اـولـاـ
«ـكـرـيمـزـادـهـ» «ـرـيـاحـىـ» لـرـ «ـسـعـدىـ» لـرـ
احـمـدـخـانـ دـوـنـيـولـىـ روـحـوـ شـادـ اـولـسـونـ
«ـزاـهـدـىـ» «ـرـحـيـمـلـوـ» «ـحـكـمـتـ شـعـارـ» لـارـ
«ـانـصـارـيـانـ» روـشـنـدـلـلـرـ آـتـاسـىـ
يـوزـلـرـ جـوانـ شـاعـيـرـ خـوـيـونـ وـصـفـيـنـدـهـ
هـئـىـ اوـجـالـيـنـ شـانـلـىـ خـوـيـونـ دـاغـلـارـىـ
دـؤـشـلـرـيـنـدـهـ آـخـارـ بـوـلاقـلـارـينـ وـارـ
دـوـزـلـاـقـلـارـداـ تـوـكـنـمـهـيـنـ دـوـزـلـارـيـنـ
خـوـيـونـ قـيـزـىـ دـوـزـوـ بـوـزوـ دـيـلـلـرـدـهـ
يـازـگـلـرـكـنـ يـاسـمـنـلـرـ گـولـ آـچـارـ
قـيـزـيلـ گـولـونـ عـطـرـىـ بـوـروـيـرـ بـاغـىـ
گـولـونـ يـاـپـرـاـقـلـارـيـنـ قـنـدـهـ قـاتـارـلـارـ
آـيـ نـهـ گـؤـزـلـ دـادـلـىـ گـولـ مـوـرـتـاـسـىـ
مـرـدـادـ آـيـىـ گـونـهـ باـخـانـ گـولـلـرـىـ
«ـنـظـمـيـهـ¹ كـوـچـهـ سـىـ» «ـمـعـارـفـ² دـالـاـتـىـ»

- ۲ - مـعـارـفـ = آـمـوزـشـ وـپـرـورـشـ.

- ۱ - نـظـمـيـهـ = شـهـرـيـانـ.

آمما یاناقلاری آبی گؤزلىرى
ازدراستى^۴ استوخوجىش دئيردى
نىچەسى ده پست خانەدا قالدىلار
قىپىنин دالىندا دالالاناردىق
بىز اونلارى گولە گولە سئوردىك
اول گونلىرىنده چوخلو آغلادىق
فارسى سوروك بىرېرىنە توخوردوq
چئرگە نان دئدىك دده يە بابا
خوشحال اولدوq اوخوباراق آنلادىق
آذربايچان يوردۇنۇ ترك ائدىرلر
قىرمىزى پرچم اليمىزە وئردىلر^۹
خدا حافظ دئىيب اوروسلار گئىتدى
اوشاقلار يىغىلىپ دورەلەنردى
آداملار باخاردى كەف ائلەيردى
دوز كۈمورى و دؤيوب دىشە سور توردوک
كىلبىتلە چكىپ راحت ائلەردى
آناباجى باخاردى قان آغلاردى
زنجىر وورادىلار كوجە بويونا
بىسلىرە قوجا جوان اوپيانى^{۱۴}
بىرېرە يىغىشىپ شادلىق ائدردىك

يادىمىدادىپر هله اوروس^۱ قىزلارى
سالدات^۲ لارى قاراسومون^۳ يئيردى
میرزا حسن^۵ حكيمين ائوين آلدىلار
ازدراس توارىش^۶ دئىيب قاچاردىق
خرрошۇ^۷ جوجوغۇ^۸ ھامى بىلدىك
يئەدىنچى ياشىندا درسە باشلادىق
اوئى ايکىينى فارسى او خوردوq
سويا آب دئىدىلر آنایا ماما
اوچونجو كلاسدا سوروك باشلادىق
دئىدىلر آى بالام روسلار گئىدىرلر
خىاباندا بىزى صەفە دوزدۇلر
ايران پرچمین ده بؤيوكلر توتدۇ
قاب آغاردان^{۱۰} كۆچە مىزە گلردى
قىرمىزى مىلىرى آغ ائلەيردى
ديش داواسى خمير دندان بىلمىردىك
ديش واققىلداسايدى دىك چىركەدى
عاشورادا جوانلار باش يارادى^{۱۱}
محرىمین اولىئەن دن اونونا
شاھىسى^{۱۲} واخسى^{۱۳} سىسى توتار هريانى
فايتون مىينىپ داغ باغينا گئدردىك

۱- روس = سال ۱۳۲۲ روس‌ها در آذربايچان.

۲- سالدات = سرباز

۳- قاراسومون = نوعى نان سپاه.

۴- ازدراستى = سلام روسي

۵- میرزا حسن حكيم (دولت منزل آقاي هوشنگ یوسفى).

۶- ازدراس توارىش = سلام دوست من.

۷- خروشو = خوشگل.

۸- جوجوغ = بچە.

۹- وقتى روس‌ها آذربايچان را ترك كردى شاگىردان مدارس در خىابان‌ها صفتى كىشىدە بودند تا كلاس سوم پرچم قىرمى دست بچەها بود از چهارم تا كلاس شىشم پرچم سەرنگ ايران دست بچەها بوده.

۱۰- قاب آغاردان = در قدىم مىن‌ها را با قلع سفید مى‌كردىن و هر روز در كوجەhai بساط خود را مى‌گىستىدند.

۱۱- باش يارما = قمه زدن به فرق سر.

۱۲- شاھىسى = شاه حسين.

۱۳- واخسى = واي حسين.

۱۴- اوپيانى = از خواب بيدار شدن.

أغاجلاري قوجالسا دا وار ايندى
قوربان كسيب اتىن ائله وئرردىك
ائىللار نزدир ضريحينه آتاردى
حاجتلىرين اوردا روا اولماسى
خويون كىچميش عظمتىن سئوگىلن
«امير يعقوب» اوزو اوردا ياتىبىدىر
«دكتر آيتالله» خويون آغاسى
يادا سالديم گؤزلرىم ياشا دولدو
معليملىرىم هامى ياددا قالىبىدى
بسوينونا آلاردى انتظاماتى
«حسن بىگى» «راشد» «مهدى آفاسى»
فيزيك معلملىرى فرانسە شىمى
«محىت» دئيردى فرانسە دىلى
اي ایران سىسى اي له كلاس دولاردى
شادلىق سىسى كلاسى دولدوراردى
شىرنىميش نارلارى گؤيدن آسالار
نخدولار چالاردى بىزىدە اويناردىق
بسوياقلى تىنike ماشىن آلاردىق
يىنان اودون اوستوندن آتىلماسى
ائىل طايقا قونشولار هامى راضى ايدى
جوان قىيزلار سولاردان آتسيلاردى
آيسناكىمى بختىم آچىل چرشنبه
دوشىرىدى گؤزل لر عشق ھوسىنه
گۈزۈم بىر آلاگۈز دلبىرە دوشدو
جان قربان ائلەرم اگر سى قويسان
آغرى داغلارينىن من مارالى يام
ائولر بوتون شادلىق اولسون توى توتسون
(ڦاله نور آذر)

«ابوالفضل اوجاغى» گردشگاه ايىندى
«امير فتاح» اوجاغينا گئىدردىك
«امير هادى» موشكوللى آچاردى
 محلەدە بىھلول امامزادەسى
«طلبخان» مسجىدىنى گۈرگىن
«مقبرە» توپراغى گولە باتىبىدىر
كىنارىندا ياتىب اونون بالاسى
«بنى رياح» عمارتى نىچ اولدو
اوردا مانىم خاطراتىم ياتىبىدى
«طىبىي» «نعمتى» خانىم «فتحى»
«اغالاردان» «اممزگار» «رياضى»
«كشاورزى» «سعدى» «كمال هاشمى»
بىرده دئىييم مرتاض، كوش، طالبى
«بنى احمد» ويولونو چالاردى
اوندان سونرا دوهلى چالاردى
آخر چرشنبه دە هامى توکانلار
بىالاجا بىالابان بىز دە آلاردىق
ساخسى لولەھىنلە فيشقا چالاردىق
چىرىشنبەنى ئىودە اود ياندىرماسى
خوروز پىلۇو چىرىشنبەنى شامى ايدى
گوللو بولاق اوستۇ بوتون دولاردى
دئىردىلار آتىل باتىل چىرىشنبه
جوانلارين شەنلى گۈزىل سىسىنە
چىرىشنبە گۈونوندە چىشمە باشىندا
دئىييم آى گۈزىيم منه يار اولسان
دئىدى نشانلى يام اۆزگە مالى يام
ھمشەريلر دونيا سىزە خوش اولسون

شرح تصاویر رنگی آخر کتاب

سرلوحه رنگی سند ارزنده و منحصر به فرد قباله خرید و فروش قریه دلینجان (ملاجنید) به وسیله مرتضی قلی خان دنبی به سال ۱۰۸۴ ه.ق. مربوط به صفحات شماره ۳۱۷ الی شماره ۳۳۰

تصویر رنگی صفحه ۳۳۸ یکی از صحنه‌های جنگ چالدران که روی قلم کار کشیده شده و اثر دست یکی از نقاشان دوره ناصری است.

اندازه ۱۸۰ در ۲۷۲ سانتی متر مربوط به صفحه ۲۲۸.

تصویر رنگی صفحه ۳۳۹ مربوط به صفحه ۲۳ از آثار روغنی و منحصر به فرد استاد علی اکبر خویی جلد ساز و مذهب از مجموعه نگارنده مربوط به صفحه ۲۰۱.

تصویر رنگی صفحه ۳۴۰ اثر سیاه قلمی استاد میرزا علی قلی خویی در اندازه ۲۲ در ۱۷ سانتی متر. مجموعه نگارنده مربوط به صفحه ۲۰۴.

تصویر رنگی شماره ۳۴۱. قلمدانی از مجموعه نگارنده است که صحنه‌ای از جنگ چالدران را که در نزدیک شهر خوی اتفاق افتاده، در رویه کوچک‌تر قلمدان مجسم ساخته است.

تصویر رنگی شماره ۳۴۲ اثر رنگ و روغنی نگارنده به سال ۱۳۲۸ شمسی به یاد باغ‌های باصفا و پر درخت شهر خوی در ابعاد ۱۲۰ در ۲۰۰ سانتی متر.

تصویر رنگی شماره ۳۴۳- عکس بالاکوه چله خانه، منظره‌ای از ده بدل آباد که نمایی از کوه علمدار دیده می‌شود، و در پایین خط طغرایی معماهی (ای قمر طلعت...) مربوط به صفحه ۱۹. عکس‌ها از نگارنده به سال ۱۳۵۶ خورشیدی.

تصویر رنگی شماره ۳۴۴ مناره شمس تبریزی سمبول تاریخی شهر خوی مربوط به صفحه ۱۹.

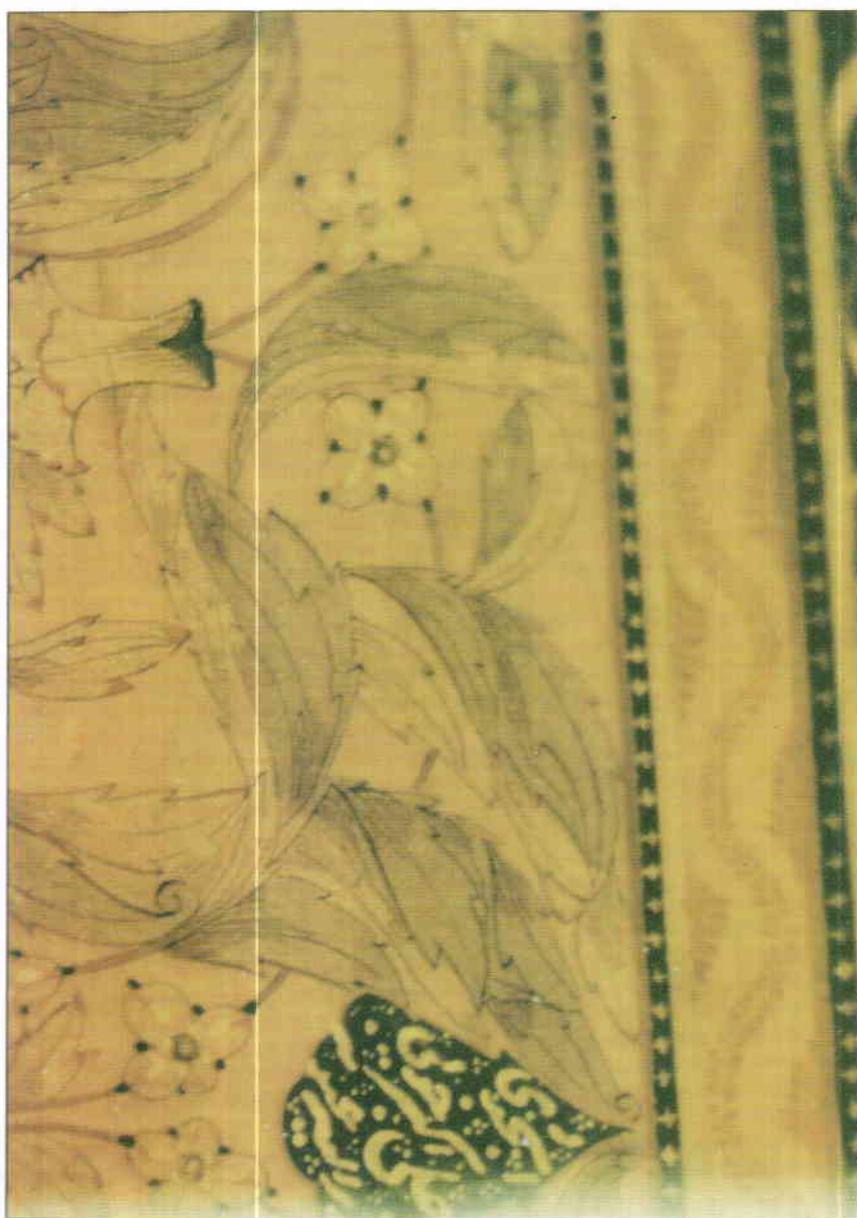


سرلوحة قبالة فریه ملاجنید - مجموعه نگارنده



صحنه جنگ چالدران بروی قلم کار - مجموعه نگارنده

۰ بندگی نهادنی - خوشبختی داشت از رویها

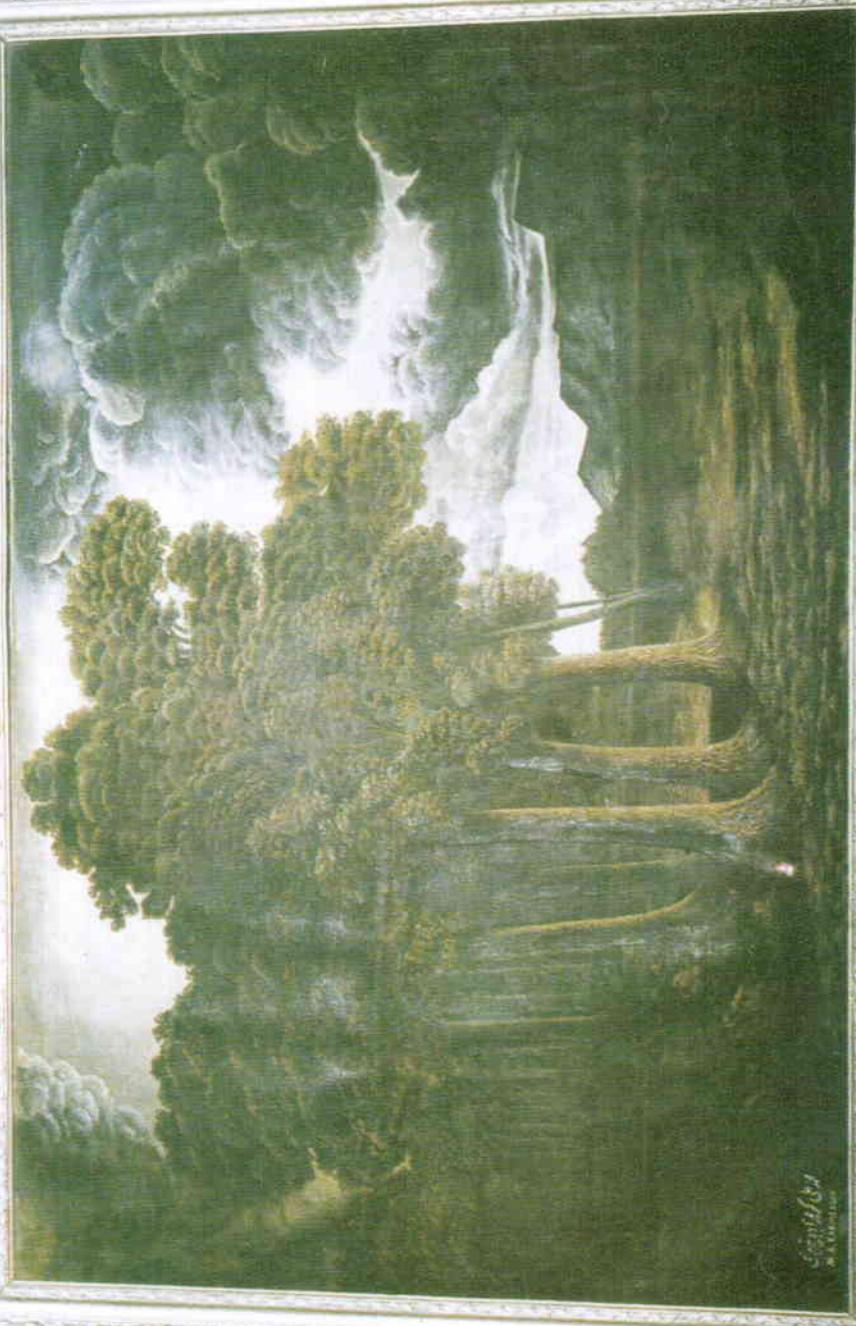




آبرنگ میرزا علی قلی خوبی - مجموعه نگارنده



اژرنگ روفی نگارنده به سال ۱۳۸۲ شمسی به باغ های بر صفائی خوی







منار معروف شمس تبریزی. سمبل تاریخی شهر خوی

استاد محمدعلی کریمزاده تبریزی در سال ۱۳۰۱ در شهرستان خوی، چشم به جهان گشود. بعد از اتمام تحصیلات، در وزارت فرهنگ مشغول خدمت شد. به علت استعداد ذاتی و علاقه‌ای که به آثار هنری و نسخ خطی داشت، به جمع‌آوری و تشکیل مجموعه ارزش‌های از این آثار همت گماشت.

با تکمیل تخصص خود و با گذراندن کلاس‌های دوره ایران‌شناسی و تحری که در شناسایی آثار خطی و قلمدان‌های نادر به دست آورده بود، یکی از صاحب‌نظران خبره در این رشته شناخته شد. اینک از تخصص ایشان در موزه‌های معروف شهرهای اروپا استفاده می‌شود.

استاد که در هنر نقاشی نیز دارای دستی قوی است اکنون سال‌هاست که در انگلستان سکونت دارد اما در طول این مدت لحظه‌ای از فکر و ذکر ایران، بخصوص شهر زادگاهش، خوی، غافل نبوده است.

از ایشان علاوه بر کتاب حاضر و مقالات تحقیقی، کتاب‌های بالارزشی به شرح زیر در لندن به چاپ رسیده است:

۱. احوال و آثار نقاشان قدیم ایران و برخی از مشاهیر نگارگر هند و عثمانی، سه جلد، ۱۳۶۳.

۲. اسناد و فرامین منتشر نشده قاجاری از دوران فتحعلی شاه قاجار، نوروز ۱۳۶۸.

۳. قلمدان و سایر صنایع روغنی ایران، نوروز ۱۳۷۹.

۴. اموال و آثار میر عمادالحسنی السیفی القزوینی، نوروز ۱۳۸۰.

۵. اجازه‌نامه‌های خطاطان عثمانی به زبان انگلیسی، ۱۹۹۹.

۶. مهرها، طغراها و فرمان‌های پادشاهان ایران، نوروز ۱۳۸۵.

۷. اسناد متفرقه قدیمی مربوط به ایران، ۱۳۸۶.